

تاریخ زبان فارسی

به قلم

دکتر پرویز ناتل خانلری

جلد دوم

نشر نو
تهران، ۱۳۶۵

چاپ جدید: ۱۳۶۵
تعداد: ۱۰۰۰ نسخه

حق چاپ برای شرکت سهامی (خاص) نشر نو محفوظ است

اولین چاپ تجدید نظر شده نشر نو

www.KetabFarsi.com

لیتوگرافی: لیتوگرافی بهار
چاپ: چاپخانه کتیبه

فهرست

| | |
|----|---------------------------------|
| ۹ | <u>مقدمه</u> |
| ۱۱ | <u>منابع و مآخذ تحقیق</u> |
| ۲۱ | <u>واکبای فارسی دری</u> |
| ۵۷ | <u>دیگرگونی واکبای</u> |
| ۵۹ | (۱) مصوتبیا |
| ۶۷ | مجاای آغاز کلمه |
| ۶۸ | مصوت پایان کلمه |
| ۶۸ | (۲) صامتبیا |
| ۸۳ | (۳) ادغام |
| ۸۵ | (۴) قلب |
| ۸۵ | (۵) حلق |
| ۸۹ | |
| ۹۱ | <u>فعل</u> |
| ۹۳ | ریشه و ماده فعل |
| ۹۴ | ماده مضارع در ایرانی باستان |
| ۹۴ | ماده مضارع در فارسی میانه و دری |
| ۹۵ | ماده ماضی |

مشتقات اسمی فعل

- ۱۰۱
- ۱۰۱ پسوند مصدر
- ۱۰۹ مشتقاتی که از ماده مضارع ساخته می‌شوند
- ۱۱۱ مشتقاتی که از ماده ماضی ساخته می‌شوند

ساختمان فعل

انواع پنجگانه

اولی فعل ساده

دوم فعل پیشوندی

- ۱۱۳
 - ۱۱۵
 - ۱۱۶
 - ۱۲۰
- اندر کردن: ۱۲۵؛ باز کردن: ۱۲۴؛ بیودن: ۱۲۱؛
 پیرسیدن: ۱۲۱؛ بداشتن: ۱۲۱؛ برآوردن: ۱۲۲؛
 برسییدن: ۱۲۱؛ بر کردن: ۱۲۵؛ بشدن: ۱۲۱؛
 در کردن: ۱۲۵؛ فرا کردن: ۱۲۵؛ فراز کردن: ۱۲۴؛
 فرو کردن: ۱۲۶

سوم فعل مرکب

- ۱۲۷
- آمدن: ۱۴۳؛ آوردن: ۱۴۱؛ بردن: ۱۴۰؛ بستن:
 ۱۴۹؛ پیوستن: ۱۴۹؛ خواستن: ۱۵۱؛ خوردن: ۱۴۹؛
 دادن: ۱۳۵؛ داشتن: ۱۴۴؛ دیدن: ۱۴۷؛ رفتن: ۱۴۲؛
 زدن: ۱۳۷؛ ساختن: ۱۳۲؛ شدن: ۱۵۱؛ فرمودن:
 ۱۵۸؛ کردن: ۱۲۹؛ کشیدن: ۱۴۸؛ گرداندن،
 گردانیدن: ۱۵۷؛ گرفتن: ۱۴۶؛ گشتن (گردیدن):
 ۱۵۴؛ نمودن: ۱۳۴؛ نهادن: ۱۵۰؛ یافتن: ۱۵۹

فعل مرکب سه جزئی

فعل مرکب با اسم ذات

تقابل همکردها از حیث معنی

اجزاء نخستین فعل مرکب

رابطه نحوی اجزای فعل مرکب

فعل مرکب در ساختمان جمله

چهارم) عبارت فعلی

پنجم) فعلیهای ناگذر

تعول تاریخی ساختمان فعل

- ۱۶۰
- ۱۶۱
- ۱۶۳
- ۱۶۷
- ۱۶۷
- ۱۶۸
- ۱۷۱
- ۱۷۶
- ۱۸۲

صرفی فعل

شناسه فعل

معین فعل

- ۱۹۱
- ۱۹۳
- ۱۹۵

| | |
|-----|-------------------------------|
| ۷ | |
| ۱۹۸ | وجه فعل |
| ۲۰۰ | وجه اخباری |
| ۲۰۰ | (۱) صیغه‌های ماضی |
| ۲۰۰ | ماضی تام |
| ۲۰۳ | جزء پیشین «پ» |
| ۲۱۲ | رفتن - شدن |
| ۲۱۶ | حرف نفی در ماضی ساده |
| ۲۱۹ | «ما» به جای «پ» |
| ۲۲۱ | (۲) ماضی استمراری |
| ۲۲۱ | همی/می |
| ۲۲۷ | «همی/می» در انواع ساختمان فعل |
| ۲۲۹ | حرف نفی در ماضی استمراری |
| ۲۳۱ | بودن - داشتن |
| ۲۳۵ | (۳) ماضی پیاپی |
| ۲۴۲ | همی/می + ی |
| ۲۴۳ | همی + ی |
| ۲۴۴ | می + ی |
| ۲۴۹ | (۴) ماضی نقلی |
| ۲۵۰ | ساختمان ماضی نقلی |
| ۲۶۰ | (۵) ماضی پیشین |
| ۲۶۹ | (۶) ماضی نقلی پیشین |
| ۲۷۱ | (۷) مضارع |
| ۲۷۹ | مضارع منفی |
| ۲۸۳ | بود، باشد |
| ۲۸۴ | اید/اید |
| ۲۸۵ | شی/بی - شید/بید - شنند/شوند |
| ۲۸۶ | (۸) زمان آینده |
| ۲۹۶ | وجه امری |
| ۳۰۳ | امر منفی (نهی) |
| ۳۰۶ | وجه التزامی |
| ۳۰۹ | ماضی التزامی |
| ۳۱۵ | بود، باشد |
| ۳۱۷ | کرده بود، کرده باشد |
| ۳۲۱ | وجه شرطی |
| ۳۲۱ | ماضی شرطی |
| ۳۲۵ | مضارع شرطی |

| | |
|-----|--|
| ۳۲۶ | انواع دیگر بیان شرط |
| ۳۳۱ | وجه تمنائی |
| ۳۴۰ | وجه خیال |
| ۳۴۰ | وجه تصویری |
| ۳۴۴ | بیان خواب |
| ۳۴۸ | فعلهای ناقص |
| ۳۴۸ | در فارسی میانه |
| ۳۵۰ | در فارسی دری |
| | بایستن: ۳۵۰؛ پرازیدن: ۳۵۹؛ توانستن: ۳۵۹؛ |
| | زیبیدن: ۳۵۹؛ سزیدن/سزاییدن: ۳۵۸؛ شایستن: |
| | ۳۵۷ |
| ۳۶۱ | فعل تابع |
| ۳۷۵ | فعل مجهول |
| ۳۸۸ | حلف |
| ۳۸۸ | الف) حلف شناسه |
| ۳۹۲ | ب) حلف معین فعل |
| ۳۹۳ | |
| ۳۹۵ | <u>پیوستها</u> |
| ۳۹۹ | پیوست ۱: افعال ساده متداول |
| | پیوست ۲: فعلهای سهجور یا متروک یا مشکوک |
| ۴۰۷ | <u>منابع و مراجع</u> |

مقدمه

این جلد دوم دنباله جلد اول از تاریخ زبان فارسی است که به بحث دربارهٔ مختصات زبان فارسی دری از آغاز، یعنی از قدیمترین اسناد و آثار موجود از این زبان در دورهٔ اسلامی تاریخ ایران تا اواخر قرن هفتم هجری، چندی پس از حملهٔ مغول می‌پردازد و ما آن را دورهٔ نخستین یا دورهٔ رشد و تکوین خوانده‌ایم. چون غرض اصلی از تألیف این کتاب نشان دادن چگونگی تحول زبان فارسی است توجه مؤلف به نکاتی بوده است که در طی زمان دستخوش دیگرگونی شده است و به‌ذکر و بیان آن نکته‌ها از قواعد زبان که از آغاز تا کنون یکسان مانده و تغییری در آنها رخ نداده نپرداخته است.

خوشبختانه در سالهای اخیر بسیاری از آثار این دوره که در کتابخانه‌های ایران و خارج ایران به‌صورت نسخه‌های خطی و منحصر به‌فرد وجود داشت و از دسترس پژوهندگان دور بود به چاپ دقیق انتقادی یا چاپ عکسی رسیده و در بعضی از آنها مقدمهٔ مبسوط شامل ذکر مختصات لغوی و صرفی و نحوی آمده که بسیار سودمند است و اهل تحقیق از آنها استفادهٔ فراوان می‌توانند کرد. اما هنوز بسیار نسخه‌های خطی از آثار این دوره در گوشه و کنار وجود دارد که باید متن‌های دقیق انتقادی از آنها منتشر شود تا این بحث از هر جهت بی‌نقص باشد و چه بسا نکته‌های تازه که از مطالعه و تحقیق دربارهٔ آنها به‌دست بیاید.

اما در این مجلد به‌ذکر آن قسمت از مختصات زبان فارسی در دورهٔ نخستین که به‌صرف فعل مربوط است پرداخته‌ایم و مجلد سوم به‌بحث دربارهٔ اسم و صفت و قید و حروف (رابط، اضافه، نداء، و جز اینها) و ساختمان جمله یعنی نکات نحوی در همین دوره اختصاص خواهد داشت.

در بحث از تحول زبان در طی تاریخ دو راه می‌توان در پیش گرفت. یکی آنکه اجزاء و صورتهای صرفی یعنی ساختمان لفظی را اصل قرار دهیم و همه موارد مختلف استعمال هر جزء یا صورت را در ذیل آن بیاوریم. مثلاً جزء پیشین «ب» در صرف افعال مورد بحث باشد و چگونگی استعمال آن در فعلهای ماضی و مضارع و امر و مستقبل در ذیل آن بیاید. دیگر آنکه عمل و تأثیر هر یک از صیغه‌های صرف فعل را موضوع بحث بداریم و اجزاء صرفی پیشین و پسین و عمل خاص هر یک را در هر صیغه صرفی در ضمن بحث درباره آن صیغه بیاوریم. در این کتاب روش دوم اختیار شده است، زیرا که عمل و تأثیر هر یک از این ساختها در موارد مختلف از اصل متفاوت بوده و چگونگی تحول آنها در طی تاریخ نیز، که اینجا مورد نظر ماست، با یکدیگر تفاوت داشته است. مثلاً جزء پیشین «ب» در صیغه‌های ماضی و مضارع و امر به طریق واحدی تحول پذیرفته، یعنی در صیغه‌های ماضی متروک شده، در مضارع به وجه التزامی اختصاص یافته، در وجه امری تصحیم داده شده، و در زمان آینده بکلی منسوخ شده است. شك نیست که مباحث این کتاب، به سبب تازگی، ممکن نیست که کامل باشد؛ و هنوز نکته‌های بسیار هست که ناگفته مانده و باید، اگر همی باشد، به‌توسط مؤلف کتاب یا دیگر پژوهندگان تکمیل شود. اما سزاوار ندانستم که، در آرزوی دست یافتن به کمال، آنچه را که در طی سالها مطالعه و تدریس فراهم کرده‌ام ناگفته و نانوشته بگذارم.

برای هر یک از نکاتی که در این کتاب مورد بحث واقع شده است غالباً مثالهای متعدد از متونی که فهرست آنها داده شده آمده است به این منظور که معلوم شود آن نکته صرفی یا آن مورد استعمال به متن معین یا زمان معینی متعلق و منحصر نیست، بلکه در همه متون این دوره وجود دارد. گاهی نیز یادداشتها کالی نبوده و تنها به‌ذکر یکی دو مثال اکتفا شده است. در چند مورد محدود نیز مثال مناسبی در یادداشتها نبود و به این سبب مثال از کتاب معروف استاد ژیلبر لازار (زبان قدیمترین آثار نثر فارسی) نقل شد و هر جا میان دو کمانک کلمه «لازار» با شماره صفحه آمده اشاره به این کتاب است.

اینک قسمت دوم این کتاب مفصل که با همه تفصیل باید مقدمه‌ای برای بحث در باره زبان کهنسال فارسی دری شمرده شود در دسترس خوانندگان قرار می‌گیرد و امید است که اگر عمر و مجالی باشد قسمت‌های دیگر نیز بزودی تدوین و منتشر شود.

کوی دوست - دی‌ماه ۱۳۵۳

پرویز نائل خانلری

منابع و مآخذ تحقیق

برای دوره اول فارسی دری

www.KetabFarsi.com

در این تحقیق آثار مهم نثر فارسی در دوره اول، یعنی از قدیمترین زمان تا اوایل قرن هفتم هجری مورد تحلیل قرار گرفته و مختصات واکنش‌شناسی و صرفی و نحوی آنها استخراج و تنظیم شده است. در انتخاب مآخذ کمال دقت به عمل آمده تا معتبرترین نسخه هر کتاب مبنای کار قرار گیرد. اما چنانکه در صفحات پیشین ذکر شد در این کار دشواری بسیار هست، زیرا به ندرت می‌توان نسخه‌ای به دست آورد که درباره آن به یقین حکم بتوان کرد که عین نوشته مؤلف است و هیچ‌گونه تصرفی از جانب کاتب یا کاتبان در آن به عمل نیامده است.

گاهی از يك كتاب نسخه‌های خطی متعدد یا چاپهای مختلفی وجود داشت که هر يك مختصات متفاوتی داشتند. در این موارد تا آنجا که میسر بود به همه آنها مراجعه شد. گاهی چاپ دقیق انتقادی از کتابی مورد استناد قرار گرفت، اما برای احتیاط به مآخذ آن چاپ که به صورت عکسی از نسخه خطی در دسترس بود نیز رجوع شد، و از اینجاست که در ارجاع به متن واحد گاهی به نسخه چاپی و گاهی به نسخه عکسی استناد شده و برای تشخیص این دو گونه مآخذ از يك متن علامت «ج» یعنی چاپی، و «ع» یعنی عکسی در مقابل عنوان یا خلاصه نام کتاب آمده است. مانند «قابوس ع» و «قابوس ج».

چون نام هر کتاب مکرر در این تحقیق می‌آید و گاهی این نام و عنوان مفصل است، برای پرهیز از طول عبارتهای مکرر در مورد هر يك از مآخذ به يك کلمه که نشانه اختصاری نام کتاب است اکتفا شد. در فهرست ذیل منابعی که مطالب این قسمت، یعنی بحث در مختصات فارسی دری در دوره اول، از آنها استخراج و

استنباط شده است به ترتیب الفبا ذکر می‌شود، به این طریق که نخست نشانه اختصاری عنوان کتاب می‌آید و سپس مشخصات نسخه‌ای که در قید مآخذ شماره صفحات راجع به آنهاست با تفصیل لازم ذکر می‌شود.

در مواردی که کتاب مورد استناد مشتمل بر چند مجلد بود پس از کلمه اختصاری عنوان کتاب عددی آمده که نشانه مجلدات کتاب است و این عدد با علامت «؛» از عددی که شماره صفحه را نشان می‌دهد جدا شده است. مانند: «میبدی ۲؛ ۲۴۳» که مراد از آن: کشف الاسرار و عدة الابرار، تألیف میبدی، جلد دوم، صفحه ۲۴۳ می‌باشد.

هر گاه علاوه بر آنچه در این فصل ثبت شده است به کتابهای دیگری مراجعه شده باشد در هر مورد که پیش بیاید به جای خود، در ذیل صفحه یا در آخر کتاب آن مآخذ معرفی خواهد شد. اینک فهرست مآخذ:

(۱) آداب: آداب العرب و الشجاعة

تألیف محمد بن منصور بن سعید ملقب به مبارکشاه معروف به فخر مدبر، در اوایل قرن هفتم هجری. تصحیح احمد سهیلی خوانساری. از انتشارات اقبال. تهران ۱۳۳۶.

(۲) ابنیه ج: الابیه عن حقایق الادویه

ابومنصور موفق هروی در شناخت داروها. نسخه چاپ زلیکمان سال ۱۸۵۹ میلادی.

(۳) ابنیه ع: الابیه عن حقایق الادویه

موفق الدین ابومنصور علی الهروی به خط اسدی طوسی در سال ۴۴۷ هجری قمری. چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران. تهران ۱۳۴۴.

(۴) ابوالهیثم: شرح قصیده فارسی خواجه ابوالهیثم

قصیده‌ای از خواجه ابوالهیثم احمد بن حسن جرجانی است که شرح آن منسوب است به محمد بن سرخ نیشابوری در قرن چهارم و پنجم. موضوع کتاب اطلاع بر بخشی از حکمت اسمعیلیه و متن نمونه‌ای است از سبک نویسندگان کتب

فلسفی و دینی در قرن پنجم هجری. نسخه‌های کتاب: نسخه منحصر بفرد کتاب نسخه‌ای است بدون تاریخ ظاهر آ مکتوب در قرن هفتم مشتمل بر پانزده فقره تألیف که شرح قصیده ابوالهیثم پنجمین آنهاست. این نسخه در کتابخانه مرادملا در شهر استانبول (ترکیه) مضبوط است. نسخه را هنری کریین عکسبرداری کرده و مآخذ اصلی قرار داده و در تصحیح آن از کتب دیگری خصوصاً جامع‌الحکمتین استفاده کرده است. چاپ انستیتوی ایران و فرانسه. تهران ۱۳۳۴.

(۵) اردای: ارداویرافنامه منظوم زرتشت بهرام‌پژدو.

به کوشش رحیم عقیقی. مشهد ۱۳۴۳.

(۶) اسرار: اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید

تألیف محمد بن منور بن ابی سعید بن ابی طاهر بن ابی سعید میهنی در قرن ششم هجری. چاپ با مقابله نسخ استانبول مورخ ۷۰۰ هجری و لتینگراد و کپنهاگ. باهتمام ذبیح‌الله صفا تهران ۱۳۳۲.

(۷) اسکندر: اسکندرنامه

روایت فارسی کالیستنس دروغین. میان قرون ۶-۸ هجری، اساس چاپ تنها نسخه خطی کتاب متعلق به کتابخانه سعید نفیسی بوده است. به کوشش ایرج افشار. از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران ۱۳۴۳.

(۸) اشراق: مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، شهاب‌الدین سهروردی.

تصحیح و تحشیه دکتر سیدحسین نصر. از انتشارات انستیتوی فرانسوی پژوهش‌های علمی در ایران. تهران ۱۳۴۸.

(۹) اغراض: الاغراض الطیبه و المباحث العلابیه

خلاصه‌ای از کتاب ذخیره خوارزمشاهی از سید اسماعیل جرجانی طبیب نامدار قرن ششم. عکس نسخه مکتوب در سال ۷۸۹ که اصل آن متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران است. چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۵.

(۱۰) افضل: مصنفات افضل‌الدین بن محمد مرقی کاشانی

به تصحیح و اهتمام مجتبی مینوی و یحیی مهدوی. انتشارات دانشگاه تهران

۱۳۳۷.

(۱۱) التوسل: التوسل الى التوسل

تألیف بهاء‌الدین محمد بن مؤید بغدادی منشی علاء‌الدین نکش خوارزمشاه در قرن ششم هجری. چاپ از روی نسخه لیدن به تاریخ ۶۶۸ هجری و نسخه پاریس بتاریخ ۶۸۴ هجری. تصحیح احمد بهمنیار. چاپ تهران ۱۳۱۵.

(۱۲) الهیات: الهیات دانشنامه علایی

تصنیف شیخ رئیس ابوعلی سینا بین سالهای ۴۱۲ و ۴۲۸. در چاپ این کتاب از نسخ خطی فراوان ایران و خارج از ایران که تاریخ کتابتشان بین قرن هشتم تا سیزدهم است استفاده شده است. به تصحیح و با حواشی و مقدمه دکتر محمد معین. از سلسله انتشارات انجمن آثار ملی، چاپ تهران سال ۱۳۳۱ شمسی.

(۱۳) انبیا: قصص الانبیا

تألیف ابواسحق ابراهیم بن منصور بن خلف النیشابوری در قرن پنجم هجری. نسخه اساس متعلق به کتابخانه ملی پاریس است مورخ ۶۶۹ هجری و با چند نسخه دیگر مقابله شده، از جمله: عکس نسخه کتابخانه نافذ پاشا؛ نسخه متعلق به مهدی بیانی؛ نسخه حسن لراقی که ظاهراً در قرن دهم استنساخ شده و نسخه جعفر سلطان القرائی. به اهتمام حبیب یغمائی. از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران ۱۳۴۰.

(۱۴) انصاری: رسائل خواجه عبدالله انصاری

خواجه عبدالله انصاری هرزی متولد ۳۹۶ هجری (بنوشته نفعات الانس) نسخ مورد استفاده: کتاب خطی بزرگی که بین سالهای ۱۰۲۸ و ۱۰۳۵ در هند کتابت شده و در کتابخانه هادی حائری مضبوط است. این نسخه با نسخه خطی دیگری که صد سال پیش کتابت شده و متعلق به وحید دستگردی بوده مقابله و تصحیح شده است. تصحیح و مقابله وحید دستگردی؛ با مقدمه سلطان حسین تابنده گنابادی چاپ تهران سال ۱۳۱۹.

(۱۵) انوری: دیوان انوری

به اهتمام محمدتقی مدرس رضوی. از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران جلد اول ۱۳۳۷، جلد دوم ۱۳۴۰.

(۱۶) اویس: تاریخ شیخ اویس

چاپ عکسی از روی نسخه ناقص منحصر موجود در کتابخانه دانشگاه لیدن. با ترجمه آن به انگلیسی به وسیله یوهانس باپتیست فن لون. لاهه، چاپخانه ایکسلیور ۱۳۷۳.

(۱۷) بحر: بحرالفوائد

دایرةالمعارف گونه‌ای شامل مباحث کلام، تصوف، فقه و سیاست از مؤلفی ناشناخته که در نیمه نخست قرن ششم تألیف شده است. تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. تهران ۱۳۴۵.

(۱۸) بخارا: تاریخ بخارا (مزارات بخارا)

تألیف ابوبکر محمدبن جعفر النرشخی (به عربی)، ترجمه ابونصر احمدبن محمدبن نصر القبادی، تلخیص محمدبن زفر بن عمر. موضوع کتاب اوضاع و احوال بخارا پایتخت سامانیان می‌باشد. نسخه‌های کتاب: نسخه خطی مدرس رضوی که حدس زده‌اند مربوط به دو قرن پیش است اساس قرار گرفته و از دو نسخه خطی دانشکده معقول و منقول مکتوب در سال ۱۲۳۵ که بسیار مغلوط است و نسخه چاپ پاریس که شفر آنرا چاپ کرده برای مقابله و تصحیح استفاده شده است. تصحیح مدرس رضوی. چاپ تهران ۱۳۱۷ شمسی.

(۱۹) بختیار: لمعة السراج لحضرة التاج «بختیارنامه»

متن مربوط به قرن ششم. نویسنده ناشناس. نسخه اساس متعلق به کتابخانه لیدن است مورخ ۶۹۵ که با دو نسخه دیگر مقابله شده است. به کوشش محمد روشن، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران تهران ۱۳۴۸.

(۲۰) بخش: بخشی از تفسیر طبری

بخشی بازیافته از کهن‌ترین ترجمه تفسیر طبری. چند ورق از ترجمه تفسیر

طبری است و این ترجمه میان سالهای ۳۵۰ و ۳۶۰ زمان پادشاهی منصور بن نوح سامانی انجام گرفته، نسخه در کتابخانه آستان قدس رضوی است و آقای دکتر احمدعلی رجایی در مجله دانشکده ادبیات مشهد آن را معرفی کرده و ۳۴ صفحه آن را به چاپ گراوری انتشار داده است. در این اوراق بیشتر کلمات فارسی با اعراب ضبط شده و از این جهت برای دانستن تلفظ مصوتها اهمیت دارد.

(۲۱) برامکه: تاریخ برامکه

نام مؤلف معلوم نیست اما تاریخ تألیف در حدود قرنهای چهارم و پنجم است. موضوع آن درباره خاندان برامکه و فضایل و داستانهایی درباره آنان است. اساس چاپ نسخه خطی متعلق به عبدالعظیم قریب است که خود آن را سراسر مغلوط و استنساخ شده یک کاتب بیسواد از نسخه اصلی می دانسته و نسخه اصلی آن را متأسفانه نیافته است. تصحیح عبدالعظیم گرکانی، چاپ تهران سال ۱۳۱۳.

(۲۲) برهان قاطع

تألیف محمد حسین بن خلف تبریزی، به اهتمام دکتر محمد معین. انتشارات ابن سینا. چاپ دوم ۱۳۴۲.

(۲۳) بلعمی: تاریخ بلعمی

انشای ابوعلی بلعمی. تصحیح محمد پروین گنابادی. انتشارات زوار. دو جلد

۱۳۵۳.

(۲۴) بلعمی ج: تاریخ بلعمی

از ابوعلی محمد بن محمد بن بلعمی، تکمله و ترجمه تاریخ طبری تألیف محمد بن طبری. تاریخ عالم است از ابتدای آفرینش و تاریخ دو قرن اول اسلامی. این تاریخ در نیمه قرن چهارم هجری به فارسی برگردانده شده. نسخه اساس از روی حدس قریب به یقین بهار در حدود سال ۶۰۰ تا ۷۵۰ کتابت شده است و متعلق به کتابخانه بهار بوده و با هشت نسخه خطی و چاپی دیگر مقابله شده است. تصحیح ملک الشعراء بهار. از انتشارات وزارت فرهنگ تهران ۱۳۴۱.

(۲۵) بلعمی ع: ترجمه تاریخ طبری

قسمتی از ترجمه تاریخ کبیر ابو جعفر محمد بن جریر طبری است به انشای ابوعلی محمد بلعمی وزیر منصور بن نوح سامانی شامل حوادث سالهای ۱۵ تا ۱۳۲ هجری. کتاب عکس نسخه مضبوط در کتابخانه آستان قدس رضوی در مشهد است. این نسخه در ارزنجان (از بلاد روم) بردست اسحق بن محمد بن عمر بن محمد شروانی در محرم ۵۸۶ نوشته شده است. چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۴.

(۲۶) بیان: بیان الادیان

تألیف ابوالمعالی محمد بن الحسین العلومی. کهن ترین متن فارسی در تاریخ عمومی ادیان. تألیف ۴۸۵ هجری، از روی چاپ شفر؛ و مآخذ شفر نسخه کتابخانه ملی پاریس. تصحیح هاشم رضی، تهران ۱۳۴۲.

(۲۷) بیهقی: تاریخ بیهقی

تألیف ابوالحسن علی بن زید بیهقی معروف به ابن فندق. تألیف در اوایل نیمه دوم از قرن ششم. تصحیح و مقابله از روی دو نسخه انجام گرفته: نسخه اساس عکس نسخه خطی بریتیش میوزیوم لندن است که تاریخ آن ذکر نشده و عکس نسخه کتابخانه عمومی برلین بدون ذکر تاریخ کتابت. تصحیح احمد بهمنیار. از انتشارات وزارت فرهنگ، تهران ۱۳۱۷.

(۲۸) بیهقی: تاریخ بیهقی

تصنیف خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی در ۴۷۵ هجری. این چاپ از روی چهار نسخه تصحیح شده است؛ (۱) نسخه چاپی کلکته که مورلی انگلیسی و کاپیتان ناسولیس در ۱۸۶۲ به طبع رسانده اند؛ (۲) چاپ سنگی تهران توسط ادیب پیشاوری. هیچیک از مآخذ دو نسخه چاپی را از قرن نهم و دهم قدیمتر ندانسته اند؛ (۳) نسخه خطی متعلق به مدرسه فاضلیه مشهد که فعلاً در کتابخانه مدرسه نواب آنجاست و تاریخ کتابت ندارد؛ (۴) نسخه خطی متعلق به کتابخانه مجلس که تاریخ کتابتش ۱۲۶۵ هجری است. به اهتمام غنی - فیاض. چاپ تهران ۱۳۲۴.

(۲۹) بیهقی ف: تاریخ بیهقی

به تصحیح دکتر علی اکبر فیاض. از انتشارات دانشگاه فردوسی، مشهد، ۱۳۵۰.

(۳۰) پارس: ترجمه قرآن موزه پارس، از مترجمی ناشناس

به کوشش علی رواقی. از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران. تهران ۱۳۵۵.

(۳۱) پاک: تفسیر قرآن پاک

قطعه‌ای از تفسیری بی نام به فارسی که ظاهراً در اواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم نوشته شده است، عکس نسخه‌ای محفوظ در دانشگاه لاهور، کلمات فارسی این نسخه گاهی با دقت اعراب گذاری شده و از این جهت بسیار سودمند است. از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۴ شمسی.

(۳۲) پل: پلی میان شعر هجائی و عروضی فارسی، ترجمه‌ای آهنگین از دو جزء قرآن مجید به اهتمام و تصحیح دکتر احمد علی رجائی. از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران. تهران ۱۳۵۳.

(۳۳) پراکنده: اشعار پراکنده

شامل اشعار قدیمترین شاعران زبان فارسی. از حنظله بادغیسی تا دقیقی، گرد آورده ژیلبر لازار. جلد دوم. استیتو ایران و فرانسه. تهران ۱۳۴۱/۱۹۶۲.

در مثالهایی که ازین کتاب اقتباس شده دنبال نام شاعر کلمه «لازار» قید شده است.

(۳۴) تذکره: تذکره الاولیاء

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری. چاپ عکسی کتابخانه مرکزی؛ از روی چاپ نیکلسون. چاپ سوم ۱۳۳۶.

(۳۵) ترجمان: ترجمان البلاغه

در صنایع شری، تصنیف محمد بن عمر الرادویانی، چاپ عکسی نسخه منحصر بفرد مورخ ۵۵۷ هجری به اهتمام و تصحیح احمد آتش در ۱۹۴۹ میلادی استانبول.

(۳۶) تعرف: شرح التعرف لمنهب التصوف

متن عرفانی تألیف ابوالبراهیم المستملی البخاری متوفی به سال ۴۳۴ هجری.

تصحیح حسن مینوچهر. از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران. تهران آبان ماه ۱۳۴۶.

(۳۷) تفهیم: کتاب التفهیم لاوائل صناعة التنجیم

در کلیات نجوم، تألیف ابوریحان محمد بن احمد بیرونی در سال ۴۲۵ هجری

قمری. در تصحیح از ۶ نسخه استفاده شده. نسخه اساس مورخ ۵۳۸ متعلق به شیخ

علی اکبر خدا بنده خراسانی بوده است. تصحیح جلال همایی. تهران ۱۳۱۶ خورشیدی.

(۳۸) تمهید: زبدة الحقایق (تمهیدات)

از ابوالمعالی عبدالله بن محمد بن علی بن الحسن بن علی ملقب به عین الفضاة

(۴۹۲-۵۲۵) به اهتمام عقیق عسیران و علینقی منزوی. بر اساس چهار نسخه:

(۱) نسخه خطی دانشگاه تهران به تاریخ ۵۶۰ هجری؛ (۲) نسخه استانبول ۶۶۹

هجری؛ (۳) نسخه استانبول ۸۹۱ هجری؛ (۴) برلین ۱۱۵۰ هجری. چاپ اول،

انتشارات دانشگاه تهران. سال ۱۹۶۲ میلادی (۱۳۴۱).

(۳۹) جامع: کتاب جامع الحکمتین

تصنیف ابومعین ناصر خسرو قبادیانی مروزی یمگانی، مؤلف به سال ۴۶۲

هجری قمری. تصحیح هنری کرین-محمد معین؛ نسخه اصل که منحصر به فرد

است از کتابخانه ایاصوفیه است. انتشارات انستیتو ایران و فرانسه ۱۳۳۲ شمسی.

(۴۰) جمال: دیوان جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی

قصیده سرای قرن ششم هجری، مقابله و تصحیح از روی ده نسخه انجام گرفته

که چهار نسخه مخصوص کتابخانه ارمغان، یک نسخه متعلق به ذکاء الملک، یک نسخه

از کتابخانه صادق انصاری، یک نسخه از کتابخانه حاج حسین نجوانی، یک نسخه

متعلق به سعید نفیسی، یک نسخه متعلق به قویم الدوله و نسخه دهم از کتابخانه

جابری انصاری است (مشخصات هیچیک از نسخه‌ها ذکر نشده) تصحیح وحید

دستگردی، مردادماه ۱۳۲۵ شمسی، چاپخانه ارمغان تهران، از انتشارات وزارت

فرهنگ.

(۴۱) جوامع: جوامع الحکایات و لوازم الروایات

سدیدالدین محمد عوفی، جلد اول، تصحیح و اهتمام دکتر محمد معین.

دانشگاه تهران ۱۳۳۵.

(۴۲) جوامع ۴: جوامع الحکایات و لوازم الروایات

سدیدالدین محمد عوفی. جلد اول از قسم سوم. دکتر بانو مصفا (کریمی).
انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۲.

(۴۳) جهان: جهان نامه

متن جغرافیائی تألیف شده در ۶۵۵ هجری. تألیف محمد بن نجیب بکران،
به کوشش دکتر محمد امین ریاحی. انتشارات ابن سینا ۱۳۴۲.

(۴۴) جهانگیری: فرهنگ جهانگیری

تألیف انجو شیرازی. به کوشش دکتر رحیم عقیقی. از انتشارات دانشگاه
مشهد ۱۳۵۱.

(۴۵) حالات: حالات و سخنان شیخ ابوسعید ابی الخیر میهنی

متن بازمانده از قرن ششم هجری، اثر یکی از احفاد شیخ ابوسعید؛ تنها
نسخه این کتاب دومین رساله از مجموعه‌ای در موزه بریتانیا است که مورخ به سال
۶۹۹ هجری است. به کوشش ایرج افشار، چاپ تهران ۱۳۴۱.

(۴۶) حدایق: حدائق الشعر فی دقائق الشعر

تألیف رشیدالدین وطواط متوفی به سال ۵۷۳ هجری. از روی نسخه مورخ
۶۶۸ هجری مضبوط در کتابخانه ملی پاریس. تصحیح عباس اقبال، چاپ تهران مطبعة
مجلس، سال ۱۳۵۸ شمسی.

(۴۷) حدود: حدود العالم من المشرق الی المغرب

درباره جغرافیای عمومی که در سال ۳۷۲ هجری قمری تألیف شده است،
مؤلف نامعلوم. نسخه منحصر به فرد آن در سال ۶۵۶ استنساخ شده است. تصحیح
منوچهر ستوده. چاپ دانشگاه تهران ۱۳۳۵.

(۴۸) حدیقه: حدیقه الحقیقه و شریعة الطریقه

از ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی شاعر قرن ششم. نسخه اساس متعلق
به کتابخانه ملک الشعراء بهار است (تاریخ تحریر آن ذکر نشده) که با چندین نسخه

مقابله شده است. تصحیح مدرس رضوی، چاپخانه سپهر، تهران ۱۳۲۹.

(۴۹) حسن: دیوان سید حسن غزنوی

ملقب به اشرف، تصحیح و مقابله از روی چندین نسخه انجام گرفته است که تاریخ تحریر آنها ذکر نشده. تصحیح مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۲۸.

(۵۰) حی: قصه حی بن یقظان

متن عربی از ابن سینا (شرح رساله حی بن یقظان، ابن طفیل به عربی) با ترجمه و شرح فارسی از یکی از معاصران ابن سینا. جلد اول، تصحیح هنری کرین. از انتشارات انجمن آثار ملی. چاپ تهران ۱۳۳۱.

(۵۱) خاقانی: دیوان خاقانی شروانی

به کوشش دکتر ضیاءالدین سجادی. از انتشارات کتابفروشی زوار. تهران ۱۳۳۸.

(۵۲) خسرو: خسرو شیرین

از نظامی گنجوی. قرن ششم هجری، با مقابله سی نسخه که تاریخ نگارش آنها در حدود هفتصد تا هزار هجری است. تصحیح وحید دستگردی، چاپ مؤسسه مطبوعاتی علمی. تهران ۱۳۱۳ شمسی مطبعة ارمغان.

(۵۳) خوابگزاری

مؤلف ناشناس. نسخه خطی منحصر متعلق به اواخر قرن ششم یا اوایل قرن هفتم. به کوشش ایرج افشار. از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۶.

(۵۴) خوان: خوان الاخوان

از ناصر خسرو قبادیانی بلخی به کوشش ع. قویم، از انتشارات کتابخانه بارانی. تهران ۱۳۳۸.

(۵۵) داراب: داراب نامه طرسوسی

روایت ابوطاهر الطرسوسی. قرن ششم هجری، نسخه اساس عکس نسخه کتابخانه ملی پاریس کتابت شده در زمان سلطنت جلالالدین اکبر در هند (۹۶۳ - ۱۰۱۴ هجری) به کوشش ذبیح الله صفا. از انتشارات نگاه ترجمه و نشر

کتاب، تهران ۱۳۴۴.

(۵۶) ذخیره: ذخیره خواندزمشاهی (جلد اول)

در کلیات طب، تألیف اسمعیل بن حسن الحسینی الجرجانی متولد ۴۳۴ هجری، نسخه اساس که تاریخ مشکوک آن ۵۴۶ است بنظر می آید در نیمه اول قرن هفتم هجری کتابت شده باشد. این نسخه با نسخه دیگری مقابله شده. به کوشش محمدتقی دانش پزوه - ایرج افشار. از انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۴ شمسی.

(۵۷) راحة: راحة الصدور و آية السرور

در تاریخ آل سلجوق تألیف محمد بن علی بن سلیمان الراوندی در سنه ۵۹۹ هجری، تصحیح: محمد اقبال هندی و مجتبی مینوی. افست از چاپ سلسله اوقاف گیب. به سرمایه کتابفروشی تأیید اصفهان و مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر. تهران ۱۳۳۳.

(۵۸) رازی: تفسیر ابوالفتوح رازی

تفسیر قرآن از قرن ششم هجری از حسین بن علی بن محمد بن احمد الخزاری النیشابوری معروف به ابوالفتوح رازی، تصحیح مهدی الهی قمشه‌ای. چاپ علمی تهران ۱۳۳۴.

(۵۹) رودکی: دیوان رودکی

شاعر قرن چهارم. از انتشارات انستیتوی ملل آسیا، آکادمی علوم اتحاد شوروی ۱۹۶۴ مسکو (مقدمه به زبان روسی است).

(۶۰) روضه: روضه العقول

قسمتی از اثر محمد بن قاضی ملطیوی، تاریخ تألیف ۵۹۸ هجری. تصحیح هنری ماسه، چاپ انجمن مطالعات ایرانی. پاریس ۱۹۳۸ میلادی.

(۶۱) روضه: روضه المذنبین و جنة المشتاقین

تألیف شیخ الاسلام ابونصر احمد جامی نامقی. به اهتمام دکتر علی فاضل. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۵.

(۶۲) رونق: منتخب رونق المجالس و بستان العارفين

بر اساس نسخه مورخ ۵۴۳ هجری. تصحیح دکتر احمد علی رجائی. از

انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۵۴.

(۶۳) رونوی: دیوان ابوالفرج رونوی

به اهتمام محمود مهدوی دامغانی. کتابفروشی باستان. مشهد ۱۳۴۷.

(۶۴) زاد: زادالمسافرین

تصنیف ناصر خسرو و علوی قبادیانی، در سنه ۴۵۳ هجری، نسخه‌ای اساس مستنسخ از نسخه خطی زادالمسافرین محفوظ در کتابخانه ملی پاریس است که با نسخه کمبریج انگلستان مقابله و تصحیح شده است. تاریخ تحریر دو نسخه ذکر نشده است. اوست از روی چاپ مطبوعه کالیانی برلن ۱۳۴۱ هجری قمری.

(۶۵) ذراتشت: ذراتشت نامه

به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی. از انتشارات طهوری. تهران ۱۳۳۸.

(۶۶) زمخشری: مقدمه‌الادب

از جلال‌الله ابوالقاسم محمود بن الزمخشری الخوارزمی. مصحح می‌نویسد که لغات فارسی معرب را از نسخه‌ای که منسوب به خود زمخشری است در تصحیح آورده است و از مجموع نسخه‌هایی که مورد استفاده قرار گرفته است فقط يك نسخه ترجمه فارسی زیر نویس لغات را به صورت اعراب‌گذاری شده دارد که متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی است و تاریخ کتابت آن ظاهراً ۷۴۱ یا پس از این است. به کوشش سید محمد کاظم امام. از انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۳ شمسی.

(۶۷) زین: زین الانخبار

تألیف ابوسعید عبدالحی بن الضحاک بن محمود گردیزی. متن تاریخی در حدود ۴۴۳-۴۴۴ هجری قمری. از روی دو نسخه خطی کمبریج و آکسفورد انگلستان. نسخه آکسفورد که اساس قرار گرفته به تاریخ ۱۱۹۶ هجری در هند کتابت شده و نقل همان نسخه کمبریج انگلستان است با برخی اختلافات که به عنوان نسخه بدل استفاده شده است. به مقابله و تصحیح عبدالحی حبیبی. از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۷.

(۶۸) ژنده: مقامات ژنده‌پیل (احمد جام)

تألیف خواجه سدیدالدین محمد غزنوی در سده ششم هجری - نسخه کامل منحصر بفرده این کتاب مورخ ۸۲۵ هجری از مجموعه نافذپاشا در استانبول است که با نسخه ناقصی متعلق به کتابخانه دولتی آلمان مقابله شده است. به کوشش دکتر حشمت‌الله مؤید سنندجی. از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران ۱۳۴۵.

(۶۹) سامی: السامی فی الاسامی

فرهنگ تازی به پارسی از ابوالفتح احمد بن محمد المیدانی متوفی به سال ۵۱۸ هجری قمری، چاپ عکسی نسخه مکتوب به سال ۶۰۱ هجری محفوظ در کتابخانه ابراهیم پاشا ترکیه. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۵.

(۷۰) سجستانی: کشف المحجوب

تصنیف ابویعقوب سجستانی، رساله در آیین اسماعیلی از قرن چهارم، به اهتمام هنری کسری، از انتشارات قسمت ایرانشناسی انستیتوی ایران و فرانسه، تهران ۱۳۲۷/۱۹۴۹.

(۷۱) سفر: سفرنامه ناصر خسرو

حکیم ناصر خسرو قبادیانی متولد ۳۹۴ هجری، از روی دو نسخه مضبوط در کتابخانه ملی پاریس. تصحیح م. غنی‌زاده، چاپ برلین ۱۳۴۱ هجری قمری.

(۷۲) سمک د: سمک عیار (چهار جلد)

تألیف فرامر زبن خداداد بن عبدالله الکاتب الارجانی، تاریخ تألیف کتاب روشن نیست و در حدود قرن ششم حدس زده شده است. نسخه منحصر کتاب در کتابخانه بادلیان آکسفورد ضبط است که تاریخ کتابت آن معلوم نیست. تصحیح پرویز نائل خانلری. از انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۳.

(۷۳) سمک ب: سمک عیار (پنج جلد)

تألیف فرامر زبن خداداد بن عبدالله الکاتب الارجانی، از روی عکس نسخه خطی بادلیان آکسفورد، تصحیح پرویز نائل خانلری، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۲۷. دو جلد اول و دوم این چاپ معادل چهار جلد چاپ دانشگاه

است و جلد سوم ترجمه قسمتی از کتاب که از اصل فارسی مفقود شده و ترجمه ترکی آن به دست آمده است. دو جلد چهارم و پنجم دنباله نسخه فارسی است تا پایان.

(۷۴) سنائی: دیوان سنائی غزنوی

به تصحیح و اهتمام مدرس رضوی. کتابخانه ابن سینا. تهران ۱۳۴۱.

(۷۵) سند: سندبادنامه

از محمد بن علی بن محمد ظهیری سمرقندی. به تصحیح و اهتمام احمد آتش.

چاپ استانبول ۱۹۴۸.

(۷۶) سور: تفسیر قرآن کریم

قسمتی از تفسیر قرآن به فارسی است که در حدود ۴۷۵ تا ۴۸۵ تألیف شده است. تألیف ابوبکر عتیق سوراآبادی، چاپ عکسی نسخه مکتوب به سال ۵۲۳ هجری قمری محفوظ در کتابخانه دیوان هند، لندن، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران. ۱۳۴۵ شمسی.

(۷۷) سوزنی: دیوان سوزنی سمرقندی

به کوشش دکتر ناصرالدین شاه حسینی. از انتشارات امیر کبیر. تهران ۱۳۳۸.

(۷۸) سیاست: سیاستنامه (سیرالملوک)

اثر خواجه نظام الملک طوسی. تألیف در ۴۸۵ هجری. اساس چاپ نسخه نخجوانی است در کتابخانه ملی تبریز که تاریخ کتابتش ۶۷۳ است. در تصحیح متن با نسخه‌های زیر مقابله شده:

(۱) نسخه کتابخانه ملی پاریس مورخ ۶۰۰ (صحت این تاریخ مسلم نیست).

(۲) نسخه مؤسسه اسلامی استانبول که تاریخ تحریر ندارد.

از نسخه‌های خطی دیگر همچنین از دو نسخه چاپی خلخال و عباس اقبال نیز

دریاورقی استفاده شده است. به اهتمام هیوبرت دارک. از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر

کتاب تهران ۱۳۴۷ شمسی.

(۷۹) سیاست خ: سیاستنامه

از خواجه نظام الملک طوسی به سال ۴۸۵. تصحیح سید عبدالرحیم خلخال،

چاپ کلاه و معرفت. تهران ۱۳۱۵.

(۸۵) سیاست ق: سیاستنامه

خواجه نظام‌الملک طوسی. از روی نسخه شفر با حواشی و یادداشتهای محمد قزوینی. کتابفروشی طهوری. تهران ۱۳۳۴.

(۸۱) سیرت: سیرت رسول الله

ترجمه و انشای رفیع‌الدین اسحاق بن محمد همدانی (۶۲۳-۵۸۲ هجری قمری) به تصحیح دکتر اصغر مهدوی، استاد دانشگاه. بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۹.

(۸۲) سیستان: تاریخ سیستان

مؤلف نامعلوم، تألیف در حدود سالهای ۴۴۵-۷۲۵. نسخه اساس قبل از سنه ۸۶۴ نوشته شده. تصحیح ملک‌الشعراء بهار ۱۳۱۴ تهران.

(۸۳) شاهنامه

ابوالقاسم فردوسی قرن چهارم هجری، از روی چاپ وولرس پس از مقابله با نسخ خطی دیگر. چاپ کتابخانه بروخیم (بمناسبت جشن هزاره تولد فردوسی) تهران ۱۳۱۳-۱۵.

(۸۴) شاهنامه: شاهنامه فردوسی

چاپ آکادمی علوم اتحاد شوروی. انتشارات دانش شعبه ادبیات خاور. ۹ جلد مسکو ۱۹۶۶-۱۹۷۱.

(۸۵) شمار: شمارنامه

تألیف محمدبن ایوب طبری. از روی نسخه خطی منحصر به فرد آستان قدس مکتوب در ۸۷۱ هجری. تصحیح تقی بینش. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۵.

(۸۶) شمس: کلیات شمس یا دیوان کبیر مولانا جلال‌الدین محمد بلخی

تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر. انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۶-۱۳۴۶.

(۸۷) شنقی:

جزئی از ترجمه فارسی قرآن. محفوظ در کتابخانه آستان قدس رضوی که

از «قننامه آن تنها نام «الشنقشی» خوانده می‌شود. چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران
۱۳۵۴.

۸۸) شهاب: شرح فارسی شهاب الاخبار

نسخه مورخ ۵۶۷ هجری شامل سخنان پیامبر اسلام. این ترجمه و شرح که
مترجم و شارح آن ناشناخته است از دو ترجمه دیگر کهن‌تر است. تصحیح محمد
تقی دانش‌پژوه. دانشگاه تهران ۱۳۴۹.

۸۹) صحاح: صحاح الفرس

تألیف محمد بن هندوشاه نخبجوی، به اهتمام دکتر عبدالعلی طاعتی. انتشارات
بنگاه ترجمه و نشر کتاب. تهران ۱۳۴۱.

۹۰) طبرستان: تاریخ طبرستان

بهاء‌الدین محمد بن اسفندیار. تألیف در سال ۶۱۳ هجری. تصحیح عباس اقبال
به اهتمام محمد رضائی ۱۳۲۵ شمسی.

۹۱) طبری: ترجمه تفسیر طبری

فراهم آمده در زمان سلطنت منصور بن نوح سامانی، ۳۵۰ تا ۳۶۵ هجری.
نسخه چاپی از روی نسخه نفیس کتابخانه سلطنتی ایران مکتوب به سال ۶۰۶ هجری
بدون تصرف برداشته شده است. تصحیح حبیب یغمائی در هفت جلد، تهران ۱۳۳۹
شمسی.

۹۲) طبقات: طبقات الصوفیه

امالی شیخ الاسلام ابواسمعیل عبدالله هروی انصاری. از تألیفات قرن پنجم
هجری. تصحیح و تعلیق عبدالحی حبیبی. انتشارات انجمن تاریخ افغانستان. کابل
۱۳۴۱.

۹۳) طبیعیات: طبیعیات دانشنامه علانی

تصنیف شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا. در تصحیح کتاب ۵ نسخه خطی که تاریخ
تحریرشان قرن‌های هشتم و نهم هجری است مقابله شده است. تصحیح سیدمحمد
مشکوة. انتشارات انجمن آثار ملی. چاپ تهران ۱۳۳۱.

(۹۴) عتبه: عتبه‌الکتبه

مجموعهٔ مراسلات دیوان سلطان سنجر به قلم منتجب‌الدین بدیع اتابک الجوینی متوفی در حدود ۵۴۸. اساس چاپ نسخهٔ منحصر به فرد کتابخانهٔ ملی مصر مورخ ۶۷۱. تصحیح محمد قزوینی-عباس اقبال، تهران ۱۳۲۹ شمسی.

(۹۵) عروضی: چهارمقاله

تألیف احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی در حدود سال ۵۵۰ هجری. طبق نسخه‌ای که به اهتمام قزوینی در ۱۳۲۷ قمری در قاهره به چاپ رسیده با تصحیح مجدد محمد معین، تهران ۱۳۳۳.

(۹۶) عشر: تفسیری بر عشری از قرآن مجید

محفوظ در بریتیش میوزیوم به نشانهٔ Or. 6573 معرفی نسخه به قلم دکتر جلال متینی در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد شمارهٔ دوم سال هشتم ۱۳۵۱ به اهتمام دکتر جلال متینی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۱.

(۹۷) عطار: دیوان غزلیات و قصاید عطار

به اهتمام و تصحیح دکتر تقی تفضلی. از انتشارات انجمن آثار ملی. تهران ۱۳۴۱.

(۹۸) عظیم: چند برگه تفسیر قرآن عظیم

این جزوه شامل ۵۴ صفحه از تفسیری ناشناخته است که چاپ گراوری شده است. آقای مایل هروی در مقدمه از روی رسم‌الخط کوفی و زبان تفسیر گمان برده است که کتابت آن از اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم باشد. در این نسخه بعضی از کلمات فارسی اعراب دارد که قابل توجه است. سلسله نشرات ریاست کتابخانه‌های عامهٔ افغانستان، کابل، جوزا، ۱۳۵۱.

(۹۹) عقد: عقد‌العلی للموقف‌الاعلی

تألیف افضل‌الدین ابوحامد احمد بن حامد کرمانی که در سنهٔ ۵۸۴ تألیف شده. متن بدون مقدمه شروع شده و ذکری از نسخ خطی و شیوهٔ تصحیح در میان نیست. تصحیح علیمحمد عامری نائینی، تهران ۱۳۱۱.

(۱۰۰) عنصری: دیوان عنصری بلخی

به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی. از انتشارات کتابخانه سنائی، تهران ۱۳۴۲.

(۱۰۱) فرخی: دیوان فرخی سیستانی

تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی. از انتشارات زوار. تهران ۱۳۴۹.

(۱۰۲) فرخی: دیوان حکیم فرخی سیستانی

شاعر قرن پنجم هجری، مقابله از روی چند نسخه خطی که به مشخصات

هیچیک اشاره‌ای نشده. تصحیح عبدالرسولی، مطبعة مجلس. آبان‌ماه ۱۳۱۱.

(۱۰۳) فردوس: فردوس المرشدیه

تألیف محمود بن عثمان در حالات شیخ ابواسحق کازرونی (فوت ۴۲۶ هجری)

تصحیح ایرج افشار. کتابخانه دانش، تهران ۱۳۳۳.

(۱۰۴) فرس: لغت فرس

تألیف اسدی طوسی. به تصحیح و اهتمام عباس اقبال، تهران ۱۳۱۹.

(۱۰۵) فیه: فیه‌ما فیه

از گفتار مولانا جلال‌الدین مشهور به مولوی متوفی در ۶۷۲. نسخ مورد استفاده

مصحح به شرح زیر است:

نسخه اساس عکس نسخه کتابخانه فاتح استانبول به تاریخ ۷۱۶ هجری که

با سه نسخه دیگر استانبول و تهران مقابله شده است. تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر،

انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۵ شمسی.

(۱۰۶) قابوس ج: قابوسنامه

تألیف عنصر المعالی کیکاوس بن وشمگیر بن زیار در قرن پنجم. نسخه اساس

عکس نسخه خطی کتابخانه فاتح استانبول مورخ ۶۲۴ هجری است که با چهار نسخه

لیدن، ملک، بریتانیا و پاریس مقابله شده. به اهتمام غلامحسین یوسفی، از انتشارات

بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران ۱۳۴۵.

(۱۰۷) قابوس ع: قابوسنامه عکسی

عکس نسخه مورخ اربع و عشرين و ستمانه (۶۲۴). مضبوط در کتابخانه فاتح

استانبول به شماره ۵۲۹۷.

(۱۰۸) قابوس ل: قابوسنامه

همان کتاب به اهتمام روبن لیوی. نسخه‌های مورد استفاده مصحح به شرح زیر است:

- (۱) نسخه خطی ایندیا آفیس بدون تاریخ؛ (۲) نسخه خطی ادوارد براون؛
 (۳) نسخه لیدن مورخ ۷۱۹ هجری؛ (۴) نسخه بریتیش میوزیوم مورخ ۸۶۱ هجری؛
 (۵) نسخه پاریس مورخ ۸۷۹ هجری؛ چاپ مطبعة استیفن اوستین در هار تفورد
 انگلستان ۱۹۵۱ میلادی.

(۱۰۹) قشیریہ: ترجمه رساله قشیریہ

از ابوعلی حسن بن احمد عثمانی، در قرن پنجم و ششم هجری قمری. نسخ
 مورد استفاده: نسخه موزه بریتانیا مورخ ۶۰۱ (عکس این نسخه در کتابخانه ملی
 تهران است)؛ نسخه کتابخانه ایاصوفیه استانبول مورخ ۸۵۹. تصحیح: بدیع الزمان
 فروزانفر، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران ۱۳۴۵.

(۱۱۰) قصص: قصص قرآن مجید

برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری مشهور به سوراآبادی متوفی به
 سال ۴۹۴ هجری قمری، اساس چاپ نسخه تربت شیخ جام است که اقتباسی است از
 تفسیر سوراآبادی. تاریخ استنساخ آن ۵۸۴ هجری قمری است. این نسخه در موزه
 ایران باستان محفوظ است. در چاپ کتاب از نسخ دیگر تفسیر سوراآبادی که عکس
 آنها در کتابخانه مرکزی دانشگاه موجود است و تاریخ کتابتشان قرنهاي ششم و
 هفتم و هشتم است، بعنوان نسخه بدلها استفاده شده است. به اهتمام یحیی مهدوی،
 از انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۷.

(۱۱۱) قطران: دیوان قطران تبریزی

به سعی و اهتمام محمد نججوانی. از انتشارات کتابفروشی حقیقت، تبریز
 ۱۳۳۳.

(۱۱۲) کمال اسمعیل: دیوان کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی

به اهتمام حسین بحر العلومی. از انتشارات کتابفروشی دهخدا. تهران ۱۳۴۸.

(۱۱۳) کليلة ق: کليلة و دمنه

ترجمه نصرالله بن عبدالحمید منشی، اساس چاپ نسخه خطی است که ظاهراً باید در قرن هفتم نوشته شده باشد و دیگر نسخه چاپی امیرنظام. به اهتمام میرزا عبدالعظیم خان قریب گرگانی، تهران ۱۳۵۱ قمری.

(۱۱۴) کليلة م: کليلة و دمنه

انشای ابوالمعالی نصرالله منشی در عهد بهرامشاه غزنوی در قرن ششم تصحیح مجتبی مینوی. انتشارات دانشگاه تهران - ۱۳۴۵ شمسی. نسخه اساس مورخ ۵۵۱ هجری است (یعنی دوازده سال پس از ختم تحریر کتاب در زمان حیات نصرالله منشی).

(۱۱۵) کهنه: مجموعه کهنه

شامل مقالات ایرج افشار. مقاله اول این کتاب که شامل چند ورق از يك ترجمه بسیار قدیم قرآن است مورد استفاده واقع شده است. تهران ۱۳۵۴.

(۱۱۶) کهن: بخشی از تفسیری کهن

با مقدمه و تصحیح محمد روشن. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۱ تهران. از روی نسخه مضبوط در کتابخانه خسروپاشا (ترکیه). این کتاب بخشی است از تفسیری که بیش از شصت ورقی از آن بجا مانده است و این اوراق، تفسیر آیات ۷۸ تا ۲۷۴ سوره بقره را در بر دارد. ترجمه آیات با تفسیر در متن آمده است. اما در سطور زیر آیات باز ترجمه دیگری به فارسی هست که با متن اختلاف دارد. آقای مجتبی مینوی معتقدست که انشای این تفسیر قبل از چهارصد هجری انجام گرفته است.

(۱۱۷) کیمیا: کیمیای سعادت

تصنیف امام ابو حامد محمد غزالی در سده پنجم هجری، از روی نسخه‌ای که در سده هشتم هجری نوشته شده و متعلق به سبوحی مدیر کتابفروشی و چاپخانه مرکزی است با مقابله با نسخه‌های مهم و کهنه کتابخانه‌های تهران. تصحیح احمد آرام. چاپ دوم ۱۳۳۳ هجری.

(۱۱۸) گرشاسب: گرشاسب‌نامه

از ابو نصر علی بن احمد اسدی طوسی. تصنیف شده در سال ۴۵۸ هجری، اساس چاپ نسخه مدرسه سپهسالار مورخ ۸۶۵ است و با نسخه‌های موزه لندن، آستانه رضویه، رشید یاسمی و کتابخانه ملی مقابله شده است. تصحیح حبیب یغمایی، چاپخانه بروخیم تهران ۱۳۱۷.

(۱۱۹) لسان: لسان التنزیل

ترجمه لغات مفرد و مرکب قرآن بفارسی، مؤلف نامعلوم. از خصائص لغوی و صرفی و نحوی کتاب حدس زده شده که در قرن چهارم یا پنجم تألیف شده است. نسخه اساس متعلق به کتابخانه ملی تهران است بدون تاریخ تحریر و از نسخه ناقصی که در موزه بریتانیا با نام «لغات قرآن» وجود دارد نیز استفاده مختصری شده است. تصحیح مهدی محقق. چاپ تهران ۱۳۴۴.

(۱۲۰) مائده: ترجمه سوره مائده

سوره مائده از قرآن کوفی کهن با ترجمه استوار فارسی، این کتاب که قسمتی از یک قرآن کهن با ترجمه فارسی است به احتمال قوی از قرن پنجم هجری است. به اهتمام دکتر رجائی، آستان قدس، سازمان امور فرهنگی و کتابخانه‌ها. شماره ۴ - امردادماه ۱۳۵۵ خورشیدی.

(۱۲۱) مثنوی ۴: مثنوی مولانا جلال‌الدین رومی

چاپ میرزا محمود خوانساری، تهران ۱۳۵۷ قمری.

(۱۲۲) مثنوی:

مولانا جلال‌الدین رومی، از روی چاپ یکلسون، لیدن ۱۹۳۳ میلادی. اگست امیرکبیر تهران ۱۳۳۶.

(۱۲۳) مثنوی: مثنوی معنوی

جلال‌الدین محمد بلخی. به سعی و اهتمام رینولد الین یکلسون، چاپ لیدن

(۱۲۴) متن: متنی پارسی از قرن چهارم هجری

متنی پارسی از قرن چهارم هجری، معرفی قرآن خطی مترجم. شماره ۴. از دکتر رجائی، آستان قدس. سازمان امور فرهنگی و کتابخانه‌ها. شماره ۲ بی تاریخ (ظاهراً ۱۳۵۰ - خورشیدی).

(۱۲۵) مجمل: مجمل التواریخ و القصص

تاریخ اجمالی عالم و تاریخ ایران، تألیف سال ۵۲۰ هجری. مؤلف نامعلوم است ولی او را از اسدآباد همدان دانسته‌اند. اساس چاپ عکس نسخه خطی محفوظ در کتابخانه ملی پاریس است، مورخ به جمادی‌الاولی سنه ۸۱۳ و به خط کاتبی موسوم به علی بن نجیب الرودباری. تصحیح ملک‌الشعراء بهار. تهران ۱۳۱۸ شمسی.

(۱۲۶) مجید: تفسیر قرآن مجید

تفسیر قرآن از سوره مریم تا ناس. تألیف در قرن چهارم و پنجم هجری. اساس چاپ نسخه منحصر بفرد آن محفوظ در کتابخانه دانشگاه کمبریج. تصحیح دکتر جلال متینی. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران تهران ۱۳۴۹ شمسی.

(۱۲۷) مخزن: مخزن الاسرار

حکیم نظامی گنجوی سخنور قرن ششم و هفتم هجری. تصحیح وحید دستگردی، چاپ مؤسسه مطبوعاتی علمی تهران (چاپ سوم) ۱۳۴۳ شمسی. (در مقدمه از چگونگی تصحیح و مقابله و مشخصات نسخه‌ها ذکر کرده است).

(۱۲۸) مرزبان: مرزبان‌نامه

سعدالدین وراوینی در اوایل قرن هفتم هجری، تصحیح محمدبن عبدالوهاب قزوینی از روی چاپ لیدن ۱۳۲۷ هجری ۱۹۰۹ مسیحی.

(۱۲۹) مسعود سعد: دیوان مسعود سعد سلمان

تصحیح رشید یاسمی. انتشارات پیروز. تهران ۱۳۳۹.

(۱۳۰) مصادر: کتاب المصادر

فرهنگ مصادر عربی بفارسی از ابو عبدالله حسین بن احمد زوزنی، متوفی بسال ۴۸۶ هجری. بر اساس نسخه‌های مورخ ۶۷۰ و ۶۳۲ با مقابله سه نسخه دیگر.

به کوشش تقی بینش. چاپ طوس، مشهد ۱۳۴۵.

(۱۳۱) معارف: معارف بهاء ولد

مجموعه مواضع و سخنان سلطان العلماء بهاء الدین محمد بن حسین خطیبی بلخی مشهور به بهاء ولد، شامل چهار جزء در دو مجلد. جلد اول: شامل سه جزء از روی چهار نسخه: نسخه ایاصوفیه، دو نسخه استانبول و یک نسخه تهران (دهخدا) که هر چهار بین سالهای ۷۴۷ تا ۱۰۰۰ هجری کتابت شده است. و جلد دوم بر اساس نسخه قونیه که گمان می رود در اوایل قرن هفتم هجری کتابت شده باشد. به اهتمام بدیع الزمان فروزانفر. از انتشارات وزارت فرهنگ. جلد اول ۱۳۳۳ و جلد دوم تهران ۱۳۳۸.

(۱۳۲) المعجم: المعجم فی معاییر اشعار العجم

از شمس الدین محمد بن قیس رازی. اوایل قرن هفتم. انتشارات دانشگاه

تهران ۱۳۳۸.

(۱۳۳) معزی: دیوان امیر معزی

به سعی و اهتمام عباس اقبال. انتشارات کتابفروشی اسلامیه. تهران ۱۳۱۸.

(۱۳۴) مفتاح: مفتاح الجنات

تصنیف شیخ الاسلام احمد جام «ژنده پیل» در بیان اعتقادات اهل سنت و جماعت و شیوه اهل زهد و سیرت سالکان در ۵۲۲ هجری قمری. نسخه اساس متعلق به کتابخانه و موزه سلطنتی وین که تاریخ کتابت آن بنظر می آید از قرن ۶ و ۷ مؤخرتر نباشد و با چهار نسخه دیگر مقابله شده. تصحیح علی فاضل، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران تهران ۱۳۴۷.

(۱۳۵) مقامات: مقامات حمیدی

تألیف قاضی حمیدالدین عمر بن محمود بلخی متوفی بسال ۵۵۹ هجری قمری.

نسخه‌ها: نسخه سعید نفیسی مورخ قرن هفتم هجری. عکس نسخه موزه بریتانیا مربوط به قرن هفتم هجری. نسخه دیگر سعید نفیسی مورخ ۱۲۵۸ هجری قمری. با اهتمام سید علی اکبر ابرقوئی اصفهان مهرماه ۱۳۳۹.

(۱۳۶) مقدمه: مقدمه شاهنامه ابومنصوری

قدیمترین متن فارسی بازمانده از سال ۳۴۶ هجری قمری. با مقابله ۱۱ نسخه که در کتابخانه‌های لندن، پاریس، برلن، و کمبریج موجود است. چاپ شده در مجموعه مقالات هزاره فردوسی به اهتمام محمد قزوینی انتشارات وزارت فرهنگ. تهران ۱۳۲۲.

(۱۳۷) منطق: منطق دانشنامه علایی

تصنیف شیخ رئیس ابوعلی سینا که بنام علاءالدوله کاکویه (۳۹۸-۴۳۳) تألیف کرده است. تصحیح و مقابله از روی ۶ نسخه انجام گرفته است. (۱) نسخه عباس اقبال؛ (۲) سه نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی؛ (۳) دو نسخه کتابخانه ملک؛ (۴) نسخه میرزا یدالله نظر پاک؛ (۵) نسخه چاپ هند؛ (۶) نسخه سعید نفیسی؛ (مشخصات نسخه‌ها ذکر نشده).

تصحیح محمد معین و محمد مشکوة، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران ۱۳۳۱ شمسی.

(۱۳۸) منوچهری: دیوان منوچهری دامغانی

تصحیح و مقابله بشیوه تلفیقی از روی ۲۵ نسخه خطی و چاپی انجام گرفته که تاریخ تحریر آنها تا قرن چهاردهم هجری می‌رسد. تصحیح محمد دبیرسیاقی؛ چاپ کتابفروشی زوار ۱۳۳۸ تهران.

(۱۳۹) میبیدی: کشف الاسرار و عده الابرار

تفسیر قرآن در ده جلد معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری تألیف ابوالفضل رشیدالدین میبیدی در سنه ۵۲۵ هجری. نسخه‌های مورد استفاده: اساس چاپ نسخه کتابخانه ینی جامع در استانبول است که تاریخ کتابت ندارد و با دو نسخه دیگر استانبول و کابل مقابله شده. تصحیح: علی اصغر حکمت. از انتشارات دانشگاه تهران، تهران ۱۳۳۱ شمسی.

(۱۴۰) ناصر: دیوان اشعار ناصر خسرو

تصحیح سید نصرالله تقوی. به کوشش مهدی سهیلی. چاپ اول ۱۳۳۹.

- (۱۴۱) نامه‌ها: نامه‌های عین‌القضات همدانی
به‌اهتمام علینقی منزوی - عقیف عیران. از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
جلد اول ۱۳۴۸. جلد دوم. ۱۳۵۰.
- (۱۴۲) نسفی: تفسیر نسفی
ابو حفص نجم‌الدین عمر نسفی (فوت ۵۳۸) تصحیح عزیزالله جوینی در دو
جلد. بنیاد فرهنگ ایران. تهران ۱۳۵۳.
- (۱۴۳) نقته: نقته‌المصدر
شهاب‌الدین محمد خرندزی زیدری نسوی. تصحیح و حواشی امیرحسن
یزدگردی. انتشارات اداره کل نگارش وزارت آموزش و پرورش. تهران ۱۳۴۳.
- (۱۴۴) نقض: کتاب‌النقض
معروف به بعضی مطالب‌النواصب فی نقض بعضی فضائح‌الروافض از تصانیف حدود
۵۶۰ هجری قمری. تصنیف نصیرالدین ابی‌الرشید عبدالجلیل ابن ابی‌الحسین بن
ابی‌الفضل القزوینی الرازی، نسخه منحصراً آن متعلق به محمدحسین شعاع بوده است.
تصحیح سید جلال‌الدین ارموی معروف به محدث، تهران ۱۳۳۱ شمسی.
- (۱۴۵) نور: نورالعلوم
از شیخ ابوالحسن خرقانی عارف مشهور قرن چهارم به قلم یکی از شاگردان
او، عکس نسخه مضبوط در بریتیش میوزیوم لندن به شماره
Catalogue Oriental 849
- (۱۴۶) نوروز: نوروزنامه
رساله‌ای درمنشأ و تاریخ و آداب جشن نوروز منسوب به عمرخیام. قرن پنجم
و ششم هجری قمری. مبنی بر نسخه منحصراً به فرد محفوظ در کتابخانه عمومی برلین.
بدون تاریخ کتابت ولی بنظر مصحح از قرن هفتم مؤخرتر نیست. تصحیح مجتبی مینوی
چاپ تهران ۱۳۱۲.
- (۱۴۷) النهایه: النهایه فی مجرداللقه و الفتاوی
ابوجعفر محمد بن حسن بن علی طوسی (فوت ۴۶۰) متن تازی و ترجمه فارسی

از شیخ طوسی. تصحیح محمد تقی دانش‌پژوه. از انتشارات دانشگاه تهران. ۲ جلد
۱۳۴۲-۴۳.

(۱۴۸) ورقه: درقه و گلشاه عیوقی

منظومه داستانی از آثار قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم. مؤلف خود را در
منظومه عیوقی معرفی کرده است. نسخه منحصر بفرد آن در استانبول است که احمد
آتش در شماره چهارم سال اول مجله دانشکده ادبیات تهران آن را معرفی کرده است.
در چاپ کتاب از عکس نسخه استانبول که در کتابخانه مرکزی دانشگاه مضبوط است
استفاده شده است. به اهتمام: ذبیح‌الله صفا، از انتشارات دانشگاه تهران، تهران ۱۳۴۳.

(۱۴۹) وطواط: نامه‌های رشیدالدین وطواط

منشآت رشیدالدین وطواط، کاتب اتز خوارزمشاه، در قرن ششم هجری.
نسخه‌های کتاب: دو نسخه عکسی در کتابخانه ملی که اصل آنها در ترکیه است که یکی
در قرن نهم و دیگری در قرن ششم کتابت شده. به اهتمام قاسم توپسرکانی تهران
۱۳۳۸.

(۱۵۰) ویس و دامین

از فخرالدین اسعد گرگانی - در حدود ۴۴۶ هجری به نظم درآمده است.
اساس چاپ نسخه کتابخانه سلطان عثمانی محمد بن مرادخان (سلطنت از ۸۵۵ تا
۸۸۶) که با چند نسخه خطی دیگر مقابله شده. تصحیح مجتبی مینوی، کتابفروشی
یهودا بروخیم و پسران. انتشارات وزارت فرهنگ تهران ۱۳۳۸.

(۱۵۱) هجویری: کشف‌المحجوب

در تصوف، از ابوالحسن عثمان جلابی هجویری غزنوی متوفی به ۴۶۵ یا چند
سال بعد. نسخه اساس چاپ ژوکوفسکی نسخه وینه بوده است که تاریخ کتابت ندارد
و ظاهراً پیش از ۸۲۲ هجری نوشته شده است. این نسخه با چهار نسخه دیگر مقابله
شده، چاپ افست تهران ۱۳۳۶.

(۱۵۲) هدایه ج: هدایة المتعلمین فی الطب

تألیف ابوبکر ربیع بن احمد الاخوانی البخاری متوفی به ۳۷۳ هجری. اساس

چاپ عکس نسخه خطی کتابخانه بادلیان آکسفورد است مورخ ۴۷۸ هجری و با نسخه کتابخانه فاتح استانبول مورخ ۵۲۰ هجری مقابله شده. از نسخه خطی کتابخانه ملی ملک در تهران نیز استفاده مختصری شده است. تصحیح جلال متینی. از انتشارات دانشگاه مشهد ۱۳۴۴.

(۱۵۳) هدایه ع: هدایة المتعلمین فی الطب (نسخه عکسی)

عکس نسخه بادلیان آکسفورد مکتوب در ۴۷۸ هجری قمری.

(۱۵۴) هفت: هفت پیکر

نظامی گنجوی سخنور قرن ششم و هفتم هجری. تصحیح و مقابله بطریق تلفیقی از روی سی نسخه مورخ هفتم و اند هجری تا هزار انجام گرفته است. تصحیح وحید دستگردی (چاپ اول تهران ۱۳۱۶).

(۱۵۵) یواقیت: یواقیت العلوم و دراری النجوم

مؤلف نامعلوم. تألیف ظاهراً سده ششم است. نسخه‌ها: نسخه ایا صوفیا بتاریخ ۷۷۱. نسخه کتابخانه سازمان لغت نامه دهخدا مورخ ۱۱۹۹ که چندان مورد اعتماد نبوده است. مجموعه‌ای در کتابخانه مجلس. نسخه دیگری در ایاصوفیا. تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران تهران ۱۳۴۵.

(۱۵۶) یوسف: قصه یوسف و زلیخا

قسمتی از تفسیر تربت‌جام (که تلخیصی از تفسیر سورآبادی است) ستمن قرن پنجم هجری. اصل این نسخه در موزه ایران باستان محفوظ است. شاهکارهای ادبیات فارسی (شماره ۱) به‌اهتمام و مقدمه و تحشیه دکتر پرویز ناتل خانلری. چاپ امیرکبیر تهران ۱۳۴۳.

واکهای فارسی دری

www.KetabFarsi.com

۱) برای توصیف واکها، یعنی واحدهای اصوات گفتار در ادوار پیشین، اسناد و مدارك كافي در دست نیست. در سرزمین پهناوری که از هزار و اند صد سال پیش فارسی دری مقام زبان رسمی و اداری و ادبی یافته است گویشهای فراوانی وجود داشته که هر يك در زمانی بر حسب وضع سیاسی و اجتماعی کشور بیش یا کم در زبان رسمی از جهات گوناگون طرز ادای واکها، ساختمان کلمات، ساختمان جمله و عبارت، واژگان (یعنی مجموعه لغات) تأثیر گذاشته است. پایتخت و مرکز اداری و سیاسی کشور بارها از نقطه‌ای به نقطه دیگر انتقال یافته است و پیداست که همیشه زبان جاری و متداول پایتخت در زبان رسمی مؤثر بوده است. اگر تنها دولتهای مهم و مقتدر را که بر قسمت بزرگی از ایران، یا بر تمام این سرزمین فرمان روا شده‌اند در نظر بگیریم و از حکومت‌های کوچک محلی چشم‌پوشیم فهرستی از پایتختها و مراکز اداری ایران در طی این مدت دراز می‌توان فراهم آورد که شامل دورترین شهرها از شرق به غرب و از شمال به جنوب باشد.

شك نیست که در این مراکز دور از یکدیگر گویشهای محلی متفاوتی وجود داشته که هر يك از آنها نیز بر طبق قوانین عمومی تحول زبانها در طی زمان دیگر گوینها پذیرفته است و همه این نکات در تغییر و تحول تلفظ واکهای فارسی دری تأثیر داشته است، چنانکه در زمان حاضر نیز هنوز اختلاف تلفظ حتی در زبان ادبی نواحی کشور وجود دارد.

۱۱) آگاهی اجمالی که می‌توان درباره واکهای فارسی در دوره نخستین به دست آورد از دو راه است. یکی از روی نکته‌های پراکنده‌ای که در بعضی کتابهای صرف و نحو و لغت عربی غالباً در مقایسه دو زبان فارسی و تازی ذکر شده، یا در علوم بلاغی فارسی به مناسبت بحث در وزن و قافیه آمده است. دیگر از روی

حرکات و نشانه‌های خاصی که در بعضی نسخه‌های کهن فارسی برای تصریح چگونگی تلفظ یا پرهیز از اشتباه ثبت شده است.

در همه این موارد، به دلایل متعدد، اعتقاد ما بر این است که گفتگو از واکهای فارسی دری، یعنی شیوه تلفظ زبان رسمی و ادبی است، مگر آنجا که یا به تصریح مؤلف یا از روی قرائن دیگر معلوم باشد که یکی دیگر از گویشهای ایرانی مورد بحث است. با این حال در توصیف یا در ثبت بعضی از واکها (خاصه در گروه مصوتها) اختلافهایی دیده می‌شود که باید به تأثیر شیوه تلفظ محلی منسوب کرد، و به عبارت دیگر این گونه اختلافها را نتیجه عامل جغرافیائی می‌توان شمرد.

(۴) قدیمترین منابعی که در آنها بعضی از واکهای فارسی توصیف شده از این قرار است:

(۱،۴) در کتاب سیبویه فارسی (متوفی ۱۸۳ هـ) بابی با عنوان «باب اطراد الابدال فی الفارسیة» هست که در طی آن چهار واك فارسی را که در عربی وجود نداشته توصیف کرده است.^۱

(۲،۴) ابو عبدالله حمزة بن الحسن الاصفهانی (متوفی در حوالی سالهای ۳۵۰-۳۶۰ هـ) در کتاب التنبیه علی حدوث التصحیف هشت واك فارسی را که در عربی وجود نداشته است می‌شمارد.^۲

(۳،۴) ابوعلی سینا در رساله مغارج الحروف بخش پنجم را به «حرفهائی که در زبان تازی نیست» اختصاص داده و آنجا چهار واك خاص فارسی را توصیف کرده است.^۳

(۴،۴) بدیع الزمان نطنزی (متوفی ۴۹۷ یا ۴۹۹) در کتاب الغلام (یا دستوراللفه) شش حرف (واك) فارسی را که در عربی نیست ثبت کرده است.^۴

(۱) الكتاب، چاپ بولاق، جلد دوم، ص ۳۴۲.

(۲) كتاب التنبیه علی حدوث التصحیف، حمزة بن الحسن الاصفهانی، تصحیح الشیخ محمد حسن آل یاسین، بغداد ۱۹۶۷ م، ص ۸۲-۸۴.

(۳) مغارج الحروف، تصحیح و ترجمه نگارنده، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸، ص ۸۳-۸۵.

(۴) دستوراللفه، نسخه خطی متعلق به کتابخانه لنت نامه، مکتوب در ۵۹۲ هجری.

(۵،۴) خواجه نصیرالدین طوسی در معیارالاشعار نکته‌های دقیقی درباره پنج مصمت (صامت) و دو مصوت فارسی که در عربی نیست بیان می‌کند.^۵

(۶،۴) ابن درید (متوفی ۳۲۱) در کتاب جوهرة اللغه يك صامت خاص فارسی را (به نسبت واکهای عربی) ذکر کرده است.^۶

(۷،۴) ابومنصور جوایقی (متوفی ۵۴۵) در کتاب المغرب در این بحث مطالبی آورده که از سیبویه مأخوذست و نکته تازه‌ای در بر ندارد.^۷

(۸،۴) مؤلف کتاب دستور دبیری که شاید در قرن ششم یا اوایل قرن هفتم تألیف شده باشد چهار حرف را ذکر می‌کند که «در زبان تازی نیست» و می‌نویسد که دیر باید «این هر يك را به سه نقطه علامت کند تا اشتباهی نیارد».^۸

(۹،۴) شمس قیس رازی (متوفی در نیمه اول قرن هفتم) در کتاب معروف المعجم فی معانی اشعار العجم ضمن بحث از حروف قافیه چهار واك صامت فارسی را ذکر می‌کند، و حروف (واکها) عربی را که در فارسی نیست می‌شمارد.^۹

(۱۰،۴) در مقدمه بعضی از فرهنگها مانند برهان قاطع نیز در این باب مطالبی ذکر شده که متضمن هیچ نکته تازه‌ای نیست و از پیشینیان مأخوذ است.^{۱۰}

(۳) آنچه از منابع مذکور درباره بعضی از واکها-شیوه تلفظ فارسی- در دوره نخستین می‌توان دریافت از این قرار است:

(۱،۳) صامت پ (لبی بی آوا): که سیبویه آن را با عبارت «میان باء و فاء» توصیف می‌کند و کلمات «فرند» و «فندق» را مثال می‌آورد. حمزه اصفهانی نیز آن

(۵) معیارالاشعار، نسخه خطی که با خط مؤلف مقابله شده است، عکس متعلق به مجتبی مینوی، و نسخه چاپ تهران، ص ۱۲-۱۳.

(۶) جوهرة اللغه، لابی بکر محمدبن الحسن بن درید الازدی، چاپ حیدرآباد دکن، سنه ۱۳۴۴ هـ. ق. ص ۴.

(۷) المغرب من الکلام الاعجمی علی حروف المعجم، لابی منصور الجوالیقی، چاپ قاهره ۱۳۶۱. ص ۶-۱۵.

(۸) دستور دبیری، محمدبن عبدالخالق المیهنی، چاپ عدنان صادق ارزی، انقره ۱۹۶۲، ص ۵.

(۹) المعجم فی معانی اشعارالعجم، شمس قیس رازی، تصحیح مدرس رضوی، کتابفروشی تهران، تبریز، ص ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۸، ۲۲۹.

(۱۰) برهان قاطع، چاپ بمبئی، ۱۲۵۹ هـ. ق.

را میان باء و فاء دانسته و کلمات «پا = رجل» و «پنیر = جبن» را برای مثال ذکر می‌کند. ابن‌درید با همین توصیف «میان باء و فاء» کلمه «پور» را شاهد می‌آورد. ابوعلی سینا آن را «باء مشدد» می‌خواند و کلمه «پیروزی» را مثال قرار می‌دهد. در دستوراللفظ شکل پ با سه نقطه زیرین از جمله حروف فارسی که در عربی نمی‌آید ذکر شده است.

(۲،۳) صامت ق، (لب و دندانی، آوایی): که آن را نیز حمزه اصفهانی «حرف میان باء و فاء خوانده و کلمات قف (الشفه) و شف (اللیل) را مثال آورده است. ابوعلی سینا آن را «فاء نزدیک به باء» توصیف می‌کند و کلمه «فروزی» را به عنوان مثال می‌آورد. بدیع‌الزمان نطنزی ثی (با سه نقطه فوقانی) را از جمله واکهای فارسی که در تازی نیست ثبت کرده است. مؤلف دستور دبیری نیز آن را در شمار حرفهای خاص فارسی که باید با سه نقطه مشخص شود آورده است. خواجه نصیرالدین طوسی از جمله «پنج حرف مصمت دیگر که در این لغت (فارسی) زیادت شود» صورت ثی را با سه نقطه ثبت کرده است. شمس قیس آن را «فاء اعجمی» می‌خواند. این صامت همان واك لب و دندانی آوایی است که هنوز در فارسی وجود دارد، اما در عربی نیست و صامت «و» در زبان عربی که از «حروف لین» شمرده شده واك «لیم مصوت» (Semi-Voyelle) است که در بعضی زبانهای دیگر مانند انگلیسی نیز هست و در کتابت آن را با حرف W ثبت می‌کنند. این واك در گویشهای ایرانی ثابت نبوده، چنانکه گاهی به ب (دولبی، آوایی) و گاهی به ف (لب و دندانی، بی آوا) تبدیل شده و حرفی که در خط پهلوی برای نشان دادن این صامت به صورت «و» نوشته می‌شود به هر سه وجه قابل خواندن است. از مثالهایی که حمزه اصفهانی ذکر کرده چنین گمان می‌رود که در شیوه تلفظ اصفهان صامت «ب» در آخر کلمه مانند «و» ادا می‌شده، یعنی «لو = لب» و «شو = شب». در بسیاری از گویشهای ایرانی کنونی هم در این مورد مصوت مرکب ou به کار می‌رود که مرحله ثانوی تحول است. چنانکه «شب» را «sou» و «آب» را «ou» می‌گویند. در موارد دیگر صامت «ق» در بعضی گویشهای ایرانی به «ف» بدل می‌شده، کلمه «فروزی» که ابوعلی سینا ذکر کرده

اکنون به صورت «فرونی» در فارسی دری رایج است.
در بسیاری از نسخه‌های مکتوب پیش از قرن هفتم نیز نوسان میان این سه صامت (یعنی: ب، و، ف) دیده می‌شود، مانند:

اوکندن = افکندن

کاوین = کابین

بشردن = فشردن

افریشم = ابریشم

دفساییدن = دوسانیدن

و دربارهٔ ابدال این سه صامت در فصل دیگر با ذکر شواهد و مآخذ بتفصیل گفتگو خواهیم کرد.

۳،۳) چ: حمزهٔ اصفهانی این صامت را به «حرف میان جیم و صاد» توصیف کرده (گمان می‌رود تلفظ خاص اصفهان بوده چنانکه امروز نیز باقی است و آن صامت مرکب ۱۸ است) و کلمات چراغ و چاشت را مثال آورده است. ابوعلی سینا آن را «حرفی مانند جیم» خوانده و چاه را مثال زده است. شمس قیس با ذکر مثالهای چراغ و چاکر آن را «جیم اعجمی» می‌نامد. خواجه نصیر نیز این صامت را از جملهٔ واکهای خاص فارسی شمرده است، و صاحب دستوراللفه آن را جزءٔ شش حرف که در عربی نمی‌آید ذکر می‌کند.

۳،۳) ڄ: سیبویه در بارهٔ این واك می‌نویسد: «حرفی که میان کاف و جیم است و در عربی به جیم بدل شده زیرا که به جیم نزدیک بوده و چاره‌ای جز ابدال آن نداشته‌اند، زیرا که آن حرف از جملهٔ حروف ایشان بوده است. مانند: جربز و آجر و جورب. و گاهی آن حرف را به قاف بدل کرده‌اند زیرا که آن نیز به تلفظ حرف مزبور نزدیک بوده است. و بعضی می‌گویند: قربز.»

باید دانست که تلفظ جیم در زبان سیبویه یعنی عربی معمول در زمان او با تلفظ ڄاف بسیار نزدیک بوده چنانکه در ضمن توصیف واکهای تازی می‌نویسد: «ومن وسط اللسان ینه (بین الكاف) و بین وسط الحنك الاعلى مخرج الجیم والشین و

الیاء، و از این وصف پیداست که حرف جیم بسیار نزدیک به گک ادا می‌شده است. این نکته را جرجی زیدان نیز دریافته است و می‌گوید: «یستفاد من ترتیب الحروف فی کتاب العین ان الجیم کانت تلفظ کالکاف الفارسیه»^{۱۱}.

درباره این صامت حمزه اصفهانی می‌نویسد: حرفی که میان کاف و غین است و آن حرف اول کلمه «گازر» است (لفارسیة القصار) و حرف اول کلمه «گچ» (لفارسیة الجص). صاحب دستوراللفة آنرا از جمله شش حرف که در عربی نیست آورده و آن را به شکل کاف با سه نقطه در زیر مشخص کرده است. خواجه نصیر نیز آن را جزء زیادتهای فارسی برحروف عربی ثبت کرده؛ و صاحب دستور دبیبری می‌گوید که آن را به سه نقطه علامت باید کرد. شمس قیس آن را کاف اعجمی خوانده است.

(۵۳) سیبویه درباره يك واك صامت که در زبان فارسی هست توضیح مفصلی می‌دهد که درخورد توجه است: «حرفی را که در زبان ایرانیان هنگام وصل کلمات می‌افتد نیز (در عربی) به جیم بدل می‌کنند مانند کوسه و موزه. زیرا که این حرف در زبان ایرانیان حذف می‌شود و گاهی به همزه و گاهی به یاء تبدیل می‌یابد. و چون به این حروف مبدل شد شبیه اواخر کلمات عربی نیست و از این رو مانند حرفی شمرده می‌شود که در زبان ایشان نباشد؛ و آن را به جیم بدل می‌کنند زیرا که جیم به یاء نزدیک است و یاء نیز در آخر قرار می‌گیرد. و چون چنین است این را بدل از آن می‌آورند، چنانکه آن بدل از کاف نیز می‌آید؛ و جیم را مقدم می‌شمارند زیرا که آن بدل است از حرفی فارسی که میان کاف و جیم است، و گاهی قاف نیز در آن داخل می‌کنند چنانکه در اول کلمه نیز می‌آید. و بعضی می‌گویند: کوسق و بعضی کربق و بعضی قریق...»

در منابع دیگر به این واك خاص توجهی نشده است و چنین می‌نماید که در قرون بعد این تلفظ از میان رفته بوده است، شمس قیس می‌نویسد: کاف اعجمی که در وصل بدل همزه ملینه در لفظ آرند. چنانکه بندگان و بندگی و بندگان و دایگان

(۱۱) تاریخ آداب اللغة العربیة، جرجی زیدان، مطبعة الهلال، ۱۹۳۵، الجزء الثاني ص

و دایگی و دایگان^{۱۲}.


بی شک منظور سیبویه همان صامت آخر پسوند بعضی از کلمات است که در خط پهلوی به شکل «g = ك» نوشته می شود و به احتمال کلی از اواخر دوره ساسانی مانند «م» به تلفظ می آمده و سپس صفت خیشومی یا غنه یافته و سرانجام ساقط شده یعنی در آخر کلمه، دیگر همه جا به صورت مصوت خیشومی یا مصوت ساده ادا می شده و این که شمس قیس می نویسد: «در وصل بدل همزه ملینه در لفظ آرند» یعنی در آخر کلمه در قرن ششم دیگر نشانی از صامت نمانده بوده است. اما در قرن های اول و دوم تا زمان سیبویه هنوز در تلفظ مردم جنوب ایران اثری از این «صامت انسدادی پسکامی آوائی خیشومی» باقی بوده که عربی زبانان آن را به «ج» بدل می کرده و کلماتی مانند «نامه» را به صورت «نامج» می نوشته اند.

(۶،۳) حمزه اصفهانی از جمله واکهای فارسی که در عربی نبوده است حرفی را که «میان جیم و زای» است ذکر می کند و کلمات واجار (یعنی السوق) و هوجستان (یعنی خوزستان) را مثال می آورد. گمان می رود که این واك نیز تلفظ خاص اصفهان از واك «ج» باشد (یعنی dz) چنانکه امروز نیز چنین است، و ظاهراً «ژ» نیز در آن ناحیه چنین ادا می شده، زیرا که حمزه این صامت را جداگانه ذکر نکرده است.

(۷،۳) ژ: ابوعلی سینا این واك را «شین زائی» خوانده و کلمه «ژرف» را مثال زده است. در دستوراللفه و معیارالاشعار بی مثال و توصیفی آن را از واکهای خاص فارسی شمرده اند، و در دستور دبیری تصریح است که باید با سه نقطه مشخص شود.

(۸،۳) خو: حمزه اصفهانی این واك را با عبارت «حرفی که میان خاء و واو است» توصیف می کند و کلمات، خورشید (لفارسیة الشمس) و «خرم» (لفارسیة النوم) را مثال می آورد. خواجه نصیر می نویسد: «حرفهای دیگر باشد که هم از ترکیب دو حرف حادث شود مثلاً چنانکه... از ترکیب یکی از حروفی که مخرج آن آخر کام باشد با حرف واو در لفظ خوش». بدیع الزمان نطنزی نیز این واك را یکی از

شش حرف خاص فارسی دانسته و به همین صورت «خو» ثبت کرده است. این صامت عبارت است از واکی که در آن واحد از دو مخرج ملازمه و لب ادا می‌شود. صوتی که از گلو می‌آید مانند خ و صوتی که از لب حاصل می‌شود مانند w (واو عربی) است و این دو صوت هنگام ادای این واك به هم می‌آمیزد. در اصطلاح علمی آن را صامت «ملازی و لبی» (Labio-velaire) می‌نامند.

واك «خو» که در زبان هند و اروپائی «h» بوده، در خط اوستائی با نشانه خاص متمایز از شکل خ  نوشته می‌شده و از واكهای اصلی زبانهای باستانی هند و اروپائی بوده است^{۱۳}، در تلفظ فارسی دری قرون نخستین اسلامی وجود داشته و آن را در خط عربی به صوت «خو» می‌نوشته‌اند^{۱۴}. بعدها که تلفظ اصیل آن از میان رفته آن را نوعی از «واو» دانسته و به این سبب «واو معدوله» خوانده‌اند. طرز ادای اصلی آن هنوز در افغانستان و تاجیکستان و بعضی از شهرستانهای ایران باقی است.

۹۱۳) ذال معجمه: این صامت در فارسی دری صورت دیگرگون شده صامت دندانی بی‌آوا (ت) است که در مرحله بعد به صامت دندانی آوایی (د) بدل شده است. این ابدال در فارسی دری در مواردی انجام گرفته که پیش از آن مصوتی قرار داشته است. شمس قیس می‌نویسد: «هر دال که ماقبل آن یکی از حروف مدولین است چنانکه باز و شاذ و سوز و شنوز و دید و کلید، یا یکی از حروف صحیح متحرك است چنانکه نمد و سبذ و دذمه ذال معجمه‌اند»^{۱۵} خواجه نصیر طوسی نیز در بیان قاعده تشخیص دال و ذال قطعه ذیل را آورده است:

آنان که به پارسی سخن می‌رانند در معرض دال ذال را نشانند

13) Meillet, A., *Introduction à l'étude comparative des langues indo-européennes*. Paris, 1949. p. 91.

۱۴) این رسم الخط در کلمات فارسی که در متون عربی آمده غالباً مراعات نشده است. ظاهراً هر جا که نویسندگان تازی زبان کلمه را از دهان ایرانیان شنیده و ثبت کرده‌اند چون در خط عربی نشانه خاصی برای ثبت این واك وجود نداشته آن را به صورت «خ» نوشته‌اند، اما هرگاه کلمه فارسی منقول از کتابت بوده عین رسم الخط فارسی را حفظ کرده‌اند. (لهجه پیشین اصفهان، احمد تفضلی، نامه مبنوی، تهران ۱۳۵۰ ص ۸۸، ۸۹).

۱۵) المعجم، مذکور در فوق، ص ۲۲۱.

ما قبل اگر ساکن و جز «وای» بود دال است و گرنه ذال معجم خوانند^{۱۶} به یقین نمی توان گفت که این ابدال از چه زمانی آغاز شده است. در متون پارسیک (پهلوی جنوبی) همه جا صامت «ت» پس از مصوت به صورت «**ط**» نوشته شده است؛ اما چون در رسم الخط این متون شیوه تاریخی و کهن حفظ شده از روی آن نمی توان درباره چگونگی ادای واکها حکم دقیق کرد. گمان می رود که این ابدال در زبانهای ایرانی میانه نیز انجام گرفته یا در شرف انجام گرفتن بوده است. در نسخه های خطی دوره نخستین فارسی دری کتابت این صامت همه جا یکسان نیست. در بعضی نسخه ها شناسه صیغه های دوم شخص جمع با صامت «ت» ثبت شده است. مانند: رویت، کنیت، زیت، به جای روید و کنید و زیند^{۱۷}. اما حتی در نسخه واحد همه جا این شیوه مراعات نشده است. ظاهراً ابدال ت میان دو مصوت یا پس از مصوت به ذ و سپس به د، در مناطق مختلف کشور گاهی زودتر و گاهی دیرتر انجام گرفته است. بعضی نسخه های خطی از اواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم تا قرن هفتم در دست داریم که روی ذال معجم نقطه نگذاشته یعنی همه جا این صامت را به صورت دال بی نقطه نوشته اند. اما تا قرن دهم نیز نسخه هایی موجود است که کاتب آنها تفاوت میان دال و ذال را مراعات کرده است. نکته ای که شمس قیس قید کرده در این باب قابل توجه است که می گوید: «در زبان اهل غزنین و بلخ و ماوراءالنهر ذال معجمه نیست و جمله دالات مهمله در لفظ آرند»^{۱۸} این که در آغاز قرن هفتم شمس قیس و خواجه نصیر برای تشخیص این دو صامت محتاج به ذکر یا وضع قاعده شده اند خود دلیل است که در این زمان دیگر در زبان زنده و جاری این تفاوت مشهود نبوده است. اما در زمانهای پیشتر نیز چنانکه شمس قیس اشاره کرده در بعضی از نواحی ذال معجم وجود نداشته و مانند دال تلفظ می شده است چنانکه فرخی سیستانی در قصیده ای کلمات فارسی «بستدی، شدی، آمدی، زدی، خودی، ایزدی، بخردی» را که در همه آنها بایستی حرف روی ذال معجمه تلفظ شود

۱۶) معیارالاشعار چاپ تهران، ص ۱۹۷-۱۹۸.

۱۷) تفسیر قرآن پاک، چاپ عکسی، بنیاد فرهنگ ایران.

۱۸) المعجم، ص ۲۲۱ تصحیح مدرس رضوی، چاپ تهران.

با کلمات عربی «مهدی، واجدی، مبتدی» قافیه کرده است^{۱۹}. و حال آنکه بسیاری از شاعران پس از او، حتی تا زمان‌های اخیر به حکم سنت دیرین اختلاف این دو صامت را در قافیه مراعات می‌کنند.

در کلمات معدودی رسم الخط ذال معجمه تا زمان حاضر نیز بر جا مانده است اما تلفظ آن درست مانند زای است. مثل: گذاشتن، کاغذ، پذیرفتن.

۳، ۱۵) **واو مجهول**: سیبویه می‌نویسد: «از این جمله تغییر حرکتی است که در کلمات زور و آشوب هست. در عربی می‌گویند: زور و آشوب، و این فاسد کردن است زیرا که آن حرکت در زبان ایشان نیست. حمزه می‌نویسد: «حرفی که به واو شبیه است در حرف دوم کلمه «نو» (لفارسیة الجدید) و «بو» (لفارسیة الرائحة).»
خواجه نصیر از جمله حرفهای مصوت ممدود که خاص فارسی است می‌نویسد: «یکی از آن حرفی است که میان ضمت و فتحت باشد چنانکه در لفظ شور افتد که به تازی مالع باشد. و جای دیگر می‌گوید: «حرفی که به واو ماند در لفظ کور و شور»^{۲۰}

این مصوت هنوز در بعضی از نواحی فارسی زبان یا در بعضی از گویشهای ایرانی هست. اما در فارسی درسی وجود ندارد و همه جا به مصوت ممدود «لا» تبدیل یافته است.

۳، ۱۱) **یای مجهول**: حمزه اصفهانی این مصوت را «حرفی که به یاء شبیه است» توصیف می‌کند و کلمات سیر (لفارسیة الشبعان) و شیر (لفارسیة الاسد) را مثال می‌آورد^{۲۱}. خواجه نصیر می‌نویسد: «حرفی که میان فتحه و کسره باشد چنانکه در لفظ شیر باشد که به تازی اسد باشد.» و جای دیگر: «حرفی که به یاء ماند در دیر و زیر» سپس همین مؤلف در ذکر حروف و حرکات قوافی می‌گوید: «یاء که در خطاب باشد مثلاً گوئی تو در این سخنی، یا در صفت چنان که در لفظ خوش سخنی، یا در نسبت چنان که در شهری، دیگر باشد، و شبیه به یاء که در نکره آید، مثلاً گوئی سخنی از سخنها، یا در تقدیر فعل چنان که گوئی اگر گفتمی و کاشکی گفتمی و به خواب دیدم که گفتمی

۱۹) دیوان فرخی سبستانی، چاپ عبدالرسولی، ص ۳۹۷.

۲۰) معیارالشعار، چاپ تهران، ص ۱۹۴.

۲۱) التنبیه، ص ۸۴.

دیگر. و این دو حرف باشد و یکی گرفته اند.^{۲۲}

تفاوت میان این دو مصوت، یعنی یای مجهول و یای معروف، هنوز در بعضی از نواحی فارسی زبان وجود دارد. در بعضی نسخه‌های مکتوب در قرنهاى چهارم و پنجم برای یای مجهول نشانه خاصی در کتابت هست که به این صورت است: «ی».^{۲۳} اما در فارسی درسی مدتهاست که این تفاوت از میان رفته است. یعنی امروز در فارسی رسمی و متداول ایران کلمه‌ای مانند «می بینی» با سه مصوت «i» یکسان تلفظ می‌شود، و حال آنکه در تلفظ مردم افغانستان و تاجیکستان مصوت نخستین در جزء «می» شبیه به کسره ممدود و متفاوت با دو مصوت دیگر ادا می‌شود.

اما آنجا که این مصوت در آخر کلمه قرار می‌گیرد، بر طبق توضیحی که خواهیم دید، در فارسی امروز تفاوت بر سر تکیه کلمه است. یعنی یای بیان نکره و یای خطاب با یای بیان صفت یا نسبت تنها در این نکته متفاوت اند که در یکی تکیه روی هجای ماقبل آخر و در دیگری روی هجای آخر واقع می‌شود، به این طریق:

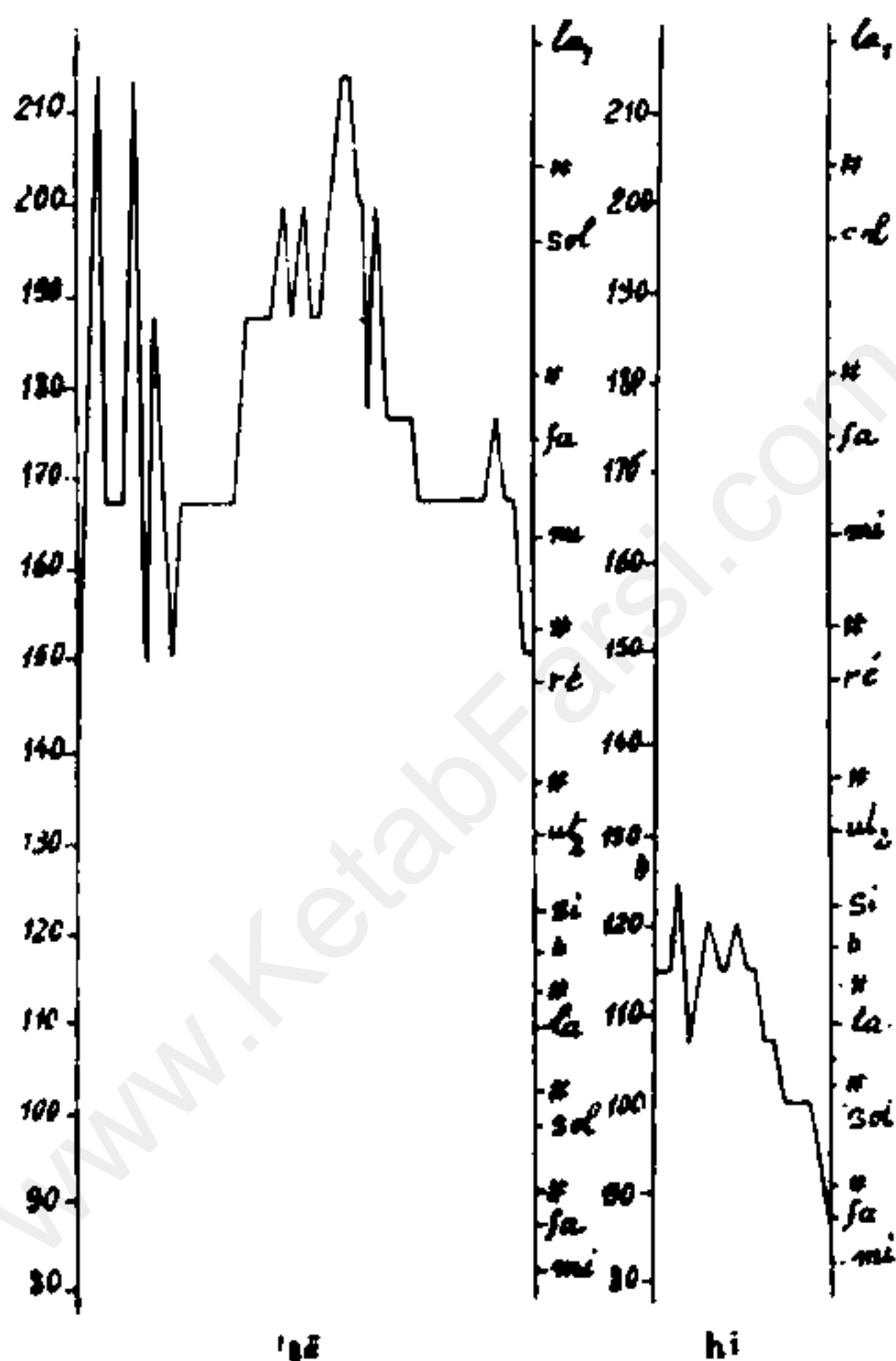
'sä - hi = شاهی = یکی از شاهان، تو شاه هستی

'sä - 'hi = شاهی = سلطنت، منسوب به شاه

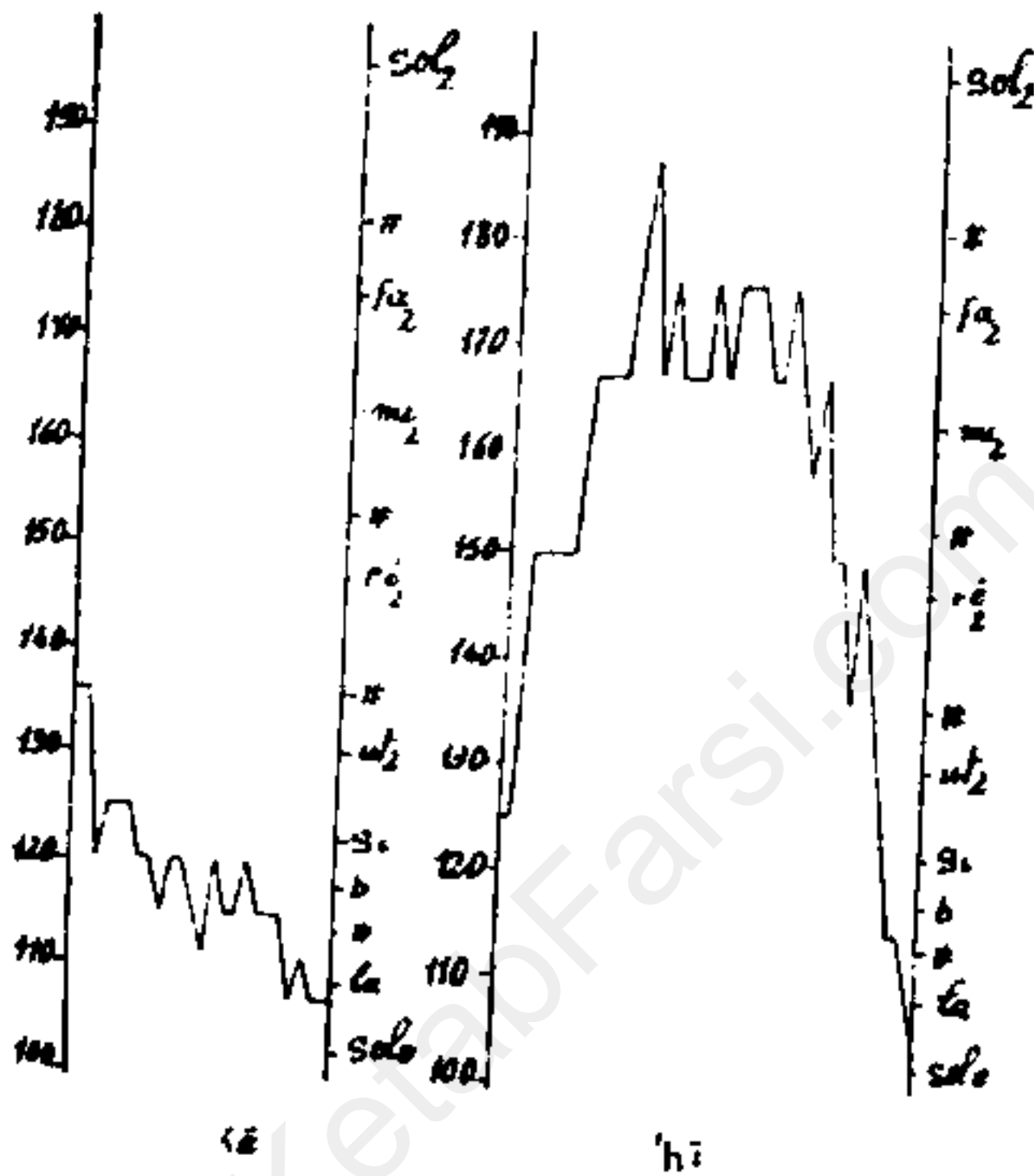
ماهیت این تکیه زیر و بمی صوت است. بر طبق آزمایشهایی که نگارنده در استیتوی فونتیک پاریس (سال ۱۹۴۸) انجام داده است تفاوت ارتفاع صوت یا زیر و بمی میان هجای تکیه دار و هجای بی تکیه چند نیم پرده موسیقی است. ترسیم تفاوت زیر و بمی میان ارتعاشات دو هجای این کلمه در حالات دو گانه بر طبق یکی از نمونه‌ها در صفحه بعد دیده می‌شود:

(۲۲) معیار، تهران، ص ۱۹۷-۱۹۸.

(۲۳) تفسیر قرآن پاک، نسخه منگور.



این طرح ارتفاع صوت دو هجای کلمه «شاه» را هنگامی که معنی نکره از آن اراده شود نشان می‌دهد. در طرف چپ عدد، ارتفاعات در ثانیه و طرف راست، نت‌های موسیقی معادل آنها نوشته شده است. چنانکه ملاحظه می‌شود در این حالت هجای اول تکیه‌دار و هجای دوم بی‌تکیه است. و بر اثر آن هجای «شاه» چند نیم پرده زیرتر از «هی» است.



اکنون نتیجه همین آزمایش را در حالی که از این کلمه معنی «سلطنت» مراد باشد مورد دقت قرار می‌دهیم:

اینجا به عکس صورت اول، تکیه روی هجای دوم است و در نتیجه هجای «هی» نسبت به «شاه» چند پرده زیرتر شده است. حاصل اینکه در فارسی امروز تفاوت میان این دو مصوت که در اصطلاح ادیبان یای مجهول و یای معروف خوانده می‌شود تنها در تکیه و زیروبمی صوت است و این تفاوت منحصر به آخر کلمه است و در مواضع دیگر وجود ندارد، اما نمی‌دانیم مصوتی که آن را «شبهه به باء» و میان فتحه و کسره، خوانده‌اند نیز چنین تفاوتی با یای معروف داشته است یا نه. اکنون در تلفظ فارسی افغانستان و تاجیکستان یای مجهول مانند کسره هم‌دودا می‌شود و تفاوت آن با یای معروف در زنگ (timbre) مصوت است نه در زیروبمی آن.

(۱۲، ۳) دو مصوت مرکب *ai* و *au* در تلفظ دری وجود داشته که در بعضی از کتب لغت آنها را به ترتیب «یای ماقبل مفتوح» و «واو ماقبل مفتوح» توصیف کرده‌اند. در بعضی نسخه‌های خطی که به احتمال در نیمه دوم قرن چهارم یا در طی قرن پنجم کتابت شده و اعراب دارد کلمات فارسی مانند وی، می، کی و کلمات عربی مانند میدان و ریحان را با فتحه روی حرف ماقبل یاء مشخص کرده‌اند.^{۲۴} اما در تلفظ فارسی امروز این مصوت‌های مرکب به تأثیر جزء ثانی آنها تغییر یافته، یعنی *ai* به *ei* و *au* به *ou* تبدیل شده است.

(۱۳، ۳) هشت صامت متداول در زبان عربی که در کلمات مأخوذ از تازی وجود داشته و در فارسی به کار رفته ظاهراً هیچگاه در این زبان تلفظ خاص خود را نداشته است. یعنی همیشه ط مانند ت - ظ، ض مانند ز - ص، ث مانند س - ح مانند ه - ع مانند ادا می شده است و در این باب بعضی از نویسندگان تصریح دارند. شمس قیس این حرفها را چنین می‌شمارد: ئی، حی، صاد، ضاد، طاء، ظاء، عین، قاف.^{۲۵} یاقوت می‌نویسد: در زبان فارسی حاء مهمله نیست و چون کلمه‌ای را که در آن حاء باشد به زبان می‌آورند به هاء بدل می‌کنند. حسن را هسن و محمد را مهمد می‌گویند.^{۲۶}

در مورد غ و ق جای بحث است که در کتاب دیگر مؤلف مطرح شده است.^{۲۷} این نکته را هم می‌افزاییم که در نسخه‌های کهن بعضی از کلمات فارسی مانند تلخ و سرخ و ستر مکرر به صورت طلخ و سرخ و سطر کتابت شده و در اسمهای اشخاص و امکانه هم غالباً این رسم الخط دیده می‌شود و شاید که این دو صامت تلفظ خاصی متفاوت با ت و س داشته است.

(۲۴) تفسیر قرآن پالا، ص ۴۸، ۶۷، ۶۹.

(۲۵) المعجم، ۲۱۸ - ۲۲۸.

(۲۶) معجم البلدان، چاپ قاهره، جلد اول ص ۴۱۵.

(۲۷) وزن شعر فارسی، چاپ بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۵، ص ۱۳۱.

دیگر گونی واکھا

www.KetabFarsi.com

در آغاز رواج فارسی دری هنوز تلفظ بسیاری از کلمات و املاهای آنها صورت ثابت و واحدی نداشته و در آثار دوره نخستین غالباً يك کلمه به صورت‌های متعدد و گوناگون آمده است. بعضی از این دیگرگوییها مربوط به شیوه کتابت است که خود بحث جداگانه دارد. اما بسیاری دیگر نشانه اختلاف واکه‌های کلمه واحد در زبان نویسندگانی است که هر يك در ناحیه‌ای زاده و پرورش یافته و شیوه تلفظ محلی خود را حفظ کرده بودند. چون از بیشتر تألیفات این دوره نسخه اصل یا نسخه کهنی نزدیک به زمان مؤلف و مکتوب در محل زندگی او در دست نیست حکم به اینکه هر گونه تلفظ متعلق به کدام شهر یا ناحیه بوده دشوار است و به ندرت می‌توان شیوه خاص تلفظی را به محل معین نسبت داد. در این فصل می‌کوشیم که همه دیگرگوییهای واکه‌ها را، اعم از مصوت و صامت، نشان دهیم.

(۱) مصوتها

$$\bar{a}/a = \bar{I}/\bar{I}$$

(۱۰۱) در هجای آخر کلمه (یا کلمه شامل يك هجا) که به صامت ه (ملفوظ) ختم شده باشد غالباً الف ممدود (مصوت \bar{a}) به فتحه (مصوت a) تبدیل می‌شود و این همان است که ادیبان آنرا تخفیف می‌خوانند:

راه‌ره (بلعمی ع ۴۳۹) سیاه‌سیه (ابنیه ج ۱۵) آنگاه/آنکه (طبری ۱۸۶)
 آگاه/آگه (پاک ۱۳) نگاه/نگه (فابوس ل ۴۵) تباہ/تبه (سور ۲۵۷) روباه/روبه
 (اسرار ۳۹) کوتاه/کوته (بختیار ۲۵۵).

(۲۰۹) در کلماتی که شامل دو مصوت ممدود «الف = ā» باشد یکی از آنها، و غالباً مصوت نخستین، به مصوت مقصور «فتحه = a» تبدیل می‌شود:

پاداش / پَدَاش (طبری ۱۷۹۵) پرستاران / پَرستَران (طبری ۲۹۶) آراستگان / آراستگان (قابوس ل ۴۵) آشامنده / آشَمنده (میبدی ۳؛ ۱۵۵) وامانده / وامَنده (زمخشری ۱؛ ۲۴۹) جوشانیدن / جوشَنیدن (اسرار ۱۷۱) خوابانیدن / خوابَنیدن (پاک ۶۹) کاروان / کاروان (زمخشری ۱؛ ۵۹).

(۳۰۹) در کلماتی که پس از الف ممدود يك واك خیشومی (م، ن) قرار دارد همین ابدال واقع می‌شود، و همچنین است در مواردی که هجای دراز شامل این مصوت ممدود در آغاز یا میان کلمه واقع باشد:

پیامبری / پیَمبری (بلمی چ ۳۸۱) طپانچه / طپَنچه (طبری ۱۶۰۵) کالبد / کَلبد (زمخشری ۱؛ ۱۷۰) سوراخ / سورَخ (مجید ۱؛ ۴۷۸) پالهنک / پالَهنگ (زمخشری ۱؛ ۴۵۵) پاشنه / پاشَنه (زمخشری ۱؛ ۱۳۳) کاسنی / کاسَنی (ابنیه چ ۲۶۶) تابش / تَبش (ابنیا ۵۱، ۱۸۰). درمادگان / درمَدگان (سک ۵؛ ۵۸۳).

$$a/\bar{a} = \bar{a}/\bar{a}$$

(۴۰۹) در بسیاری از کلماتی که در فارسی درسی با مصوت مقصور فتحه (زیر = a) ادا می‌شود در متون این دوره به جای آن الف ممدود (ā) می‌آید:

هم / هَم (طبری ۱۷۵۸) همان / هَامسان (طبری ۷۰۹) همواره / هَامواره (طبری ۱۵۱۶) همتار / هَامتا (میبدی ۷؛ ۲۳۶) نامزد / نَامزاد (بلمی چ ۹۰۷) دانشمندان / دانشمَدان (طبری ۱۵۷) همتر / هَمسار (قابوس ل ۵۵) تهی‌تر / تَهی‌سار (میبدی ۱؛ ۷۹) مهار / مَاهار (یوسف ۲۲-سامی ۳۲۱) دشمن / دَشمان (زمخشری ۱؛ ۲۴۰) خمبازه / خَمبازه (زمخشری ۱؛ ۳۲۰) پرستور / پَرستو (ابنیه چ ۳۳۱) زهائیدن / زهائیدن (طبری ۵۰۷) شوید / شَوید (طبری ۹۸۹) ناسزا / نَاسازا (ابنیا ۱۸۸) آوریدن / آوریدن (مصادر ۱؛ ۳۳۱) جانوران / جانَواران (کمبریج ۱۸).

$$\bar{a}/o = \bar{a}/\bar{a}$$

(۵،۱) ناسپاسان/نوسپاسان (عشر ۱۷۵) ناسپاس/نوسپاس (مجید ۱؛ ۱۷۲، ۲۸۶، ۵۰۲ - عشر ۱۵۴) ناسپاسی/نوسپاسی (مجید ۱؛ ۱۶۰، ۲۸۷، ۳۵۹ - پاك ۲۵ - سور ۱۳۳ - عشر ۲۲۱). ناکام/نوکام (کهن ۲۵، ۷۹)

$$\bar{a}/\bar{i} = \bar{a}/\bar{i}$$

(۶،۱) فرستادیم/فرستیدیم (پاك ۶۳، ۷۰ - عشر ۱۹۰) افتاده/افتیده (سامی ۹۲، ۱۳۰) افتاد/افتید (بلعمی ع ۱۴) اوفتاد/اوفتید (سور ۲۶۹) بیوفتادن/بیوفتیدن (مصادر ۱؛ ۱۷۶) فروایستاد/فروایستید (سور ۱۳۶) ایستاده می باشند/ایستیده می باشند (طبری ۶۰۰) افتاده باشد/افتیده باشد (مصادر ۱؛ ۳۵۸) بفرستادیم/بفرستیدیم (عشر ۳۶) فرستاد/فرستید (عشر ۱۱۷).

$$\bar{i}/e = \bar{i}/\bar{i}$$

(۷،۱) مصوت \bar{i} در هر جای کلمه به مصوت مقصور کسره (e) بدل می شود: دیگر/دیگر (ابنیه مکرر - بلعمی ج ۱۹۳ - سیتان ۳۳۲ - میبیدی ۹؛ ۱۵۷)، سهمکین/سهمکن (بلعمی ج ۱۲۴)، گرگین/گرگن (طبری، ۳۶۸)، شرمکین/شرمکن (قابوس ع ۱۰۵)، شوخکین/شوخن (مصادر ۱؛ ۲۹۹) اندوهکین/اندوهکن (هجویری ۱۳۹ - سور ۱۱۷ - سامی ۱۴۳ - میبیدی ۹؛ ۱۴۱)، خشمکین/خشمکن (مصادر ۱؛ ۳۵۸) نمکین/نمکن (مصادر ۱؛ ۳۱۴)، گوشتین/گوشتن (سامی ۱۳۳)، بمیرم/بمیرم (میبیدی ۱، ۲۳۹، ۴۲۲)، چنم/چنم (اسرار ۱۵۱)، بچیند/بچند (طبیعیات ۴۰)، گزیدستم/گزدستم (طبری ۳۴۳)، گریستن/گریستن (قصص ۲۰۰، ۲۴۳، ۴۲۹)، مفریباد/مفریباد (مجید ۱؛ ۶۰۸).

$$e/\bar{i} = \bar{i}/\bar{i}$$

(۸،۱) گاهی مصوتی که در فارسی درسی به صورت کسره (e) ادا می شود در

متون این دوره به صورت یاءِ ممدود (ī) می‌آید. گمان می‌رود که در این مورد و همچنین مورد ۱، ۵ یای مجهول است که با کسره تناوب دارد:

شکفت / شکفت (بلعمی ع ۱۳۵) فرشته / فرشته (بلعمی ج ۱۶ - طبری ۸۲۷ - هدایه ع ۹ - ابنیه ج ۲ - سجستانی ۲ - پاك ۸، ۲۱ - سیستان ۴۵ - سور ۱۶ - سامی ۶۳ - میبدی ۲۲:۸) زشتی / زبشتی (طبری ۱۶۵۴)، بخش / بخش (زمخشری ۱: ۱۴۵)، رسته / رسته (لسان ۱۴۷)، کنجد / کنجد (قابوس ع ۱۰۵: ۱) گوساله / گوسالی (طبری، ۷۱۸)، هرگز / هرگز (عشر ۳۳۹).

او / ای = \bar{u}/i

۹۰۱) گاهی به جای مصوت ممدود «او» = \bar{u} در متون این دوره «ای» = \bar{i} آمده است:

هنوز / هنیز (طبری ۱۷۳۴)، بیهوشی / وی‌هیشی (سامی ۲۶۵)، کلوچه / کلیچه (زمخشری ۱: ۳۴۹).

او / او = \bar{u}/o

۱۰۰۱) تبدیل مصوت ممدود «او» (= واو ماقبل مضموم) به مصوت کوتاه «ضمه» مکرر دیده می‌شود و این را نیز در اصطلاح تخفیف می‌خوانند: اندوه / انده (بلعمی ع ۱۴۸ - بلعمی ج ۳۹۳ - طبری ۳۹۳ - ابوالهیثم ۷۸ - قصص ۱۳۲ - میبدی ۳: ۱۰۸) فراموش / فرامش (بلعمی ج ۲۰۰) هوش / هُش (ابنیه ع ۶۹ - لسان ۹۱ - سیستان ۳۱۵ - قابوس ل ۴۲ - زمخشری ۱: ۵۱۱ - مصادر ۱: ۸۱) یهوده / ییهده (پاك ۱۳ - میبدی ۷: ۴۱) بود / بُد (ابوالهیثم ۸۴ - اسرار ۱۱۳) کوه / کُه (سیستان ۳۵۵) پوست / پُست (قصص ۲۲۴ - زمخشری ۱: ۱۰۸) روستا / رُستا (سفر ۱۰۱) شکوه / شُکه (سور ۳۳۲) دوست / دُست (ترجمان ۱۷۸).

باید توجه داشت که در اکثر منابع کلماتی که شاهد آوردیم به هر دو صورت

وجود دارد.

$$e/o = \text{ا/ا}$$

۱۱،۱) در آغاز کلمه گاهی به جای مصوت کسره با قید اعراب در بعضی نسخه‌ها مصوت ضمه آمده است: پسر/پُسر (بلعمی ع ۴۴۶ - ورقه ۴۰)، یلک/یُلک (مصادر ۱: ۳۳۹) سَبر/سُتبر (مصادر ۱: ۳۳۹) گشنیز/گُشنیز (ابنیه ج ۲۰۲).

۱۲،۱) جزء صرفی پیشین «ب» در صیغه‌های ماضی و مضارع و امر در بعضی نسخه‌ها گاهی با اعراب ضمه ثبت شده است: بُگذاشتی (عظیم ۴) یُسر (عظیم ۱۲) بُکشاید (ابنیه ع ۱۷،۱۵) بُرفتند (طبری ع ۲۹۶) بُرود (سامی ۷۸).

$$a/e = \text{ا/ا}$$

۱۳،۱) تمایل تلفظ فارسی در هزار ساله اخیر به ابدال فتحه (a) اصلی به کسره (e) بوده است. این تمایل در پایان کلمات اکنون به طور عام واقع شده است، چنانکه در فارسی درسی و رسمی امروز ایران تنها يك کلمه قید نفی «نه» است که به زبر ختم می‌شود؛ و در همه کلمات دیگر هر جا که مصوت پایانی فتحه بوده به کسره بدل شده است. در مواضع دیگر کلمه نیز مکرر این ابدال انجام گرفته است.

۱،۱۳،۱) در بیشتر متن‌هایی که از دوره نخستین در دست داریم و کاتب در آنها اعراب (یعنی مصوت‌های کوتاه) را ثبت کرده است روی هجای پایان کلمه که با «های بیان حرکت» نوشته می‌شود علامت فتحه وجود دارد، چه در کلمات بسیط و چه در صفت مفعولی مشتق از فعل:

سینه (هدایه ع ۴۵) بهره (هدایه ع ۱۱۷) خانه (قابوس ع ۲۲ a) همیشه (قابوس ع ۱۸ b) همه (قابوس ع ۴ a) نامه (ترجمان ع ۲۲۳) فرخنده (ورقه ۱۴) کاته (سامی ۲۱۵) پاره (سامی ۲۳۸) زنده (هدایه ع ۱۳) هفته (قابوس ع b) میوه (قابوس ۱۷ a) پیوسته (هدایه ع ۳۹) سوخته (ابنیه ع الف ۴۴) جوشیده (ابنیه ع الف ۸۴) شنونده (قابوس ع ۱ b) ستوده (قابوس ع ۱۰ b) بشکفته (ورقه ۱۳) آزرده (ورقه ۱۵) آشفته (ورقه ۱۰۰) پخته (سامی ۲۴۷) شده

(سامی ۱۴۶).

(۲،۱۳،۱) در صیغه‌های فعل که با معین فعل صرف می‌شود و در واقع این مصوت در میان کلمه قرار می‌گیرد نیز همین ابدال روی داده است:

رفته بود (هدایه ع ۹۸ - قابوس ع ۸۵ r) گفته است (قابوس ع ۹۵ r) کرده است (قابوس ع ۲۲ b r) کرده باشد (قابوس ع ۲۳ a r) خورده باشی (قابوس ع ۱۹ b r) کرده شود (قابوس ع ۱۲ a r).

در تلفظ بعضی از نواحی ایران در این مورد هنوز تحول انجام نگرفته یا در شرف انجام یافتن است. از آن جمله مردم فارس و کرمان در گفتار کلمه ساده یا مشتق را که به «های بیان حرکت» ختم می‌شود با مصوت کسره ادا می‌کنند، اما در صیغه‌های صرفی مرکب این تحول روی نداده و هنوز فتحه اصلی وجود دارد: خایه. اما: رفته بودم.

(۳،۱۳،۱) آنجا که این گونه کلمات (مختوم به های بیان حرکت) به ضمیرهای متصل مفعولی می‌پیوندند این مصوت باقی مانده و اکنون در تلفظ تهران و بسیاری از نقاط دیگر تفاوت میان ماضی ساده و ماضی نقلی، هر گاه هر دو ضمیر متصل مفعولی داشته باشند، این است که (گذشته از تفاوت موضع تکیه) در یکی مصوت کسره و در دیگری مصوت فتحه وجود دارد. به این طریق:

$'dī - det = دیدت: ترا دید.$

$dī - 'dat = دیدت: ترا دیده است.$

(۱۴،۱) آنجا که این گونه کلمات (مختوم به های بیان حرکت) به ضمیرهای متصل ملکی می‌پیوندند فتحه اصلی بر جا می‌ماند و به کسره مبدل نمی‌شود. در فارسی امروز می‌گویند:

| | |
|------------------|-----------------------|
| خانه م = خانه من | خانه مان = خانه ما |
| خانه ت = خانه تو | خانه تان = خانه شما |
| خانه ش = خانه او | خانه شان = خانه ایشان |

(۱۵،۱) حرف اضافه «به» در اکثر نسخه‌هایی که باقی است با حرکت فتحه

نشان داده شده است. خصوصاً در مواردی که به سبب التقاء به مصوت آغازی کلمه بعد، صامت ذال یا دال اصلی بر جا مانده باشد:

بدو / بَدُو (ابنیه ع الف ۱۳۳ - ورقه ۱۳ - سامی ۱۰۵) بدان / بَدان (قابوس ع ۱۵۱ - سامی ۱۲ - اغراض ۶۹، ۷۲) بسوی / بَسوی (عظیم ۲) بوی / بَوی (عظیم ۶).
 (۱۶، ۱) در هجای آغاز کلمه نیز گاهی مصوت فتحه در نسخه‌ها تصریح شده که تلفظ امروزی آنها با کسره است:

چِگر / چَگر (هدایه ع ۲۲) شکم / شَکم (ابنیه ع الف ۶۱) نشان / نَشان (هدایه ع ۱۰۰) بهشت / بَشت (ورقه ۴) چشیده / چَشیده (بختیار ۳۸) زبرین / زَبَرین (هدایه ع ۵۵) ششم / شَشم (هدایه ع ۱۲۴) پلک / پَلک (ابنیه ج ۱۶۳).
 (۱۷، ۱) گاهی در هجاهای میان کلمه نیز همین ابدال فتحه به کسره دیده می‌شود و این بسیار نادر است:

دایستن / دَایستن (هدایه ع ۱۳، ۱۰۴).

آی / ای = ai / ei

(۱۸، ۱) تلفظ مصوت مرکب «آی = ai» در بسیاری از نسخه‌های کهن با اعراب فتحه مشخص شده و چنانکه گفته شد این مصوت در فارسی امروز همه جا به صورت «ای = ei» ادا می‌شود و هیچ استثناء ندارد:

می / مَی (بلعمی ع ۴۴۳ - سامی ۸۳، ۲۰۳) وی / وَی (قابوس ع ۲۰ - عظیم ۱، ۲، ۷، ۱۰، ۱۶ - سامی ۸۷) سیل / سَیل (ورقه ۱۰) پی / پَی (پاک ۴۸، ۶۷، ۶۹ - عشر ۱۷ - سامی ۱۰۸).

ا / آ = o / a

(۱۹، ۱) گاهی کلمه‌ای با مصوت فتحه در نسخه‌ها ثبت شده که امروز عموماً با ضمه تلفظ می‌شود. صورت کهن غالباً از نظر ریشه کلمه نیز اصلی است:
 خروس / خَروس (ابنیه ج ۲۵۸) اردیبهشت / اَرْدیبهشت (سامی ۴۶۲) بلند / بَلند

بَلَنْد (سامی ۴۷۵).

ضمیرشونده مفرد (تو) که همه جا آخر آن با حرف «و» نوشته می شود که اینجا نشانه مصوت کوتاه ضمه است در بعضی نسخه ها به صورت «ته» کتابت شده که به حکم قرینه های متعدد باید نشانه مصوت کوتاه فتحه باشد: تو، ته (کهن ۳۱ - شنقشی ۱۵، ۲۶، ۲۷ - پارس ۲۰۰).

$$a/o = \text{آ} / \text{ا}$$

(۲۰، ۱) در بعضی از آثار این زمان شناسه گوینده مفرد در صیغه های ماضی و گاهی مضارع که در زبان رسمی کنونی با مصوت فتحه (a) ادا می شود (رقتم، می روم) با علامت ضمه اعراب گذاری شده، و این شاید نشانه یکی از گویشهای محلی باشد (چنانکه امروز هم در گفتار بعضی از نقاط کشور چنین است).

عظیم: بزم / بُزَم (۳) تر سیدم / تر سیدَم (۴) می پرستم / می پرستم (۵) شوم / شوم (۱۸) دازم / دازَم (۱۹) منم / منَم (۵۱) اللهم / الله أم / پیغامبرم / پیغامبرَم (۲۶) می گذازم / می - گذازَم (۲۶) روم (۵۰) نیازم (۲۶) پیغامبر خدایم (۲۹).

بخش: دهم / دهم (۱۰۶) بزم / بزم (۱۶۲) دازم / دازَم (۵۲) کرده ام / کرده ام (۲۴۰).

عشر: گردانم / گردانَم (2b) کردم / کردَم (4a) آدمیم / آدمیم (14 a) شدَم / شدَم (18 b) نیم / نیم (17 a) نتوانم / نتوانَم (18 a)
اما گاهی در نسخه خطی واحد این صیغه ها به هر دو وجه اعراب گذاری شده است:

کردَم (عشر 3a) خواستم (عشر 3b) نکردَم (عشر 3a).

$$\text{ا} / \text{واو مجهول} = o/\bar{o}$$

(۳۱، ۱) در هجای اول بعضی از کلمات حرف واو کتابت شده که ظاهراً نشانه واو مجهول یا ضمه اشباع شده، است و اکنون به جای آن مصوت مقصور «ضمه»

ادا می‌شود:

امید / اومید (بلعمی ع ۱۸، ۳۲ - طبری ۱۴۹۱، ۱۵۳۵ - پاك ۱۰ - هجویری ۲۱۵ - سور ۲۴۵ - ترجمان ۲۵۴ - ورقه ۱۱۰، ۱۱۶ - اسرار ۱۲ - بختیار ۵۴، ۷۲ - عظیم ۱۹) افتادن / اوفتادن (بلعمی ع ۸۰ - طبری ۱۰۳۶ - سجستانی ۵ - پاك ۳۷ - حی ۲۵، ۴۰ - سیستان ۵۸ - اسرار ۲۹۳ - ترجمان ۱۶۵).

هجای آغاز کلمه

(۲۳، ۱) مصوت‌های کوتاه فتحه، ضمه، کسره در آغاز (که همیشه صامت همزه پیش از آنها قرار دارد) گاهی بعد از صامت نخستین قرار می‌گیرند (به عبارت دیگر همزه متحرکه آغاز کلمه حذف و حرکت آن به صامت بعدی داده می‌شود) و این حال را نیز تخفیف می‌خوانند:

آسانه / قسانه (قابوس ع ۹۱ - زمخشری ۴۸۷؛ ۱) آبریشم / بریشم (ابوالهیثم ۱۰۵) آفزاید / فزاید (مبیدی ۷۳۲؛ ۱) اسطبل / سیطبل (سور ۳۸۰) اصطخر / صیطخر (بلعمی ع ۳۵).

(۲۳، ۱) گاهی در متون این دوره عکس این امر دیده می‌شود. یعنی مصوت بعد از صامت آغازین به قبل از آن منتقل می‌شود (البته همزه‌ای پیش از مصوت در می‌آید) و این حال بسیار رایج‌تر است:

فراز / آفراز (طبری ۶۵۵، ۶۵۶ - حی ۱۶ - سامی ۸۵ - سجستانی ۱۰) یتیزه / یتیزه (بلعمی ع ۴۲۵) شکم / اشکم (بلعمی ج ۵۸۲) سپارم / اسپارم (بلعمی ج ۲۰۷) سپردن / اسپردن (طبری ۷۷۴) شنید / اشنید (سیستان ۱۵۷) یشتاب / اشتاب (طبری ۸۰۷) یشافتن / اشافتن (طبری ۱۳۲۸) یشتام / اشتام (ورقه ۱۰۴) شتر / اشتر (بلعمی ع ۲۲ - ابنیه ع ب ۲۷ - سجستانی ۵۶ - پاك ۶۹ - سیستان ۵۴) ستور / استور (بلعمی ج ۱۰۰۳ - هجویری ۱۱۴ - سور ۶۹) ستون / استون (هجویری ۳۰۱ - زمخشری ۱۳۱؛ ۱).

(۲۴، ۱) در دو مورد مذکور در فوق همیشه مصوت منتقل یکسان نمی‌ماند

و گاهی به مصوت دیگر بدل می‌شود. این ابدال گاهی به تأثیر مصوت هجای بعد است:
 گُنون / اَکَنون (بلعمی ج ۳۶۹ - سیستان ۳۱۴ - ورقه ۳۸) فسوس / افسوس
 (طبری ۱۳۳) فُزودن / اَفزودن (سیستان ۴۰ - میبیدی ۳؛ ۱۹) فُروختن / اَفروختن
 (سیستان ۳۵۲ - هجویری ۲۲۰ - میبیدی ۸؛ ۲۳۸).

در موارد دیگر جای چنین توجیهی نیست:

فشردن / افشردن (طبری ۲۰۴۹) فکندن / افکندن (سیستان ۱۵ - ورقه ۳۴ -
 میبیدی ۱؛ ۶۲۶).

مصوت پایان کلمه

(۲۵، ۱) به جای مصوت مقصور پایان کلمه که در آن زمان فتحه بوده است (و
 اکنون به کسره تبدیل شده ۱، ۱۰) گاهی مصوت ممدود «آ = آ» آمده است:
 پاشنه / پاشنا (پاک ۶۷، ۷۴، ۸۶) مردانه / مردانا (البیا ۳۴۶) گنده / گندا (مصادر
 ۱؛ ۳۲۵، ۳۲۷).

(۲۶، ۱) گاهی به آخر بعضی کلمات مصوت فتحه (a) افزوده شده است که
 خلاف استعمال دوره‌های بعد است و به صورت «های بیان حرکت» نوشته می‌شود:
 آشکار / آشکاره (طبری ۴۲۵) چرک / چرکه (زمخشری ۱؛ ۱۵۶) خرجین /
 خرجینه (زمخشری ۱؛ ۱۵۳) زرخ / زرخه (زمخشری ۱؛ ۱۸۴) ماکیان / ماکیانه
 (زمخشری ۱؛ ۴۷۸) لاچار / ناچاره (میبیدی ۸؛ ۱۰۸) پندار / پنداره (میبیدی ۸؛ ۱۴۹)
 مُست / مُسته (زمخشری ۱؛ ۴۸۳).

(۲) صامتها

همزه / ه = /h = ۰

(۱۰۴) اباز / هنباز (پارس)

ب/و = b/v

(۲،۴) صامت دولبی آوائی «ب» با صامت لب و دندانی آوائی «و» نسبت به فارسی در آثار این دوره با یکدیگر تناوب دارند، یعنی یکی به جای دیگری به کار می رود و این تبدیل هم در آغاز و هم در میان و پایان کلمه واقع می شود.

(۳،۴) «و» جای «ب» در آغاز: بار/وار (انبیا ۱۲۳، ۱۲۸ - سامی ۳۳۲ - سور ۲۸۹ - میبدی ۶:۲ - میبدی ۹۶:۵) بالین / والین (سور ۲۱۹) برنا/ورنا (طبری ۱۱۵۳ - میبدی ۳:۳۲۸) برده/ورده (انبیا ۴۳۴) برزگران / ورزگران (انبیه ع ۷۳) بیهده / وی هده (طبری ۹۶۴) بیزار / ویزار (سور ۳۱، ۲۱۳، ۲۶۵) بایستن / وایستن (طبری ۸۷۱ - اسرار ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۸ - میبدی ۲:۶۹۹ - میبدی ۳:۷۶۳) بر/ور (طبری ۹۳۴، ۹۸۹ - میبدی ۱:۱۱۶، ۱۲۰) بی / وی: بی راه / وی راه (طبری ۹۰۳) بی سامان / وی سامان (طبری ۹۶۰) وی باک (سامی ۵۱) وی بانگ (سامی ۵۴) وی شیر (سامی ۳۳۰) بار/وا (سامی ۲۴۲ - اسرار ۱۳۳، ۱۶۶، ۲۱۲ - قصص ۲۴۴).

(۴،۴) «و» جای «ب» در میان و پایان کلمه: انگین / انگوین (طبری ۸۷۳) ابره / اوره (اسرار ۳۵) ابریشم / اوریشم (زمخشری ۱:۲۸۹) نباه / نواه (طبری ۵۹۴، ۸۷۷) تابش / ناوش (میبدی ۹، ۱۹۸، ۱۹۹) تابه / تاوه (زمخشری ۱:۱۴۰، ۲۸۰ - مصادر ۱:۹۲) بیابان / بیادان (قصص ۲۴۴) تابم / تاوم (میبدی ۹:۱۴۰) تابدر / تاود (سور ۱۴۷ - میبدی ۱:۵۵۲) تابنده / تاونده (میبدی ۲:۳۷۶) در بند / دروند (زمخشری ۱:۱۱۳) زبان / زوان (ترجمان ۱۵۳) زبانه / زوانه (طبری ۹۸۷ - سامی ۱۶۸) کابین / کابین (بلعمی ج ۲۶۴ - مصادر ۱:۲۵۶ - میبدی ۱:۶۱۵ - سور ۳۴۴ - مجید ۲:۴۰۰ - سامی ۱۴۹) گریبان / گریوان (سامی ۱۵۹) گرمابه / گرماده (بلعمی ج ۸۳۹ - سامی ۵۲۶ - سمک د ۳:۳۱۱) لابه / لاه (انبیا ۶۱) شتاییدن / شتاویدن (طبری ۸۲۶، ۱۰۳۹ - میبدی ۹:۴، ۱۵۶). تاب / تاو (سامی ۲۹۲) تیریر تاب / تیریر تاو (زمخشری ۱:۵۸، ۴۱۵) فریب / فریو (طبری ۸۷۸) ناب / ناو (زمخشری ۱:۴۹) اردبیل / اردویل (حدود ۲۲) تَبَر / تَوَر (بلغه ۱۷۱) زَبَر / زَوَر (بلغه ۱۷۵).

و از این قبیل است پسوند «بان» که در اکثر منابع به صورت «وان» آمده

است مانند: اشتروان، بادوان، بازوان، پاسوانی، پشتیوان، خروان، دروان، دیده‌وان، رزوان، زندان‌وان، ساروان، سایه‌وان، سکوانی، گاووان، میزوان، نگاه‌وان، که برای پرهیز از اطالة کلام از ذکر منابع و مآخذ آنها خودداری می‌کنیم.

(۵،۳) «ب» جای «و» در آغاز کلمه: ورزیدن / برزیدن (انبیا ۲۴۵ - هجویری ۵۱، ۳۹۲ - سور ۴۹ - مصادر ۱: ۸۴ - سامی ۵۷ - میبیدی ۴: ۴۱۰ - اسرار ۳۴۰) ورزش / برزش (هجویری ۱۴، ۱۹) وزان / بزآن (ترجمان ۲۳۶ - میبیدی ۱: ۴۳۴) وزغ / بزغ (انبیا ۱۸۹، ۱۹۱ - سامی ۳۴۷ - مصادر ۱: ۲۵۹ - سور ۱۳۵ - اسرار ۲۱۵) ویران / بیران (طبری ۴۷۳ - مجید ۱: ۱۰۱، ۱۶۱، ۱۶۳ - میبیدی ۱: ۶۶۶ - بلعمی ج ۷۲۶) ویژه / بیژه (طبری ۵۹۲) ویرانی / بیرانی (سیاست دارک ۱۷۷).

(۶،۳) «ب» جای «و» در میان کلمه: تراویدن / تراویدن (مصادر ۱: ۲۵۷، ۲۲۹) خاوران / خابران (اسرار ۳۵۹، ۳۸۶) ریواس / ریباس (انبیه ع ب ۵۵) کاه / کابه (طبری ۱۱۵۴، ۱۱۵۶) نوشتن / نبشتن (در اکثر منابع) نانوا / نان‌با (طبری ۹۴۴ - حی ۳۰) ناوان / نابان (یوسف ۵۱).

ب/ف = b/f

(۷،۳) در بعضی از متون کهن به جای «ب» آغازی «ف» آمده است. اما یقین نیست که این نشانه خط برای صامت لب و دندانی بی‌آوا (یعنی ف) نوشته شده یا علامت فاء اعجمی (و) است که به جای سه نقطه تنها يك نقطه دارد: بر/فر (کهن ۵) بار/فا (کهن ۶) بر او/فرو (کهن ۳۳) باز/فاز (کهن ۵) بیداد/فیداد (کهن ۶) یگانگان/فیکانگان (کهن ۴۰) بازگشت/فازگشت (کهن ۶) ییزار/فیزار (کهن ۷۶، ۴۸) بیدانشی/فیدانشی (کهن ۵۰) بی‌خردان/فی‌خردان (کهن ۵۰) بیراهان/فیراهان (کهن ۵۰) بیچاره/فیچاره (کهن ۵۱، ۱۲۳) برشما بر/فرشما فر (کهن ۴۲).

$$b/p = \text{ب/پ}$$

۸۰۴) گاهی دولبی بی آوا «پ» معادل است با دولبی آوائی «ب» چه در آغاز و چه در میان یا پایان کلمه:

بدرود/ پدروود (قابوس چ ۹۶) باژ/ پاژ (زمخشری ۱؛ ۲۴۶) بافنده/ پافنده
(زمخشری ۱؛ ۲۸۷) بستر/ پستر (زمخشری ۱، ۲۷۲). خسییدن/ خسپیدن (حی ۲۷)
زوبین/ زوبین (سفر ۶۸ - ترجمان ۱۷۳) کبک/ کپک (زمخشری ۱؛ ۴۷۳) سبد/ سپد
(زمخشری ۱؛ ۱۵۳) اسب/ اسپ (حی ۳۵ - سجستانی ۵۶، ۶۰ - انبیا ۴۵۷ - سفر ۵۳، ۶۵).

اما در اکثر موارد چون دو صامت «ب» و «پ» در کتابت یکسان و با یک نقطه نوشته می‌شود تعیین موارد این تبدیل به یقین دشوار است.

$$b/m = \text{ب/م}$$

۹۰۴) فریباندن/ فریماندن (پاک ۳۷) نقب/ نقم (سمک ب ۱؛ ۷۵، ۷۷).

$$p/v = \text{پ/و}$$

۱۰۰۴) گاهی صامتی که در فارسی درسی «پ» تلفظ می‌شود در متون این دوره به جای آن «و» آمده، اما مثالهای این تبدیل نادر است: تپش/ توش (سامی ۴۴۲-قصص ۱۶۹) چارپا/ چاروا (سمک ۲؛ ۱۵۸).

$$t/\theta = \text{ت/ث}$$

۱۱۰۴) در چند کلمه به جای «ت» فارسی درسی، صامت میان دندانی بی آوا «ث» ثبت شده است:

تفل، تفالہ/ ثفل (انبیه چ ۴۳) کثیرا/ کثیرا (انبیه چ ۱۷، ۳۰) توت/ توث (انبیه ع ب ۱۰۲).

$$t/d = د/ت$$

(۱۴،۴) گاهی به جای «ت» معمول، «د» آمده است:

سرگزیت/سرگزید (کهن ۶) مزگت/مزگد (کهن ۳۹) نابوت/نابود (کهن ۱۱۱ - طبری ۱۶۵۲ - عشر ۱۱۱) بکشتند/بکشند (بخش ۲۸) شصت/شصد (زمخشری ۱؛ ۳۷۱) کشتید/کشید (کهن ۱۳۳) فرتوت/فرتود (عشر ۲۳۲).

$$t/k = ک/ت$$

(۱۴،۴) زمخت/زمخک (سامی ۱۳۵).

$$z/ç = چ/ز$$

(۱۴،۴) گاهی در کلمه‌ای که اکنون با «ج» ادا می‌شود حرف «چ» آمده است: ساروج/ساروچ (زمخشری ۱؛ ۵۰) آماج/آماچ (زمخشری ۱؛ ۳۰۳) جوچه/چوچه (زمخشری ۱؛ ۴۷۴، ۴۷۶) جولاهه/چولاهه (زمخشری ۱؛ ۱۱۵).

$$z/x = خ/ز$$

(۱۵،۴) گاهی به جای «ج» دوره‌های بعد در متون این دوره «خ» آمده است: اسفناج/سپاناخ (هدایه ع ۱۳۵) اسفاناخ (ابنیه ع ب ۱۱).

$$z/ž = ژ/ز$$

(۱۶،۴) دو صامت «ج» و «ژ» در متون این دوره با فارسی درسی تناوب دارند یعنی در بعضی کلمات یکی به جای دیگری به کار می‌رود: لاجورد/لاژورد (زمخشری ۱؛ ۳۳۷ - ورقه ۲۵، ۲۷ - سامی ۱۵۷) کجاوه/کژاپه (زمخشری ۱؛ ۱۵۰ - مجید ۱؛ ۲۲۱) لجن/لژن (ابنیه ع ب ۵۳ - میدی ۸؛ ۵۳۱) هجده/هیژده (سفر ۸) هجده/هژده (بلعمی ع ۲۷ - هدایه ع ۳۲ - پاک ۷۷، ۸۴ - سیستان ۳۴۶، ۳۹۳، ۴۰۰ - قابوس ج ۵۲ - حدود ۱۸) کج/کژ (بلعمی ع ۹۹، ۱۳۹ - بلعمی ج ۳۳۵ - طبری ۵۰۳،

۸۱۶،۵۱۱ - لسان ۱۴۵،۹۰ - حدود ۱۷) باج/باژ (پاك ۲۱ - زمخشری ۱؛ ۲۴۶ -
 میبدی ۳؛ ۶۶۹، ۶۷۵) جوجه/جوژه (هدایه ع ۱۲۹ - ابنیه ج ۲۲۵، ۲۲۶ - ابنیه ع
 ب ۲۲ - زمخشری ۱؛ ۴۶۸ - مصادر ۱؛ ۱۲۷) سرخجه/سرخژه (مصادر ۱؛ ۶۵ -
 سامی ۲۶۴) کیجه/گیژه (ابنیه ج ۵۱) باجگاه/باژگاه (حدود ۹۴).

ج/ش = ژ/ذ

۱۷،۴) هجده/هشده (زمخشری ۱؛ ۳۷۰ - میبدی ۳؛ ۴۱۶ - میبدی ۴؛ ۹۱ -
 میبدی ۷؛ ۴۸۴).

ج/ك = ز/ج

۱۸،۴) سیرجان/سیرگان (سیستان ۲۹۶ - هجویری ۲۱۵) آذربایجان/
 آذربادگان (مجید ۱؛ ۲۸۱) زاج/زاگ (زمخشری ۱؛ ۵۰ - حدود ۶۰) زنجان/زنگان
 (بلعمی ع ۵۱ - هجویری ۲۱۵) آذربایجان/آذربایگان (بلعمی ع ۱۵، ۱۸) بادبجان/
 پادنگان (هدایه ع ۱۳۰ - زمخشری ۱؛ ۸۲) ترنجبین/ترنگین (طبری ۹۹۳ -
 مجید ۱؛ ۷۲) نارنج/نارنگ (زمخشری ۱؛ ۱۰۶).

ج/ژ = ز/ذ

۱۹،۴) مثالهای این مورد به سبب آن که در کتابت غالب نسخ به جای سه
 نقطه يك نقطه می گذاشته اند معدود است:
 پایچه/پایژه (سامی ۱۶۰) کلاچ/کلاژ (زمخشری ۱؛ ۴۷۸) دریاچه/دریاژه
 (حدود ۱۹).

ج/ش = ذ/ذ

۴۰،۴) چنبر/شنبر (حدود ۱۰)

ج/ص

(۲۱،۴) دارچینی / دارصینی (حدود ۳۰)

خ/غ = x/γ

(۲۲،۴) چرخ / چرغ (زمخشری ۱؛ ۴۶۷). خوشه / غوشه (نسفی ۳۳۳)

د/ت = d/t

(۲۳،۴) درموارد متعدد صامت دندانی آوائی «د» چنانکه در فارسی درسی است، در متون این دوره به صورت دندانی بی آوا «ت» ثبت شده که اصل تلفظ در دوره‌های پیشین بوده و این ابدال تنها در موردی انجام گرفته که ماقبل آن مصوتی بوده است. در بیشتر نسخه‌ها «ت» در چنین وضعی به «ذ» که آن را ذال معجم خوانده‌اند بدل شده است. باید در نظر داشت که «ذ» مرحله میانی تبدیل «ت» به «د» بوده است: رادر / رات (زمخشری ۱؛ ۲۱۷) دامادی / دامانی (زمخشری ۱؛ ۳۴۰) شنبلیله / شنبلیت (زمخشری ۱؛ ۹۰) گنبد / گنبت (زمخشری ۱؛ ۱۲۶) گزیده / گزیت (زمخشری ۱؛ ۲۴۸ - پاک ۱۹ - مجید ۲؛ ۳۷۵) بادنجان / باتنگان (هدایه ع ۱۳۰) لکدر / لکت (عشر ۴۳) بیارید / بیاریت (سور ۱۴۲) نشاندید / نشاندیت (اسرار ۲۷۹) بدانید / بدانیت (بختیار ۲۷) بودید / بودیت (سک ۳؛ ۱۹۴). بودی / بویی (بخش ۲۰۶).

ذ/د = δ/d

(۲۴،۴) ذال معجم چنانکه می‌دانیم در زبان این دوره بدل از «ت» مرحله فارسی میانه است که پس از مصوتی یا يك صامت آوائی قرار داشته است. این صامت در دوره‌های بعد همه جا به «د» بدل شده است و تنها در چند کلمه کتابت ذال معجم حفظ شده که تلفظ آن مانند «ذ» است:

گذشتن، گذاشتن، پذیرفتن، کاغذ

اما در بعضی از نسخه های کهن ذال معجم مطلقاً وجود ندارد و حتی کلمات معدود مذکور نیز به صورت «د» کتابت شده است. این رسم الخط یادآور نکته ای است که شمس قیس در کتاب المعجم ذکر کرده است که «در زبان اهل غزین و بلخ و ماوراءالنهر ذال معجمه نیست».

مثال از بصائر:

در چند نسخه خطی از تفسیر بصائر تألیف فخرالدین محمدبن محمودبن احمد نیشابوری (قرن ششم) و نسخه تفسیرقرآن پاک و نسخه کتاب هدایة المتعلمین و نسخه تفسیرقرآن عظیم که با علامت «عظیم» در اینجا ذکر می شود و نسخه تفسیری که با علامت «عشر» آمده است همه جا ذال معجم در این کلمات به صورت دال مهمله کتابت شده است.

مثال از تفسیرقرآن پاک:

برگذشت (۲۱) گذشت (۳۷) بگداشتند (۳۳) پیدیرفت (۷۰، ۳۷) پیدیرد (۳۶) پیدیرفته ایم (۱۲) پیدیر (۷۰) اندرگذشت (۷۳).

مثال از هدایة المتعلمین:

گداشتن (۲۷۵ - ۲۳۵) گذاره کردن (۴۱۶) گذرکردن (۲۳۴) گذار (۱۹) برگردد (۶۵) گزاره (۱۹) پیدیرد (۶۵) پدرفتن (۶۰۷) پدیرا (۱۱۴) پدیرنده (۱۱۳) پدرفته (۱۰۶).

مثال از تفسیرقرآن عظیم:

بگدوانیدیم (۱۶) گدرم (۱۴) گذشتن (۱۵) بگداشتی (۱۴) بگداشتی (۴) راه گدر (۲۷) پذیر / پدیری (پارس ۳۰۵، ۳۰۴) درگذرید / درگذرید (پارس ۳۱۱).

$$d/g = گ/د$$

(۲۵، ۲) آوند / آونگ (زمخشری ۱: ۲۶۳).

$$d/l = \text{دل}$$

(۲۶،۴) دوخ/لوح (زمخشری ۱: ۹۳، ۹۴-اسرار ۱۸۵).

$$r/d = \text{در}$$

(۲۷،۴) برادر/بدادر (عشر ۵، ۱۰، ۱۰۹) برادران/بدادران (پاك ۱۲ عشر ۱۸)
برادری/بدادری (عشر ۴۷) برادرش/بدادرش (عشر ۴۷).

$$r/\delta = \text{در}$$

(۲۸،۴) برادر/بذادر (کلیله م ۳۱، ۷۴، ۱۴۶-کهن ۶) برادری/بذادری (کلیله
م ۱۲۱، ۱۴۹) برادران/بذادران (کلیله م ۱۴۸).

$$r/l = \text{رل}$$

(۲۹،۴) به جای «ر» در تلفظ فارسی امروزی، گاهی «ل» می آید: تار و مادر
نال و مال (زمخشری ۱: ۴۰۴) سرفیدن/سلفیدن (زمخشری ۱: ۳۳۲) دیوار/دیوال
(پاك ۱، ۲، ۳۴، ۷۱-عشر ۴-سیستان ۳۸۴-مجید ۱: ۶۷۶) برگه/بلگه (طبری
۵۳، ۱۴۸۴-میبدی ۷: ۹۲) سوراخ/سولاخ (عشر ۱۹-بلعمی ع ۲۴۰-طبری ۹۲،
۱۹۶، ۵۰۲، ۵۶۵، ۹۵۴-هدایه ع ۷۳-سور ۱۲۰، ۱۲۹، ۱۳۰-سامی ۲۹۴ و
موارد بسیار دیگر) سردسیر/سردسیل (مجید ۲: ۶۳۹) گرمسیر/گرمسیل (مجید ۲:
۶۳۹) شلوار/شلوال (بلغه ۱۵۷).

$$z/j = \text{زج}$$

(۳۰،۴) گاهی در مقابل «ز» فارسی درسی «ج» آمده که صورت قدیمتر و
اصیلتر است:

بزشك/بجشك (بلعمی ع ۷۲، ۷۳، ۲۳۱-هدایه ع ۱۰، ۱۲۷-ابیا ۳۷۳-
حدود ۸۳) گشنیز/گشنیج (زمخشری ۱: ۸۹).

$$z/\varepsilon = \text{ج/ع}$$

(۳۹،۴) نماز/ نماج (زمخشری ۱: ۱۹).

(۳۲،۴) گاهی که تلفظ زال معجم به «ز» بدل شده است در رسم الخط این دوره کتابت آن حفظ شده اما در دوره‌های بعد صورت مکتوب آن نیز به «ز» تغییر یافته است:

جز/ جذ (ابنیه ۱۷، ۲۷، ۲۷۵ - میبیدی ۴، ۳۰۴، ۳۲۷، ۳۹۷) بازوان/ بازوان (سامی ۱۶۰).

$$z/z = \text{ژ/ز}$$

(۳۳،۴) چون در غالب نسخه‌ها حرف «ژ» با يك نقطه نوشته شده در موارد بسیار نمی‌توان به یقین دانست که کدام يك از دو صامت «ز»، «ژ» مراد بوده و در تلفظ ادا می‌شده است. تنها در چند نسخه نقطه‌های سه‌گانه «ژ» ثبت شده است:

زوین/ ژوین (زمخشری ۱: ۴۱۳) مزگت/ مژگت (زمخشری ۱: ۱۱۶)
 پزشك/ پژشك (سامی ۲۱۲، ۲۱۳) دوزخ/ دوزخ (کهن ۷، ۴۸، ۴۹ - طبری ۹۶۴،
 ۹۹۳، ۱۰۳۹ - پاك ۱۵، ۱۹، ۲۰، ۲۶ - پارس ۲۱۰) گزاف/ گژاف (طبری ۱۰۲۹)
 کارزار/ کارژار (طبری ۵۸۳، ۵۹۰) گوزن/ گوژن (مصدر ۱: ۱۳۷) جوز/ گوژ
 (مصدر ۱: ۳۴۴، ۳۵۴) زنگار/ ژنگار (زمخشری ۱: ۳۳۷) زشتودی/ ژشتودی (میبیدی ۳: ۱۵۹، ۲۲۰) سزادار/ سژادار (پارس ۲۱۱).

$$z/\gamma = \text{ز/غ}$$

(۳۶،۴) آمیز/ آمیغ (میبیدی ۱: ۱۳۳ - میبیدی ۲: ۳۴۷، ۵۲۰، ۵۲۱).

$$\text{ژ/ز} = \text{ج/ز}$$

(۳۵،۴) ژرف/ جرف (سور ۴۳).

ژ/ز = z/z

(۳۶،۴) مثالها تنها از متونی است که در آنها با نقطه‌گذاری تفاوت دو صامت مشخص شده است:

آزدن/آزدن (میبدی ۲: ۶۹۹) دژ/دز (سامی ۴۷۶) مژه/مزه (عتبه ۱۳۴) نایژه/نایزه (هدایه ج ۲۳۶، ۲۹۸).

ژ/ش = z/s

(۳۷،۴) بازگوه/باشگونه (بلعی ع ۲۲۹، ۳۸۵ - لسان ۹۶ - ترجمان ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸ - ورقه ۱۲) پزولیده/پشولیده (میبدی ۲: ۶۶۸).

س/ج = s/z

(۳۸،۴) در دو کلمه به جای «س» پایانی «ج» آمده است: ریواس/ریواج (زمخشری ۱: ۹۳ - سامی ۵۵۸) خروس/خروج (رودکی ۲۵۲).

س/ج = s/ç

(۳۹،۴) سریش/چریش (زمخشری ۱: ۲۸۸).

س/ش = s/s

(۴۰،۴) ماسوره/ماشوره (زمخشری ۱: ۲۸۸) پرستو/فراشتو (زمخشری ۱: ۴۷۲) کاشکی/کاسکی (پارس ۱۸۹).

ش/ج = s/z

(۴۱،۴) در کلمه ذیل غالباً به جای تلفظ امروزی «ش» حرف «ج» ثبت شده و چون دو صامت «ج» و «ج» غالباً با يك حرف کتابت می‌شده به یقین نمی‌توان دانست که این حرف نشانه کدام يك از دو صامت است: کاشکی/کاجکی (طبری

(۱۹۲۳، ۳۷۲)

ش/چ = s/c

(۴۲،۴) گامی «چ» و «ش» بہ جای یکدیگر می آیند: پختش/پختج (قابوس ج ۱۱۴، ۱۱۵) چموشی/جموچی (بختیار ۱۴۴) چکاد/شکادہ (زمخشری ۱: ۲۵۸). شترنگ/چترنگ (زمخشری ۱: ۳۵۴، ۳۵۵) چنبر/شنبر (ابنیه ج ۱۱۵ - ابنیه ع ب ۸۹ - سامی ع ۱۹۶، ۲۰۰).

ش/ز = s/z

(۴۳،۴) مثال این مورد تنها در يك منبع دیده شد: تیریش/تیریز (هجویری ۶۳).

ش/ژ = s/z

(۴۴،۴) شنکله/ژنکله (مصادر ۱: ۹۲، ۱۴۵) دشواری/دژواری (مبیدی ۱: ۴۹۲، ۷۴۱).

ش/س = s/s

(۴۵،۴) شوشه/سوشه (هدایه ع ۱۵۸) شیش/سیش (ابنیه ج ۱۲۹، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱) شلواد/سروال (زمخشری ۱: ۳۶۵) زرشک/زرسک (ابنیه ج ۹) افشاند/افساند (عشر ۴۶) بیفشان/بیفسان (عشر ۴۱) ابریشم/اوریشم (زمخشری ۱: ۲۸۹) رسته/رسته (زمخشری ۱: ۴۹).

غ/گ = y/g

(۴۶،۴) آغوش/آگوش (عشر ۲۵۷ - سور ۳۲۷) کژاغند/کژاگند (زمخشری ۱: ۴۲۲) چغندر/چگندر (هدایه ع ۲۷، ۱۳۰ - ابنیه ج ۱۷۳).

$$f/b = \text{ف/ب}$$

(۴۷،۴) فام/بام (مصادر ۱؛ ۳۴۷، ۳۷۲) فتن/بش (سامی ۲۷۵) فندق/بندق
 (ابنیه ع الف ۵۹) خفه/خبه (هدایه ع ۶۹، ۱۲۳ - میبدی ۶؛ ۳۳۹) یلوغر/یلوگر
 (ابنیه ج ۱۳۵) ناف/تاب (سامی ۳۰۸) کنف/کتب (زمخشری ۱؛ ۷۸) افراشته/
 ابراشته (بخش ۴).

$$f/p = \text{ف/پ}$$

(۴۸،۴) فشردن/پشردن (سیستان ۳۸۳) فنجان/پنجان (سامی ۲۵۳) فش/پش
 (زمخشری ۱؛ ۳۸۹) فیروز/پیروز (بختیار ۱۴) فیروزه/پیروزه (بلعمی ج ۱۷۰ -
 زمخشری ۱؛ ۵۲ - میبدی ۲؛ ۲۲۷) فیل/پیل (بلعمی ع ۶۰، ۶۴) یلوغر/یلوگر
 (ابنیه ج ۱۲۰) فام/پام (بلغه ۱۸۰).

$$q/k = \text{ق/ک}$$

(۴۹،۴) قبان/کیبان (طبری ۱۱۷۳ - لسان ۱۱۴ - مجید ۱؛ ۳۳۱) قند/کند
 (زمخشری ۱؛ ۳۳۵) قوزک/کوزک (طبری ۹۲) جوق/جوک (میبدی ۲؛ ۶۴۲، ۳؛
 ۳۷۶، ۴۵۸، ۴؛ ۳۶۱).

$$q/g = \text{ق/گ}$$

(۵۰،۴) خاقام/خالگاه (میبدی ۹؛ ۱۵۴).

$$k/z = \text{ک/ز}$$

(۵۱،۴) کودک/کودج (زمخشری ۱؛ ۱۵۰) کربز/جربز (سامی ۱۳۶)

$$g/z = \text{گ/ز}$$

(۵۲،۴) صامت مرکب «ج» در بسیاری از کلمات به جای «گ» به کار رفته

است، چه در آغاز و چه در میان و پایان کلمه:

گزیت / جزیت (طبری ۶۴۲، ۶۵۲ - میبیدی ۴؛ ۱۱۵، ۲۲۶) گلاب / جلاب
 (ابنیه چ ۵۳) گاوشیر / جاوشیر (ابنیه ع ب ۱۲۸) گردیزی / جردیزی (هجویری ۲۱۸)
 گاورس / جاورس (زمخشری ۱؛ ۷۶ - ابنیه چ ۷۴، ۷۵) گلنار / جلنار (ابنیه چ ۱۳۱)
 گوز / جوز (سامی ۲۰۸، ۲۰۷ - ابنیه چ ۲۱ - زمخشری ۱؛ ۲۳) مرگان / مرجان
 (بلعمی ع ۹۹) نارگیل / نارجیل (هدایه ع ۱۳۴ - ابنیه چ ۷۸ - میبیدی ۵؛ ۱۶۰)
 دارابگرد / دارابگرد (سیستان ۸۰، ۷۹) پرگار / فرجار (سامی ۴۱، ۱۷۲). زنگ / زنج
 (هدایه ع ۱۲۳) نیرنگ / نیرنج (پاک ۳۸، ۴۱ - حی ۴۹ - میبیدی ۱؛ ۲۹۳، ۳۰۲)
 زنگار / زنجار (اغراض ۶۱).

... در این نکته همه جا نمی توان به ابدال حکم کرد، زیرا - چنانکه پیش ازین ذکر شد - در خط عربی کاف فارسی را یا حرف «ج» ثبت می کردند و گمان می رود که تلفظ «ج» در عربی بسیار نزدیک به «گ» بوده است، بنابراین احتمال آن هست که در اکثر موارد ابدالی روی نداده و تنها شیوه کتابت چنین بوده است.

$$k/q = \text{ک/ق}$$

(۵۳، ۴) کاشان / قاشان (سیستان ۷۵) کز / قز (سامی ۱۹۲ - میبیدی ۱؛ ۷۵۰)
 ترکیدن / طرفیدن (مجید ۱؛ ۶۷ - طبری ۷۱) ترک / طراق (قصص ۲۲۹، ۳۲۸)
 کنب / قنب (ابنیه چ ۱۹) کرته / قرطه (بختیار ۳۲).

$$g/b = \text{گ/ب}$$

(۵۴، ۲) گستاخ / بتاخ (میبیدی ۴؛ ۱۶۸، ۱۸۸، ۲۲۱، ۳۹۶) گستاخی / بتاخی
 (حی ۱۱ - میبیدی ۳؛ ۳۴۶، ۶۰۸) گرویدگان / برویدگان (قصص ۲۸۸، ۱۲۹)
 گرویدن / برویدن (قصص ۲۴۵، ۲۹۳) گنجشک / بنجشک (طبری ۴۹۵ - سامی ۳۶۰،
 ۳۶۶) بگروود / بیروود (شنقشی ۹) گزند / بزند (بخش ۲۴۵) بدشت / گذشت (بخش
 ۲۰۶).

$$l/s = ذ/س$$

(۵۵،۴) گسیل / گسید (طبری ۷۹۳، ۷۹۵).

$$l/r = ر/ل$$

(۵۶،۴) صامت «ر» به جای «ل» نیز گاهی دیده می‌شود: شلووار / شروار (طبری ۶۴۷) جابلسا / جابرسا (طبری ۲۷، ۳۲، ۳۳ و بسیار موارد دیگر).

$$m = /n\bar{n}/p$$

(۵۷،۴) پیامبر / پیامبر (ورقه ۱۲۲) پیمبر / پینبر (ورقه ۱۱۹) شکمبه / شکنبه (لسان ۱۴۶ - ابنیه ج ۲۲۳ - ابنیه ع ب ۱۸) همبر / هنبر (ورقه ۹۸).

$$n/m = \bar{m}/\bar{n}$$

(۵۸،۴) پنهان / پنهام (پارس ۱۶۴-۱۶۶).

$$m/nb = \bar{n}/\bar{b}$$

(۵۹،۴) دم / دنب (مجید ۱: ۲۶۶) شکم / شکنب (مجید ۱: ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۵۲).

$$m/nm = \bar{n}/\bar{m}$$

(۶۰،۴) دم / دّم (مجید ۱: ۳۷۴-۴۶۹).

$$v/b = \bar{b}/\bar{v}$$

(۶۱،۴) وزغان / بزغان (بخش ۱۹۲).

$$h/\bar{o} = \bar{h}/\bar{o}$$

(۶۲،۴) هسته / آسته (بلغه ۱۷۷).

$$h/x = \text{خ/ه}$$

(۶۳،۴) هسته / خسته (طبری ۴۵۲ - سفر ۱۲۰ - زمخشری ۱: ۱۰۶ - مجید ۱: ۱)
(۶۱۴). پرهیزکاران / پرخیزکاران (بخش ۸۸).

$$y/z = \text{ج/ی}$$

(۶۴،۴) یشم / چشم (ابنیه ج ۸۳).

$$y/d = \text{د/ی}$$

(۶۵،۴) آذربایجان / آذربادگان (سیستان ۳۵ - مجید ۱: ۲۸۱) آذربایجان /
آذربادجان (سیستان ۷۵) ششپاز / ششپداز (ابنیه ج ۱۵۸).

$$y/\delta = \text{ذ/ی}$$

(۶۶،۴) پاییز / پاذیز (ترجمان ۲۲۷) دشمنایگی / دشمناذگی (طبری ۴۱۸،
۴۲۲ - کلیله م ۱۶۳، ۱۲۷).

(۳) ادغام

$$t/\text{ت} = \text{ت/ت}$$

(۹،۴) راست تر / راستر (بلعمی ع ۳۳۳ - پاك ۶۱ - مجید ۲: ۴۹۶) دوست تر /
دوستر (بلعمی ع ۱۰۵، ۱۲۵، ۳۲۴ - طبری ۶۰۶، ۶۹۶، ۷۶۰ - ابوالهیثم ۲۲) سخت تر /
سختر (بلعمی ع ۳۰، ۳۶، ۷۷، ۲۵۰ - طبری ۳۰۹، ۴۰۸، ۴۲۲ - لسان ۳۴، ۴۴ -
قصص ۴۵۰ - هجویری ۱۳۳، ۱۳۷، ۲۴۳) درست تر / درستر (قصص ۴۱۵ - هجویری
۳۹۷ - مجید ۲: ۴۹۶) زشت تر / زشتر (مجید ۱: ۴۹۵).

$$dt/t = \bar{t}/\bar{t}d$$

(۲،۴) بدتر/بتر (بلعمی ع ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۳۰ - بلعمی ج ۱۰۷۴، ۱۰۸۰ - طبری ۱۴۷۸، ۱۶۱۴ - سوز ۲۱ - سامی ۶۴) بلندتر/بلنتر (هجویری ۷۷).

$$c\bar{c}/c = \bar{c}/\bar{c}c$$

(۳،۴) هیچ چیز/هیچیز (بلعمی ع ۴۳۷ - هجویری ۲۳، ۳۳، ۶۴ - سوز ۲۱، ۲۶۸، ۳۴۶ - مجید ۲؛ ۸۵، ۹۳، ۹۷، ۲۰۱ - میبدی ۲؛ ۱۵، ۲۶، ۲۰۱، ۲۰۸).

$$cz/z = \bar{c}/\bar{c}z$$

(۴،۴) هیچ جا/هیجا (یوسف ۲۵، ۲۶).

$$rr/r = \bar{r}/\bar{r}r$$

(۵،۴) هر روز/هر روز (طبری ۶۵۲، ۷۶۶، ۱۵۱۰ - سامی ۲۶۴، ۳۱۶ - مجید ۱؛ ۴۵۲، ۲؛ ۲۸۶، ۵۰۴) - پسر را/پسرا (بلعمی ع ۳۲۵) يك دیگر را/يك دیگر (طبری ۸۲، ۷۶۳) اندر رسد/اندرسد (طبری ۳۱۳) ابر را/ابرا (لسان ۳۷) بدر را/بدر (مجید ۱؛ ۱۹۶).

$$zz/z = \bar{z}/\bar{z}z$$

(۶،۴) از زندان/ازندان (بلعمی ع ۸۶، ۲۹۱).

$$kk/k = \bar{k}/\bar{k}k$$

(۷،۴) هلاک کنید/هلاکنید (طبری ۸۵۷) هلاک کردیم/هلاکردیم (مجید ۱؛ ۹۸) هلاک کنیم/هلاکنیم (مجید ۱؛ ۳۱۰).

$$n/n = \text{ذ/ن}$$

(۸۰۳) ایشان نیز/ایشانیز (بلعمی ع ۱۸۳ - طبری ۱۸۶، ۱۹۲) من نیز/منیز (طبری ۳۹۷).

(۴) قلب

(۴) قبیلہ/پلیته (بلعمی ع ۱۰۱، ۴۴۰ - ابنیه ع الف ۶۷ - ابوالهیثم ۴، ۴۵) مغز/مزرغ (طبری ۵۷، ۴۹۴، ۱۱۵۲ - میبدی ۱؛ ۴۷۲ - میبدی ۳؛ ۴۲۷) چشمه/جمشه (طبری ۴۷۹) چشم/چمش (ترجمان ۲۱۷، ۲۳۳، ۲۳۹) شلمغ/شلمغ (هدایه ع ۱۳۰ - هدایه ع ۴۰۹) بهنا/پنها (لسان ۶۶) چسبنده/چفنده (لسان ۹۳) چسبیده/چفبیده/چسبیده (زمخشری ۱؛ ۱۲۳، ۴۴۸) هرگز/هرگز (ترجمان ۱۸۸) کرفس/کرسب (سامی ۵۰۳) چسبیدن/چفیدن (مجید ۱؛ ۵۴۵) حلقه/حقله (بلعمی ع ۳۷۵) بخشاینده/وشخاینده (شنقشی ۵) کتف/کتف (شاهنامه ۲۰۳۶) لفظان/غلطان (عشر ۵۳).

(۵) حذف

$$a/\text{zero} = \text{ا/صفر}$$

(۱۰۵) در همه کتبه‌های عربی رجال که با «ا» شروع می‌شود در این دوره شایع و متداول است که همزه مفتوح از آغاز آن می‌افتد و مثالهای آن به اندازه‌ای زیاد است که شاید ذکر يك يك موارد و ارجاع به صفحات متون لازم باشد. برای نمونه اسامی خاصی که در کتابهای ذیل آمده است ذکر می‌شود:

بلعمی، طبری، پاک، میبدی، سیستان، هجویری، ابوالهیثم، ابنیه، قابوس، قصص، زمخشری، مجید، و غیره.

و نمونه کنیه‌هایی که در این کتابها با حذف همزه مفتوح آغازین آمده است:
 بوطالب، بوصالح، بوهریره، باهریره، بوبکر، بابکر، بولولو، بوپردعه، بوعاصم،
 بوالمؤید، بوالفرج، بوالقسم، بولهب، بوالعباس، بوالحکم، بوسفین (ابوسفیان)،
 بورافع، بوعبیده، بوایوب، بوحاتم، بویسره، بوشمامه، بوسلمه، بوعثمان، بوجابر،
 بوعلی، بوالفضل.

(۲،۵) این حذف در کلمات دیگر هم که با همزه مفتوح آغاز می‌شود در
 متون این دوره دیده می‌شود و به خلاف معروف خاص شعر و حاصل ضرورت شعری
 نیست:

ازان/زان (بلعمی ج ۸۹۸ - طبری ۳۴۲ - سیستان ۹۵،۹۰،۳۶،۶) اگر/گر
 (بلعمی ج ۳۲۸ - طبری ۳۱۱،۳۰۸،۵۴۹،۶۳۴ - ابوالهیثم ۱۴۰) ازور/زو (سیستان
 ۱۱۴،۶۶،۵۲،۳۹ - میبیدی ۱۳:۲) ازایشان/زیشان (سیستان ۵۲ - انبیا ۲۵۱) ازین/
 زین (سیستان ۳۸۷) انار/نار (زمخشری ۱:۳۴۳،۳۳۸) امیر/میر (بلعمی ع ۳۰۰).

(۳،۵) بعضی از صامتها در میان و پایان کلمه حذف می‌شود: کبوتر/کوتر
 (میبیدی ۱۳۱:۷) مادر/مار (پاک ۲۳) پادزهر/پازهر (زمخشری ۱:۴۵۹ - انبیا ۱۶۲ -
 میبیدی ۲۹۴:۶) بودکه/بوکه (میبیدی ۴:۲۶۸) نمکسودر/نمکسو (انبیه ع ب ۲۱ -
 انبیه ج ۲۲۴) امرودر/امرو (انبیه ج ۱۹۸) کالبدر/کالب (زمخشری ۱:۲۸۳) هرزمان/
 هزمان (طبری ۲۰۳۴ - ترجمان ۲۰۵ - ورقه ۳۱) مردارسنک/مرداسنک (انبیه
 ج ۶۰،۵ - زمخشری ۱:۵۰) سرکه بارسکبا (زمخشری ۱:۳۴۳) پیغام/پیام (بلعمی
 ج ۳۸۶) اسپرغم/اسبرم (انبیه ع الف ۹۱) تاریک/تاری (انبیه ع الف ۶۷) گیل/
 گسی (طبری ۱۰۶۵).

(۴،۵) صامت دندانی - خیشومی «ن» غالباً در میان و پایان کلمه حذف می‌شود:
 نکونسار/نگوسار (بلعمی ع ۳۳۳ - طبری ۸۹۰ - پاک ۴۶ - کهن ۳) شبانروز/
 شباروز (بلعمی ج ۲۰۱ - طبری ۹۷۷،۹۵۸ - پاک ۳۷) جوانمرد/جوامرد (طبری
 ۹۴۱،۹۴۰ - پاک ۸،۷،۶ - انبیا ۴۶۴ - سوره ۱۸۳) گمانمندی/گمانندی (طبری
 ۶۱۴) زیانکار/زیاکار (مجید ۱:۴۴۸) شازده/شازده (سامی ۳۷۳ - میبیدی ۱:۴۸۷)

زمین/زمی (بلعمی ع ۸۴ - هدایه ع ۱۲۲،۹) آستین/آستی (بلعمی ع ۳۸۸)
 میانگین/، میانگی (طبری ۱۴۳،۴۲ - پاك ۱۶) سنگین/سنگی (ابنیه ع ب ۳۴)
 آبتن/آبت (زمخشری ۳۸۸؛۱) ایشان/ایشا (مجید ۴۳۹،۴۰۸؛۱) چندان/چندا
 (مجید ۹۸؛۱) ازیشان/ازیشا (مجید ۴۸۵؛۲) ماران/مارا (مجید ۵۰؛۱) مفسران/
 مفسرا (مجید ۱۱۵؛۱) مسلمانان/مسلمانا (مجید ۲۵۷؛۲) چنان/چنا (مجید ۱۵۹؛۲،
 ۴۱۶) آبادان/آبادا (مجید ۶۰۴؛۲) ایمان/ایما (مجید ۴۳۸؛۲).

(۵،۵) هجای *ve* (واو مفتوح) گاهی از میان کلمه می افتد: آورنده/آورنده
 (طبری ۷۹) آورد/آورد (ابوالهیثم ۱۸، ۲۳، ۹۰) بیاورد/بیارد (حی ۲۱، ۲۳) بیاورد/
 یار (سیستان ۲۹۴) آورید/آرید (مبیدی ۳؛ ۵۵، ۶۰) بیاورم/یارم (مبیدی ۷؛ ۹،
 ۱۷، ۲۰) آورنده/آورنده (مبیدی ۹؛ ۱۵).

(۶،۵) هجای *av* (او) نیز خاصه در کشف الاسرار مبیدی در بعضی صیغه های فعل
 ساقط می شود:

شوید/شید (مبیدی ۱؛ ۱۲۳، ۲۰۰ - مبیدی ۲؛ ۴۱۳، ۵۶۵ - مبیدی ۳؛ ۲ -
 مبیدی ۴؛ ۵۰، ۸۷ - مبیدی ۹؛ ۹۳) نشوی/نشی (مبیدی ۲؛ ۳۵۵) مشوید/مشید
 (مبیدی ۳؛ ۳۷۷، ۴۸۸، ۴۸۹) می شوند/می شند (مبیدی ۳؛ ۴۶۶).

(۷،۵) صامت *h* (h) در میان کلمه گاهی می افتد: گاهواره/گاواره (طبری
 ۷۷۷) چشمها/چشما (طبری ۷۱۱) بزمنند/بزمنند (طبری ۴۱۸ - سور ۱۰۸) چهار/
 چار (ابنیه ج ۷۳ - سفر ۴۸ - زمخشری ۱؛ ۳۶۹) چهل/چل (ورقه ۸۸، ۸۹ -
 زمخشری ۱؛ ۳۸۱) گاهدان/کادان (زمخشری ۱، ۱۲۹) گواهان/گواآن (مجید ۲؛
 ۵۱۴) نگاهبانان/نگابانان (مجید ۱؛ ۵۲۱) اندوهگین/اندوگین (مجید ۱؛ ۴۳۹).
 (۸،۵) در آخر کلمه نیز اسقاط صامت *h* (h) مکرر دیده می شود:

پادشاه/پادشا (بلعمی ج ۱۱ - طبری ۱۴۶، ۸۷۴، ۹۷۱ - ابوالهیثم ۲۰ - سیستان
 ۳۱۵، ۳۱۱، ۴۵) گواہ/گوا (بلعمی ج ۱۸۶ - طبری ۵۶۳ - پاك ۸۵) گیاه/گیا (بلعمی
 ج ۴۸۱، ۵۲۷، ۵۵۴ - ابنیه ع ب ۶۱ - طبیعیات ۷۸) گناه/گنا (ورقه ۱۱۵).

(۹،۵) به خلاف فارسی درسی که در آن همیشه در کلماتی که به مصوت ممدود

«آ» ختم می‌شوند در جمع به «ان» صامت «ی» میان دو مصوت درمی‌آید (مانند: پارسا - پارسایان) در بسیاری از متن‌های دوره اول این صامت میانین وجود ندارد و به جای آن در کتابت، دو الف ممدود در پی هم می‌آید:

نرسایان / نرساان (طبری ۱۰، ۱۹، ۶۵، ۳۸۰، ۴۲۲، ۶۰۸، ۹۴۳، ۱۰۵۴، ۱۳۴۸ - مجید ۱؛ ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۵۱، ۴۶۹، ۴۷۱، ۵۶۰، ۶۲۷، ۶۹۲) شکیبایان / شکیبان (طبری ۱۰۳۷، ۱۵۲۲ - سور ۱۹۹) دانایان / دانان (طبری ۲۰۰، ۲۳۱، ۲۵۹، ۳۳۹، ۴۴۹، ۱۰۳۶) توانایان / توانان (طبری ۱۹۱۶ - الهیات ۹۷) ناینبایان / ناینبان (سور ۵۲، مجید ۱؛ ۳۶۹) همتایان / همتان (طبری ۱۶۱۸) پیشوایان / پیشوان (سور ۱۵۴) پارسایان / پارساان (مجدید ۱؛ ۱۶۱، ۳۹۵).

و در کلمات عربی هم اعم از مفرد و جمع مکسر که به قاعده فارسی جمع بسته می‌شوند حال همچنین است:

مبتلایان / مبتلان (سور ۱۵۵) اصفیایان (طبری ۱۴۸۵) علماان (طبری ۱۱۷۴) اولیایان (طبری ۱۴۸۵).

فعل

www.KetabFarsi.com

ریشه و ماده فعل

۱) ریشه کلمه در زبانهای ایرانی باستان دارای یکی از سه صورت است: ضعیف، متوسط، قوی.

۱،۱) این صورتهای سه گانه به وسیله تغییر کمیت مصوتها یا حذف آنها از یکدیگر متمایز می شوند:

| | قوی | متوسط | ضعیف |
|---------|--------------|--------------|-------------|
| داشتن = | $\sqrt{dār}$ | \sqrt{dar} | $\sqrt{dɪ}$ |
| کاشتن = | $\sqrt{kār}$ | \sqrt{kar} | $\sqrt{kɪ}$ |

۳،۱) هرگاه صامت های خیشومی (م، ن = m, n) در کلمه وجود داشته باشد حذف آنها در بیشتر موارد نشانه ضعیف بودن و اثبات آنها نشانه متوسط بودن ریشه است:

| | | |
|--------|---|------------------------------|
| بوئیدن | = | \sqrt{gad} , <i>gand</i> |
| بستن | = | \sqrt{bad} , <i>band</i> |
| شکستن | = | \sqrt{skad} , <i>skand</i> |
| کندن | = | \sqrt{kad} , <i>kand</i> |

۳،۱) به ریشه های ضعیفی که مصوت های \bar{a} یا $\bar{ā}$ دارند برای ساختن ریشه متوسط مصوت a و برای ریشه قوی مصوت \bar{a} افزوده می شود:

| | | |
|--------|---|----------------------------|
| رفتن | = | \sqrt{i} , <i>ay</i> |
| خاستن | = | \sqrt{hiz} , <i>haiz</i> |
| بودن | = | $\sqrt{bū}$, <i>baw</i> |
| روئیدن | = | \sqrt{rud} , <i>raud</i> |

۲) فعلهای فارسی، جز معدودی، در همه صیغه ها (زمان و شخص) دارای

ریشه واحدی هستند که بر اثر افزوده شدن اجزاء ماده ساز، دو ماده مضارع و ماضی از آنها ساخته شده است.

(۱،۴) از جمله فعلهای فارسی که دو ریشه متفاوت دارند و هر دسته از صیغه های آنها از يك ریشه مشتق شده است فعل دیدن است. این فعل يك ریشه $di = د$ دارد که در بعضی کلمات سنگنوشته داریوش در نقش رستم به کار رفته است:

این پیکر را بین $patikaram dīdy =$

ریشه دیگر این فعل که باز در کلمات سنگنوشته داریوش در بیستون وجود دارد، $vaina =$ «وین» است:

$vaināhy =$ بینی

$avaina =$ می دید

در فارسی میانه و فارسی دری ماده مضارع از ریشه «وین» آمده که در فارسی دری بر طبق قاعده سامت «و» آغازی به «ب» تبدیل یافته؛ ولی ماده ماضی از ریشه «وی» ساخته شده است.

(۲،۴) فعل آمدن نیز دارای دو ریشه مختلف است: مصدر و صیغه های ماضی و بیشتر مشتقات اسمی این فعل از ریشه $\sqrt{gam} =$ «گم» می آید که «گام» فارسی نیز از همان ریشه است. نام شهر همدان در پارسی باستان «هگمتانه» است، یعنی «جای گردهم آمدن». این ریشه يك پیشوند $a = آ$ نیز پذیرفته و سپس «ام» افتاده و ماده ماضی این فعل از آن ساخته شده است. در پارسیک (فارسی میانه) این فعل بدون پیشوند هم به صورت «مَدَن» به کار می رود.

اما ماده مضارع این فعل از ریشه $\sqrt{ay} =$ «ای» می آید که مفهوم «حرکت» دارد و با پیشوند «پرا» $parā =$ به معنی رفتن و عزیمت کردن، و با پیشوند $a = آ$ به معنی آمدن به کار رفته است.

(۳،۴) فعل «بودن» هم دو ریشه دارد. «یکی بَو» $\sqrt{bav} =$ به معنی شدن و بودن که صیغه های ماضی این فعل از آن می آید. دیگر ریشه $\sqrt{h, ah} =$ که شناسه های «ام، ای، است...» از آن مشتق شده، و در صیغه های مضارع «هستم، هستی، هست...» به کار می رود.

ماده مضارع در ایرانی باستان

(۳) ماده مضارع در زبانهای ایرانی باستان به یکی از طرق ذیل ساخته

می شود:

(۱،۳) ماده مضارع همان ریشه فعل است بدون افزایش جزء «ماده ساز» و

بدون تشدید مصوت، یعنی ریشه فعل بی واسطه به شناسه می پیوندد:

ریشه و ماده مضارع فعل بودن = *asti,ah-*

ریشه و ماده مضارع فعل زدن = *jan-*

(۲،۳) ماده مضارع ساخته می شود از ریشه متوسط با افزودن مصوت *a*:

√bar = *bara-* بردن

(۳،۳) ماده مضارع ساخته می شود از ریشه ضعیف با افزودن مصوت *a*:

√is = *isa-* جستن

(۴،۳) ماده مضارع ساخته می شود از الحاق جزء *-ya-* به ریشه ضعیف و

متوسط:

√zā = *zāya-* زادن

(۵،۳) ماده مضارع ساخته می شود از ریشه متوسط و قوی با افزودن جزء

-aya- به یکی از آنها:

√pat = *pataya* پریدن

√dār = *dāraya-* داشتن

(۶،۳) ماده مضارع از تکرار ریشه ساخته می شود. این نوع را ماده مضارع

مضاعف می نامند:

√dā = *dadā-* دادن

(۷،۳) ماده مضارع با افزودن میانوند *n/na* پیش از آخرین صامت ریشه

ضعیف ساخته می شود:

√mārak = *māranc* میراندن

(۸،۳) ماده مضارع از الحاق جزء *nau/nu* به ریشه ضعیف ساخته می شود:

$\sqrt{kəra}$ = کردن (اوستایی) $kəraṇau-$
 $\sqrt{kɪ}$ = کردن (فارسی باستان) $kunau$

(۹،۳) ماده مضارع از افزودن u/au به ریشه متوسط ساخته می شود:

\sqrt{tan} = تنیدن، کشیدن $tanu-$

(۱۰،۳) ماده مضارع از افزودن $nā/nai/n$ به ریشه ضعیف ساخته می شود:

$\bar{a} + \sqrt{fri}$ = آفریدن $\bar{a}frinā$

ماده مضارع در فارسی میانه و دری

(۴) از ماده های مضارع ابرایی باستان گاهی جزء ماده ساز بکلی ساقط شده و تنها ریشه فعل باقی مانده که آن نیز به موجب قوانین تحول واکها گاهی تغییر یافته است. اما از بعضی ساختهای ماده مضارع آثاری در مضارع فارسی میانه و دری باقی مانده است:

(۱،۴) از ماده مضارع باستان که عاری از ماده ساز بوده (ر که بند ۱،۳) صیغه های زمان حال فعل بودن و شناسه های افعال باقی مانده است.

(۲،۴) از ماده مضارع که از ریشه ضعیف با ماده ساز a به وجود می آمد گاهی با حذف این جزء و نگهداشتن ریشه، در فارسی میانه و دری ماده مضارع به کار رفته است:

$\sqrt{kuša}$ - کُش

(۳،۴) از ماده مضارع که از ریشه متوسط با افزودن جزء a ساخته می شد با حذف آن جزء و حفظ ریشه متوسط در فارسی میانه و دری ماده مضارع آمده است:

$\sqrt{bū}$, bav بُود

$\sqrt{siyū}$, $siyav$ شود

(۴،۴) از ماده مضارع باستان که با الحاق جزء ya - به ریشه ضعیف و متوسط ساخته شده بود در فارسی میانه و دری ماده مضارع با حفظ «ی» آمده است:

\sqrt{za} - $zāya$ زاید

(۵،۴) از ماده مضارع باستان که با الحاق جزء *-aya-* به ریشه متوسط و قوی ساخته شده و غالباً ریشه مختوم به *-ā-* داشته جزء *آی = ay-* در مضارع فارسی میانه و دری بر جا مانده است:

| ریشه ضعیف | ریشه قوی | باستان | میانه | دری |
|--------------|---------------|-----------------|--------------|-------|
| $\sqrt{srū}$ | $\sqrt{srāv}$ | <i>sravaya-</i> | <i>srāy-</i> | سراید |
| $\sqrt{stū}$ | $\sqrt{stāv}$ | <i>stavaya-</i> | <i>stāy-</i> | ستاید |

(۶،۴) از ماده‌های مضارع که با افزودن جزء *nau/nu* یا افزودن جزء *nā/na/n* به ریشه ضعیف یا الحاق میانوند *n/na* پیش از آخرین صامت ریشه ضعیف ساخته می‌شد صامت «ن» در ماده مضارع فارسی میانه و دری بر جا مانده است:

| باستان | میانه | دری |
|----------------|---------------|--------|
| <i>činau-</i> | <i>čīn-</i> | چیند |
| <i>afrīnā-</i> | <i>afrīn-</i> | آفریند |
| <i>āhinja-</i> | <i>āhinj-</i> | آهنجد |

(۷،۴) از ماده مضارع باستان که با تکرار ریشه فعل ایجاد می‌شد برای مثال فعل ذیل را ذکر کردیم.

$\sqrt{dā}$ *dadā-*

از این فعل در ماده مضارع فارسی میانه زردشتی و در فارسی دری صامت *d* در هجای دوم به *h* بدل شده است، و در فارسی میانه طرفانی صامت *-y-* از آن بر جا مانده است:

| باستان | میانه طرفانی | میانه زردشتی | دری |
|--------------|--------------|--------------|-----|
| <i>dadā-</i> | <i>day-</i> | <i>dah-</i> | دهد |

(۸،۴) از ماده مضارع باستان که با الحاق جزء *u/au* به ریشه فعل ساخته می‌شد جزء ماده‌ساز حذف شده و همان ریشه مانند ماده مضارع به کار رفته است:

تند (تیندن = کشیدن) \sqrt{tan}

ماده ماضی

(۹،۵) در پارسی باستان ماده فعل در صیغه‌های مضارع و ماضی یکسان است.

در این زبان چنانکه پیش از این گفتیم (جلد اول، ص ۱۹۰) انواع زمانهای ماضی وجود نداشته و تنها يك صیغه که آن را «نامعین» خواندیم در مورد ماضی مطلق، ماضی نقلی، ماضی بعید، ماضی استمراری و جز اینها به کار می‌رفته است. اما برای بیان وقوع فعل در زمان گذشته يك طریقه دیگر نیز در پارسی باستان وجود داشته و آن استفاده از صفت مفعولی بوده است.

(۳،۵) صفت مفعولی باستان غالباً از ریشه ضعیف ساخته می‌شود با افزودن

پسوند «ت» = *ta*:

| معادل فارسی | صفت مفعولی | ریشه |
|-------------|--------------|-------------|
| = کرده | <i>kṛta-</i> | $\sqrt{kṛ}$ |
| = مرده | <i>mṛta-</i> | $\sqrt{mṛ}$ |
| = زده | <i>jata-</i> | $\sqrt{jā}$ |

(۳،۵) در پارسی باستان برای بیان فعلی که در گذشته انجام گرفته صفت مفعولی در حالت کنائی خنثی مفرد با نام (اسم، ضمیر) در حالت وابستگی به کار می‌رفته و در این حال نام حکم فاعل فعل را داشته است:

ima tya manā kṛtam

که لفظ به لفظ معادل است با «این که کرده من» یعنی «این است آنچه من کردم» و این شیوه استعمال در پارسی باستان بسیار رایج بوده است.

(۴،۵) در پهلوی (فارسی میانه - پارسیک) دو ماده مضارع و ماضی فعلها از یکدیگر مشخص شده‌اند، به این معنی که از صفت مفعولی مختوم به جزء «ت» = *ta* ماده خاصی برای صیغه‌های ماضی ساخته شده و همین صورت است که به فارسی دری رسیده است.

(۵،۵) ماده‌های مضارع و ماضی، گذشته از دیگرگونی که در واکهای آغازی و میانی آنها به حکم قواعد تحول زبان روی داده (و در فصل‌های گذشته از این مطلب گفتگو کردیم) به تأثیر واکهای که پس از آنها قرار گرفته تحولی خاص پذیرفته و واك پایانی آنها غالباً به دو صورت مختلف دیگرگون شده است.

(۶،۵) در بعضی فعلها تفاوت دو ماده تنها افزوده شدن همان جزء «ت» به

ریشه کلمه است که ماده ماضی از آن ساخته شده، و این جزء هرگاه پیش از آن صامت آوایی یا مصوت بوده به «د» تبدیل یافته است:

| ماضی | مضارع | ریشه |
|--------|-------|----------------|
| گفتم | گفتم | \sqrt{kan} |
| خوردم | خورم | $\sqrt{x^var}$ |
| خواندم | خوانم | $\sqrt{x^an}$ |
| سپردم | سپرم | \sqrt{spar} |
| بردم | برم | \sqrt{bar} |

و هر جا که ما قبل آن صامت بی آوا بوده به حال خود مانده است:

| | | |
|------|------|--------------|
| گشتم | گشتم | \sqrt{kus} |
|------|------|--------------|

(۷،۵) در ماده ماضی بعضی از فعلها پیش از جزء «ت» مصوت «ای» در آمده و در این مورد نیز به حکم قاعده مذکور در فوق همیشه صامت «ت» آوایی شده، یعنی به «د» تبدیل یافته است:

| ماضی | مضارع | ریشه |
|--------|-------|---------------|
| کشیدم | کشم | $\sqrt{karš}$ |
| بخشیدم | بخشم | $\sqrt{baxš}$ |
| دویدم | دوم | \sqrt{dav} |
| وزیدم | وزم | \sqrt{vaz} |
| دریدم | درم | \sqrt{dar} |
| تیدم | تم | \sqrt{tan} |
| باریدم | بارم | \sqrt{var} |

این شیوه ساختمان ماده ماضی که مثالهای آن بسیار متعدد است برای ساخت فعلهای قیاسی از اسم یا صفت نمونه قرار گرفته و بسیاری از فعلهای ساده بر طبق آن ساخته شده است:

از اسم: جنگ: جنگیدن؛ انجام: انجامیدن؛ آغاز: آغازیدن

از صفت: خشک: خشکیدن؛ دزد: دزدیدن؛ خیس: خیسیدن

(۸،۵) آنجا که ماده مضارع باستان با الحاق جزء «آی» = *aya*، به ریشه فعل ساخته شده و اثر آن در ماده مضارع فارسی میانه و فارسی دری بر جا مانده است، ماده ماضی از ریشه فعل با افزودن جزء «ت» یا «د» نشانه صفت مفعولی آمده است:

| | | |
|-------|-------|-----------------------------------|
| ستودم | ستایم | $\sqrt{stu, stāva ya}$ |
| سرودم | سرایم | $\sqrt{sru, srāva ya}$ |
| آلودم | آلایم | * $\bar{a} + \sqrt{ru, ārāva ya}$ |

(۹،۵) هر گاه صامت پایانی ریشه فعل «چ = چ» بوده در ماده مضارع به «ج = ج» و سپس به «ز = ز» بدل شده است. اما در ماده ماضی به تأثیر جزء «ت» به «خ = x» تبدیل یافته است:

| | | |
|---------|--------|--------------------------|
| تاختم | تازم | $\sqrt{tač}$ |
| ساختم | سازم | $\sqrt{sač}$ |
| آموختم | آموزم | $\bar{a} + \sqrt{muč}$ |
| ریختم | ریزم | $\sqrt{rič}$ |
| دوختم | دوزم | * $\sqrt{dūč}$ |
| سوختم | سوزم | $\sqrt{suč}$ |
| آمیختم | آمیزم | $\bar{a} + \sqrt{mič}$ |
| آویختم | آویزم | * $\bar{a} + \sqrt{vič}$ |
| توختم | توزم | * $\sqrt{tuč}$ |
| افروختم | افروزم | $ava + \sqrt{ruč}$ |

(۱۰،۵) هر گاه ریشه فعل به «-ar» ختم می‌شده در ماده مضارع یکسان مانده اما در ماده ماضی که جزء «ت» پس از آن در آمده به حکم قاعده تحول واکها که پیش از این ذکر شد صامت «ر» به «ش» بدل شده است.

| | | |
|---------|--------|--------------------|
| داشتم | دارم | \sqrt{dar} |
| گذاشتم | گذارم | $vi + \sqrt{tar}$ |
| انباشتم | انبارم | $ham + \sqrt{bar}$ |
| گماشتم | گمارم | $vi + \sqrt{mar}$ |

اما گاهی در هر دو ماده بر جا مانده است:

| | | |
|-------|-------|------------------------|
| سپردم | سپریم | \sqrt{spar} |
| آزردم | آزارم | $\bar{a} + \sqrt{zar}$ |

(۱۱،۵) هر گاه واک پایانی ریشه فعل صامت دولبی بی آوا (p = پ) بوده در ماده مضارع، به تأثیر مصوت آغازی شناسه، به دولبی آوائی «ب = b» تبدیل یافته است، و در ماده ماضی به حکم قانون دیگر گوی (dissimilation) چون دو صامت متوالی

بی آوا (یعنی پ ت = pt) در تلفظ دشوار بوده (چنانکه در هیچیک از کلمات فارسی دری این گروه صامت وجود ندارد) صامت ریشه فعل (یعنی پ) به صامت لب و دندان بی آوا (یعنی ف = f) تبدیل شده است:

| | | |
|----------------|-------|-------------------------|
| یافتم | یابم | $\sqrt{\bar{a}p}$ |
| تافتم | تابم | \sqrt{iap} |
| کوفتم | کوبم | * \sqrt{kup} |
| آشوفتم (آشغتم) | آشوبم | $\bar{a} + \sqrt{xsup}$ |
| روفتم | روبم | $\bar{a} + \sqrt{rüp}$ |
| فریغتم | فریم | $fra + \sqrt{rip}$ |

و در ماده مضارع گاهی صامت پایانی که «پ = p » بوده به «و = v » تبدیل یافته است:

| | | |
|------|-----|--------------|
| رفتم | زوم | \sqrt{rap} |
|------|-----|--------------|

(۱۲، ۵) هر گاه صامت پایانی ریشه فعل «ه = h » بوده در ماده مضارع باقی مانده و در ماده ماضی به صامت صغیری «س = s » تبدیل پذیرفته است:

| | | |
|--------|-------|---------------|
| جستم | جهم | \sqrt{jah} |
| رستم | رهم | \sqrt{rah} |
| کاستم | کاهم | \sqrt{kah} |
| خواستم | خواهم | \sqrt{xvah} |

(۱۳، ۵) هر گاه در پایان ریشه گروه دو صامت «خ ش = xs » قرار داشته در ماده مضارع صامت «خ» و در ماده ماضی صامت «ش» از آن ساقط شده است:

| | | |
|--------|-------|---------------------|
| فروختم | فروشم | $fra + \sqrt{vaxs}$ |
| دوختم | دوشم | \sqrt{duxs} |

(۱۴، ۵) در بسیاری از فعلهای فارسی دری ماده ماضی دیگری از ماده مضارع با افزودن جزو «اید = id » به آخر آن ساخته شده که غالباً به موازات ماده ماضی اصلی مورد استعمال دارد:

انکارید

انگاشت

(۱) این کلمه در متنهای کهن فارسی دری به این صورت آمده، اما در متون جدیدتر به جای آن از مصدر ثانوی «دوشیدم» استعمال می‌شود.

| | |
|---------|---------|
| انگیزید | انگینخت |
| بازید | باخت |
| تازید | تاخت |
| تایید | تافت |
| جهید | جست |
| سنبجید | سخت |
| لگرید | لگریست |

ادیبان ایران به اعتبار آنکه همه صیغه‌های فعل را مشتق از مصدر می‌شمارند این‌گونه ماده‌های ماضی را که صیغه مصدر نیز از آنها مشتق می‌شود «مصدر ثانوی» یا «مصدر جعلی» خوانده‌اند.

(۱۵،۵) چگونگی اشتقاق بعضی از ماده‌های ماضی درست معلوم نیست. از آن جمله افزوده شدن «س» به ریشه فعل پیش از جزء «ت» است در فعلهایی مانند:

| | |
|-------------------------------------|--|
| توانست، که ریشه آن \sqrt{tav} است | |
| دانست، که ریشه آن \sqrt{dan} است | |
| شایست، که ریشه آن $\sqrt{xšāy}$ است | |
| مانست، که ریشه آن \sqrt{man} است | |

به عقیده بعضی از محققان ماده این افعال ممکن است از ترکیب ریشه فعل با ریشه فعل بودن (\sqrt{ah}) حاصل شده باشد زیرا که همه این فعلها داشتن حالتی را بیان می‌کنند.^۱

یعنی:

| | |
|---------------------|----------------------|
| دانستن = دانا بودن | بایستن = لازم بودن |
| مانستن = مانند بودن | شایستن = شایسته بودن |
| زیستن = زنده بودن | توانستن = توانا بودن |

اما بعضی دیگر در صحت این توجیه تردید دارند.^۲

مشتقات اسمی فعل

پسوند مصدر

(۱،۶) در زبان مشترك اصلی اقوام هند و اروپائی ظاهراً مصدر وجود نداشته است. اصولاً همهٔ زبانها صیغهٔ خاصی برای بیان معنی مصدر دارا نیستند و آنجاها که این صیغه وجود دارد صورت و ساختمان کلمه، حتی در زبانهای نزدیک و همسایه، با هم مطابقت نمی‌کند.

یافت نشدن این صیغه در زبان اصلی هند و اروپائی معلول صفت خاص این زبانست که در آن صیغه‌های حاکی از مفهوم عام و کلی کلمه وجود نداشته بلکه فقط صورت‌های خاص صرفی حاکی از حالات نحوی کلمه را دارا بوده است.

صیغهٔ مصدر در هر يك از زبانهای هند و اروپائی بطور مستقل ساخته و پرداخته شده است. به این سبب ساختمان این صیغه حتی در زبان‌های قدیم هند و اروپائی یکسان و همانند نیست. تنها در یونانی باستان یکی از وجوه پسوند مصدر که *-ai* باشد با صورت مصدر مختموم به *dhyāi* - که در زبانهای ودائی و اوستائی وجود دارد شبیه است. اما با وجود این شباهت نمی‌توان یقین گفت که این وجوه در زبان‌های مذکور با هم ارتباطی دارند.

صیغه‌ای که با این پسوند ساخته می‌شده در زبان یونانی و زبان آریائی دو معنی یا دو مورد استعمال داشته است: یکی در امر و دیگری در مصدر.

(۳،۶) در زبان ودائی که قدیمترین زبان هندی از شعبهٔ هند و ایرانی است یکی از ماده‌های پسوند مصدر *-tu* - بوده است. این پسوند به تدریج شیوع و غلبه

یافته به طوری که در سنسکریت تقریباً صورت واحد پسوند مصدر *tum* - شده است. این جزء عبارت است از پسوند متعدی - *tu* - در حالت رائی. مانند ژتوم (*Jetum*) از ریشه - *zi* - به معنی مغلوب کردن و از یا در آوردن. (همریشه - *Jan* در فارسی باستان و اوژدن در پهلوی و اوژیدن در فارسی که در ترکیب «شیر اوژن» باقی مانده است) و کرتوم از ریشه \sqrt{kr} به معنی کردن و گرهیتوم (*grahitum*) از ریشه \sqrt{grah} به معنی گرفتن و جز اینها.

(۳،۶) در فارسی باستان که زبان کتیبه‌های شاهان هخامنشی است صیغه مصدری در هر جمله که بکار رفته تابع فعلی است یعنی مصدر برای یکی از افعالی که دارای معنایی مانند فرمودن و یارستن و شایستن باشد در حالت رائی (مفعولی) واقع می‌شود. در این حال جزء اخیر مصدر همیشه *tanaiy* - است.

این جزء خود مرکب از دو قسمت است: یکی ماده آن که *tan* - باشد و دیگر *aiy* - که جزء صرفی (*désinence*) کلمه در حالت رائی مفرد است.

(۴،۶) اگر چه زبان اوستائی ظاهراً از سلسله زبانهای که به فارسی امروز منتهی شده برکنار است اما چون یکی از زبانهای قدیم ایران است که با فارسی باستان بسیار قرابت دارد نظری به ساختمان مصدر در این زبان نیز لازمست. یکی از نشانه‌های مصدر در زبان اوستائی پسوند - *θna* - است که از اصل هند و ایرانی *ina* - آمده و معادل ماده - *tan* - در فارسی باستان است.

(۵،۶) در متون پهلوانیک (پارسی-پهلوی اشکانی) پسوند مصدر به سه صورت تن و - دن و - زن دیده می‌شود. این هر سه صورت بازمانده همان پسوند *tanaiy* - فارسی باستان است. صورت دن به مصدرهایی اختصاص دارد که در آنها پیش از این پسوند یکی از دو صامت (ر-ن) واقع باشد. صورت -ذن نیز در مواردی است که پیش از آن مصوتی وجود داشته باشد. مثال:

دیدن : *dīdan = dydn*

ویران کردن : *amaštan = 'mšt'n*

انباردن : *amvardan = 'mvr'dn*

(۶،۶) در آثار مانوی مکشوف در طرفان که به زبان پارسیک (پهلوی ساسانی)

است نیز پسوند مصدر بهر دو صورت - تن و - دن وجود دارد. چنانکه در عبارات ذیل:

ایاب نیبک نبیشتن: یا «کتاب» نوشتن

ایاب نکار نکاردن: یا نقشی نگاشتن

ایاب خروه خواندن: یا دعوت و تبلیغ کردن

در جمله اول پسوند مصدری «-تن» و در دو جمله بعد «-دن» است.

(۷،۶) در متون پهلوی زردشتی همه جا مصدر به پسوند «-تن» مختوم می شود

که از همان اصل *tanaiy* - فارسی باستان آمده است.

می دانیم که اکثر مصادر در نوشته های پهلوی بصورت هوزوارش مرکب ثبت

شده است، یعنی ماده کلمه لفظ آرامی و جزء صرفی پهلوی است. در این حال همیشه

و بی استثناء پسوند مصدر «-تن» است.

اما قریب به تمام فعلها و مصدرها يك صورت درست، یعنی صورت اصلی

«پارسیک» نیز دارد. از جمله مصدرهای اخیر که پارسیک خالص است چند مصدر

هست که یا تنها با پسوند «-دن» به کار رفته و یا هر دو صورت مختوم به «-تن» و «-دن»

از آنها باقی است. این افعال عبارتند از:

۱۲۳۳ = خواندن (که بصورت خوانتن هم آمده است).

۱۲۲۵ = افکندن

۱۲۱۹ = کندن

۱۲۳۶ = ماندن

(۸،۶) در زبان سغدی که یکی از زبانهای ایرانی میانه است و از سلسله تکامل

زبانهای که به فارسی امروز منتهی شده است جداست مصدر مختوم به «-تن» وجود

ندارد. از وجوه مصدری که در این زبان هست یکی همانند مصدر مرخم فارسی است،

و مورد استعمال آن درست مثل مصدرهای فارسی دری است که بعد از افعال خواهم

و توانم و باید و شاید و مانند آنها می آید. مثل: خواهم ساخت - توانم رفت - باید

کاشت.

يك نوع مصدر مختوم به «-اك» نیز در سفدی هست که معادل است با اسم مصدرهای فارسی مختوم بهمین جزء، مانند خوراك و پوشاك.

(۹۶) در متون پازند که نقل کلمات هوزوارش به تلفظ ایرانی در ذیل متن‌های پهلوی یا نقل بعضی از متنهای پهلوی است بخط اوستائی و به تلفظ جدیدتر و آشناتر - و بهر حال زمان تألیف آنها همیشه جدیدتر از متن پهلوی و در قرون بعد از اسلام است - پسوند مصدری درست مانند فارسی اخیر بدو صورت «-تن» و «-دن» آمده است.

برای نمونه چند مصدر پازند را نقل می‌کنیم:

سپاردن = اوسپاردن: سپردن

سزودن = اوزودن: افزودن

سزورستن = انباشتن: گرد آوردن

سزاردن = ازاردن: آزرده

سزوریدن = آگندن: پر کردن

(۱۰۶) از آنچه گذشت این نتیجه بدست می‌آید که پسوند مصدر در زبان فارسی «-ن» تنها نیست که به آخر فعل ماضی افزوده شده باشد، بلکه اصل آن «-تن» است که ماده آن در فارسی باستان «-tan» بوده و در حالت رانی مفرد بصورت *-tanaiy* بکار رفته است.

از این پسوند در دوره‌های بعد بر اثر تحولی که در اصوات زبان فارسی رخ داده جزء صرفی *-aiy* ساقط شده و همان ماده کلمه بجا مانده است.

(۱۱۶) کسانی که پسوند مصدر را فقط «-ن» پنداشته‌اند اغلب نوشته‌اند که با حذف نون از مصدر، صیغه مفرد غایب از فعل ماضی حاصل می‌شود و از این قرار حرف «ت» را در مصدر و ماضی یکی دانسته‌اند.

این نکته نیز درست نیست. یعنی حرف «ت» (یا «د») در ماضی مطلق جزء تصریفی دیگری است که نخست به صفت مفعولی اختصاص داشته و سپس در ماضی بکار رفته است.

بنابراین صیغه ماضی مطلق در فارسی امروز مرکب از سه جزء است:
(۱) ماده فعل.

(۲) جزء صرفی صفت مفعولی.

(۳) شناسه از ماده مضارع فعل بودن.

و از ترکیب دو جزء اول ماده فعل ماضی حاصل می‌شود.

مثلاً کلمه «کردم» عبارت است از اجزاء سه‌گانه «کر» و «د» (بدل از «ت») و

«ام» شناسه (از ماده مضارع فعل بودن).

(۱۲،۶) پسوند مصدری «-تن» در تحول زبان فارسی باستان به فارسی میانه

(پارسیک - پهلوانیک) در بعضی موارد به «-دن» تبدیل شده است. برای بیان قاعده

این تبدیل و موارد خاص آن از ذکر مقدمه‌ای کوتاه گزیری نیست.

(۱۳،۶) یکی از قانونهای تحول واکها در تکامل زبان‌ها قانون «همگونگی»

است. این کلمه را ما بجای اصطلاح فرانسوی و انگلیسی *assimilation* به کار

می‌بریم. به موجب این قانون دو صوت گفتار که مجاور یکدیگر یا در فاصله نزدیک

هم واقع شده باشند بعضی از صفات یکدیگر را کسب می‌کنند یا بکلی یکسان

می‌شوند.

(۱۴،۶) از جمله صفاتی که موجب تمیز بعضی از واکها از بعضی دیگر است

آنست که در تلفظ دسته‌ای از واکها «ناز آواها» که در حنجره قرار دارند به لرزه

درمی‌آیند و در تلفظ بعضی از واکهای دیگر این تارها ساکن و بی‌لرزه‌اند.

همه مصوتها با لرزه تار آواها همراهند و بنابراین از دسته واکهای آوایی

شمرده می‌شوند. اما از صامت‌ها بعضی آوایی هستند، مانند ب، د، ر، ز، ژ، گ، و. و

بعضی دیگر «بی‌آوا» مانند: پ، ت، س، ش، ک، ف، و دیگرها.

چون صامتهائی که در تلفظ با لرزه تار آواها همراه هستند سست‌تر از

صامتهای دیگر تلفظ می‌شوند گاهی صامتهای آوایی را «نرم» (*douce*) و صامتهای

بی‌آوا را «سخت» (*dure*) نیز می‌خوانند.

(۱۵،۶) از جمله انواع همگونگی واکها آنست که هرگاه در کلمه‌ای دو واک

مجاور یکدیگر واقع شوند که یکی آوائی و دیگری بی آوا باشد آوای واك نخستین به دومی سرایت می کند و آنرا به واك «آوائی» هم مخرج خود مبدل می سازد، و این امر را همگونگی در آوا می خوانند.

مثلاً «پ» در مجاورت صامت آوائی یا مصوت به «ب» مبدل می شود و «ك» به «گ»، «ف» به «و»، «س» به «ز»، «ش» به «ژ»، «ت» به «د» تغییر می کند.

(۱۶،۶) بعضی از دستورنویسان شماره حروفی را که قبل از پسوند مصدری واقع می شود یازده دانسته اند. مؤلفان دستور زبان فارسی (معروف به پنج استاد) می نویسند:

«بدان که همیشه قبل از علامت مصدر یکی از یازده حرف «زمین خوش فارس» یا «شرف آموزی سخن» واقع خواهد بود...»

صاحب نهج الادب شماره این واكها را سیزده می داند و دو صامت «ت» و «ژ» را بر یازده واك فوق می افزاید که برای اولی کلمه «ستدن» و برای دومی لفظ «آژدن» را مثال می آورد و می گوید: «از این حروف سیزده گانه چهار حرف «خ، س، ش، ف» مخصوص به مصدری است که آخر آنها تا و نون بود».

در این هر دو قول اشتباهی هست و مبنای آن خطا این است که از رسم خط فارسی فریب خورده و حرکات را به حساب حروف نیاورده اند. در حقیقت از سیزده واك مذکور سه صامت «ز، م، ت» هرگز در مصدرهای فارسی قبل از پسوند مصدری واقع نمی شود. در کلمات «ژدن» و «آمدن» و «ستدن» که هر يك مثال واحدی برای وقوع این صامتها قبل از پسوندست واکي که پیش از (-دن) قرار دارد مصوت «ه» یعنی فتحه یا زبر است که خود واك مستقلى محسوب می شود.

در کلمه «آژدن» که یگانه مثال برای صامت «ژ» است نیز ظاهراً حال همین است چنانکه «ه» قاطع «آژده» را بر وزن «آمده» ثبت کرده است.

پس چهار واك از شمار سیزده واك مذکور بیرون می رود. اما بعضی از مصوتهای ماقبل مصدر را در این ردیف ذکر نکرده اند که چون آنها را به حرفهای باقی مانده بیفزائیم مجموع واكهایی که در زبان فارسی قبل از پسوند مصدری واقع است

چنین می‌شود:

صامت: خ-ر-س-ش-ف-ن.

مصوت: آ-أ-او-ای.

صامتها را بحسب آنکه «آوائی» یا «بی‌آوا» باشند بدو دسته تقسیم باید کرد

از این قرار:

صامت آوائی: ر-ن.

صامت بی‌آوا: خ-س-ش-ف.

(۱۷،۶) صامت «ت» که آغاز پسوند مصدری «-تن» است چنانکه می‌دانیم

بی‌آوا (*sourde*) است. چون این صامت در مجاورت یکی از مصوتهای پنجگانه یا

یکی از دو صامت آوائی (ر-ن) قرار گیرد آوای واك ماقبل بدان سرایت می‌کند

و باین طریق به صامت «د» (که با «ت» در مخرج درست یکسانست و تنها اختلاف

این دو واك در آوائی بودن دال است) بدل می‌شود.

به این طریق مصدرهای مختوم به «-دن» از مصدرهای اصلی مختوم به «-تن»

حاصل شده است. مانند: ایستادن، فرمودن، رسیدن، شدن، آمدن، کردن، کندن.

مصدرهایی که در آنها ماقبل پسوند یکی از صامتهای بی‌آوا بوده است

طبعاً در معرض چنین تبدیل و تفسیری واقع نشده و پسوند «-تن» در آنها به‌صورت

اصلی مانده است مانند: گفتن - کشتن - بستن - آموختن.

(۱۸،۶) تبدیل «ت» به «د» وقتی که در میان کلمه و بین دو مصوت واقع

باشد در تحول واکهای فارسی قاعدهٔ عام است و به این مورد که ذکر شد اختصاص

ندارد تا در آن تأمل و تردیدی بتوان کرد. برای بیان این معنی به چند مثال اکتفا

می‌کنیم:

| جدید (دری) | میانه | باستان |
|------------|------------|---------------|
| باد | وات | <i>vāta-</i> |
| مادر | مات - ماتر | <i>mātar-</i> |
| پید | وہت | <i>vaēti-</i> |
| رود | روت | <i>rautah</i> |

(۱۹۰۶) اکنون تنهاییان يك نکته مانده و آن اینکه تبدیل «ت» به «د» در پسوند مصدری فارسی در چه زمانی واقع شده است. چون چنانکه ذکر شد در مصدرهای هوزوارش پهلوی این پسوند بصورت واحد (-تن) دیده می‌شود بعضی از محققان این ابدال را مخصوص فارسی جدید (یعنی فارسی دری بعد از اسلام) شمرده‌اند و بلوچه در دستور زبان پهلوی مواردی را که در مصدرهای پهلوی (غیر هوزوارش) صورت «-دن» وجود دارد تصرف جدید و نتیجه تأثیر فارسی می‌شمارد. اما از روی قرائن دیگری می‌توان حکم کرد که این تحول در قرون قبل از اسلام وقوع یافته یا آغاز شده است.

از جمله این قرائن یکی آنکه در پهلوی مانوی چنانکه ذکر شد (صفحه ۱۰۳-۱۰۲) هر دو صورت «-تن» و «-دن» وجود دارد. دیگر آنکه نام قباد پادشاه ساسانی (۴۹۰-۵۳۱ میلادی) را که در خط پهلوی «کبات» با حرف «ت» در آخر نوشته می‌شود بعضی از مورخان یونانی معاصر او با حرف «د» به صورت‌های *kováδης* و *kaβáδης* ثبت کرده‌اند و از اینجا می‌توان گمان برد که در تلفظ جاری زمان آن پادشاه ساسانی حرف «ت» بعد از مصوت، «ذال» یا «دال» تلفظ می‌شده است.

(۲۰،۶) از این بحث دراز به اختصار چنین نتیجه می‌گیریم که:

۱) پسوند مصدر در فارسی «-تن» است که از اصل *tanaiy* - فارسی باستان مشتق شده است.

۲) این جزء در بعضی موارد بموجب قانون همکونگی واکها تغییری یافته و صامت اول آن که تاء بوده به دال بدل شده است.

۳) در فارسی دری واکهائی که پیش از پسوند مصدر واقع می‌شود یا زده است که از آن جمله پنج مصوت (*ā-a-ū-i*) و دو صامت آوائی (ن-ر) و چهار صامت بی‌آوا (خ-س-ش-ف) می‌باشد.

۴) «ت» در این پسوند بعد از صامت‌های بی‌آوا به صورت اصلی مانده ولی بعد از مصوت‌ها یا صامت‌های آوائی به «د» بدل شده است.

مشتقاتی که

از ماده مضارع ساخته می‌شوند

(۱،۷) ماده مضارع به تنهایی، در ترکیب با اسم یا صفت، صفت فاعلی می‌سازد.
در پهلوی (پارسیک) ماده مضارع همین عمل را دارد. مثال از پارسیک:

اشوکش = کشنده پاکان

کرپ‌خوار = خورنده مردار

اخترمار = شمارنده اختر (منجم)

در فارسی دری نیز شماره صفت‌هایی که از ترکیب اسم یا صفت با ماده مضارع ساخته شده فراوان است، مثال:

با اسم = لشکرکش، دشمن‌شکن، خردجو، خرده‌بین، خداشناس، بزم‌آرا، گورکن.

با صفت = پاک‌کن، خوش‌نشین، خوشخوان، تیزبین، دیرپای، سخت‌گیر، مشکل‌گشا.

(۲،۷) از ماده مضارع با افزودن جزء «ا = -a» نیز صفت فاعلی ساخته می‌شود.
این جزء یا پسوند در پهلوی (پارسیک) به صورت «آک = -āk» می‌آید:
پهلوی: کناک = کننده؛ رواک = رونده، روا؛ داناک = دانا.

فارسی دری: دانا، بینا، شنوا، گویا، زیبا، پویا، کوشا، و مانند آنها.

(۳،۷) از ماده مضارع با افزودن پسوند «آن = -ān» صفت فاعلی حاصل می‌شود. این پسوند از ریشه باستانی «-ana» می‌آید. در پارسیک نیز این ساختمان وجود داشته است:

کوخشان = کوشان، کوشنده

دوان = دوان، دونده

و در فارسی دری این شیوه برای ساختن صفت فاعلی از ماده مضارع فعل بسیار رایج است:

روان، دوان، کشان، خرامان، لرزان، افتان، خیزان، نالان، گریان و مانند آنها.

(۴،۷) همچنین از ماده مضارع با افزودن جزء «انده» $= \text{ande}$ - به پایان آن صفت فاعلی ساخته می‌شود. این جزء در پارسی باستان «انت» ant - بوده که سپس جزء دیگری «اکا» aka - به آن افزوده شده است.

از صورت اول یعنی ماده مضارع با افزودن «انت» چند کلمه در فارسی دری مانده که دیگر ارزش اصلی صفت فاعلی را ندارد و مانند صفت ساده تلقی می‌شود: خرسند، بلند.

اما صورت دوم در پهلوی (پارسیک) با پسوند «آک» ak - بسیار متداول است:

بوندک، زیوندک، شایندک، وزندک و مانند آنها

و در فارسی دری:

گوینده، شنونده، بیننده، دارنده، آینده، رونده...

(۵،۷) در پهلوی (پارسیک) پسوند «ایشن» išn - به ماده مضارع افزوده می‌شود و از آن اسم مصدر ساخته می‌شود:

آمرزشن، زشن، روشن، دانشن، مینشن، رامشن، کنشن، ستایشن
گاهی از ماده صفت مفعولی نیز با این پسوند اسم مصدر آمده است:

آموختش

و گاهی پسوند دیگری که نشانه اسم معنی « -ih » است به آن افزوده می‌گردد:

زنشیه zanišn-ih روشنیه ravišn-ih

در فارسی دری این جزء به صورت «اش» eš و گاهی (شاید به تأثیر بعضی گویشهای محلی) به صورت «اشت» ešt با ماده مضارع ترکیب می‌شود:

دانش، بینش، سایش، آموزش، پرورش و مانند آنها.

ریشه این پسوند در زبانهای ایرانی باستان روشن است.

مشتقاتی که

از ماده ماضی ساخته می‌شوند

(۶،۷) ماده صفت مفعولی خود یکی از مشتقات اسمی فعل است:

کرد - *karta*

شد - *šyuta*

و در پارسیک (فارسی میانه) پسوند «اک» = *aklag*، گاهی به آن افزوده

می‌شود:

دستک = مرده

زادگ = زاده

نشستگ = نشسته

در فارسی دری صامت آخر این پسوند ساقط شده و مصوت ماقبل آن که فتحه (a) بوده در زبان رایج امروز به کسره (e) تبدیل یافته و صفت مفعولی همه فعلها از آن ساخته می‌شود که در آنها (چنانکه در باره «پسوند مصدر» به تفصیل گفته شد) گاهی به تأثیر واك ماقبل (صامت آوائی یا مصوت) «ت = t» به «د = d» بدل شده است:

الف) گفته، رفته، خواسته، دانسته.

ب) دیده، شنیده، آمده، شده.

اما قاعده ساقط شدن صامت مختص آخر کلمه است. بنابراین هرگاه با افزودن جزء دیگری مانند «ان» (نشانه جمع) یا «ی» (نشانه اسم معنی ساخته از صفت) صامت مذکور در میان کلمه قرار گرفته، برجای مانده است.
نشستگان، مردگان، زندگی، خستگی.

(۷،۷) پسوند «تار» - دار، در فارسی دری به ماده ماضی افزوده می‌شود و از

آن سه معنی حاصل می‌شود:

۱) اسم معنی که حاصل مفهوم فعل را بیان می‌کند. مانند: گفتار، حاصل

فعل گفتن.

(۲) صفت مفعولی یا نتیجه اثر فعل بر مفعول، مانند: گرفتار، اثر فعل گرفتن (بر مفعول).

(۳) صفت فاعلی، مانند: پرستار.

این پسوند در پارسی باستان به صورت «-tar = تر» وجود داشته است: *frama-tar* (فرمانده) از فرما-*fra + √mā-* به معنی حکم کردن؛ *dauš-tar* (دوست) از دوش-*√duš-* به معنی دوست داشتن؛ *ja-tar* (کشنده) از ماده جن *jan-* به معنی کشتن.

در پهلوی (پارسیک-فارسی میانه) و فارسی دری این جزء به صورت «-دار» -دار» در آمده و کلمات بسیار از ترکیب ماده ماضی با آن ساخته شده و قاعده تبدیل «ت» به «د» همان است که درباره پسوند مصدر نیز ذکر شد: رفتار، خواستار، پرستار، گفتار، گرفتار، جستار، دیدار، دادار، کردار، مردار، نمودار.

ساختمان فعل

www.KetabFarsi.com

انواع پنجگانه

فعل، در فارسی دری، پنج نوع ساختمان مختلف دارد:

(۱) ساده

(۲) پیشوندی

(۳) مرکب

(۴) عبارت فعلی

(۵) فعلهای ناگذر

اول) فعل ساده

۱) فعل ساده به افعالی می‌گوئیم که از يك ماده حاصل شده‌اند یعنی دارای اجزائی نیستند که بتوان آنها را جدا کرد و در ترکیب با جزئی دیگر به کار برد. این‌گونه فعلها از این قبیل‌اند:

| | | |
|----------|---------|---------|
| آمدن | اوژدن | گذشتن |
| آموختن | پالودن | گزاردن |
| آمیختن | پذیرفتن | نشستن |
| آوردن | پراکندن | نمودن |
| افروختن | پرداختن | نواختن |
| افزودن | پیراستن | نوردیدن |
| افشاندن | فرستادن | نوشتن |
| اندیشیدن | فرمودن | نهادن |
| انگاشتن | فروختن | |
| اوباشتن | گذاشتن | |

۳۱) این فعلها را به اعتبار صورتی که در فارسی دری، یعنی زبان فارسی رسمی ایران بعد از اسلام یافته‌اند ساده می‌خوانیم، اما هرگاه به ریشه هریک در دوران زبانهای ایرانی باستان توجه کنیم درمی‌یابیم که بیشتر آنها خود از اجزائی مرکب شده‌اند.

برای مثال:

| | |
|-----------------------|----------------------|
| ā + √bar- | آوردن مرکب است از، |
| ā + √maig- | آمیختن « « « |
| | یا فعلهای: |
| abi + √rauk | افروختن مرکب است از، |
| abi + √jav- | افزودن « « « |
| abi + √šan- | افشاندن « « « |
| | و فعلهای: |
| ni + √had- | نشستن مرکب است از، |
| ni + √mā- | نمودن « « « |
| ni + √vak- | نواختن « « « |
| ni + √vart- | نوردیدن « « « |
| ni + √pais- | نوشتن « « « |
| ni + √dā- | نهادن « « « |
| | و فعلهای: |
| para + √kan- | پراکندن مرکب است از، |
| para + √tak | پرداختن « « « |
| para + √dav- | پالودن « « « |
| | و فعلهای: |
| fra + √vaxš- (vok-s-) | فروختن مرکب است از، |
| fra + √aiš- | فرستادن « « « |
| fra + √mā- | فرمودن « « « |
| | و فعلهای: |
| pati + √grab- | پذیرفتن مرکب است از، |
| pati + √rād- | پیراستن « « « |
| | و فعلهای: |
| ham + √mauk- | آموختن مرکب است از، |
| ham + √dais- | اندیشیدن « « « |
| ham + √kar- | انگاشتن « « « |
| | و فعلهای: |
| vi + √tar- | گذاشتن مرکب است از، |
| vi + √tar- | گذاشتن « « « |
| vi + √čar- | گزاردن « « « |
| | و فعلهای: |
| ava + √par- | اوپاشتن مرکب است از، |
| ava + √jan- | اوژدن « « « |

و بیشتر فعلهای ساده فارسی را، بر این قیاس، مرکب از اجزائی باید شمرد. اما این اجزاء در دوره فارسی دری چنان با یکدیگر پیوسته‌اند که آنها را از هم جدا نمی‌توان ساخت. به عبارت دیگر پیشوندهای این فعلها، در این دوره، دیگر تأثیر خود را از دست داده‌اند. این گونه پیشوندها را که دیگر به کار ترکیب و ایجاد لغت‌های تازه نمی‌آیند پیشوندهای مرده می‌خوانند.

فهرستی از مصدرهای ساده زبان فارسی، اعم از آنچه در فارسی جاری امروز معمول است و آنچه در زبان شعر و ادب به کار می‌رود، و آنچه مطلقاً متروک و فراموش شده است در پیوست این جلد (ضمیمه‌های یک و دو) مندرج است. چنانکه خواننده درمی‌یابد شماره این گونه فعلها به سبب نمی‌رسد و شاید بیست سی کلمه دیگر که از قلم افتاده است بتوان بر آنها افزود.^۱

در بعضی از رساله‌ها که در این باب تألیف شده است شماره فعلهای ساده فارسی را تا دو هزار و بیشتر رسانده‌اند. اما باید دانست که در این فهرستها (که از فرهنگهای کهنه فارسی اقتباس شده) صورتهای مختلف تلفظ يك فعل را جداگانه ضبط کرده‌اند. مانند: الفختن و الففدن و الفاختن و الفیدن یا اسپاردن و اسپردن و سپردن و جز اینها. یا دو صورت مصدر حاصل از ماده ماضی و ماده مضارع را دو بار به شمار آورده‌اند. مانند: الفختن و الفنجیدن، آهختن و آهنجیدن، آموختن و آموزیدن، آمیختن و آمیزیدن، افراشتن و افرازیدن و جز اینها. یا دو صورت لازم و متعدی يك فعل را دو بار ثبت کرده‌اند. مانند: گندیدن و گنداندن، دریدن و دراندن، خوابیدن و خواباندن، چسبیدن و چسباندن و جز اینها.

۳۱) فعلهایی را که از يك اسم یا صفت با جزء صرفی ساخته شده‌اند و در اصطلاح «مصدر جعلی» خوانده می‌شوند نیز باید از جمله فعلهای ساده شمرد. در این گروه گاهی ماده فعل کلمه‌ای فارسی است و گاهی کلمه‌ای که از اصل عربی مأخوذ است.

از دسته اول: چربیدن، چرخیدن، قرشیدن، لنگیدن، آغازیدن، دزدیدن، رنجیدن،

(۱) مقایسه شود با شماره فعلها در زبان فرانسوی که به ۴۱۶۵ تخمین شده است.

جوشیدن، گندیدن، و غلتیدن.^۲

از دسته دوم: رقصیدن، غارتیدن، فهمیدن، طلبیدن، و بلعیدن، طوافیدن^۳، خوفیدن^۴.
 (۴،۱) بعضی از فعلهای ساده لازم یک صورت متعدی نیز دارند که از افزودن جزء «ان» یا «ای» به آخر ماده مضارع آنها حاصل می‌شود. مانند:

گذشتن / گذراندن

گریختن / گریزاندن

گردیدن / گرداندن

گریستن / گریزاندن

نشستن / نشانیدن

مردن / میراندن

نمودن / نمایاندن

گنجیدن / گنجاندن

رمیدن / رماندن

لرزیدن / لرزاندن

پریدن / پراندن

ترسیدن / ترساندن

(۵،۱) فعلهای متعدی نیز با افزودن این جزء به ماده مضارع علاوه بر مفعول

محتاج به متمم می‌شوند: نان را خورد - نان را به بیچه خوردند، یا: خورانید.

یا معنی واداشتن کسی به انجام دادن کاری از این ساختمان برمی‌آید و این

صورت را وجه کنانشی (Causatif) می‌توان خواند:

نامه را نوشت - نامه را نویساند، یا نویسانید.

(۲) یکی از نشانه‌های این گونه فعل‌ها آن است که «اسم مصدر شینی» از آنها نمی‌آید. یعنی در فارسی کلمات، چرخش، ترشش، لنگش، جنگش، آغازش، دزدش، گندش، غلتش نداریم اما در بعضی موارد که فعل نو ساخته رواج یافته از روی قیاس این صیغه نیز ساخته شده و به کار رفته که غالباً استعمال جدید است، رنجش، چرخش، لنگش، انجامش.

(۳) در شعر سنائی.

(۴) ذیل جامع‌التواریخ، حافظ‌ابرو، ص ۱۶۹.

دوم) فعل پیشوندی

(۱،۴) چنانکه دیدیم بسیاری از فعلهای ساده فارسی دری خود از ترکیب يك پیشوند با يك ریشه فعل ساخته شده‌اند. اما شاید از آغاز دوره فارسی میانه گویندگان این زبان، دیگر مرکب بودن این گونه فعلها را درمی‌یافته‌اند. البته گاهی بعضی از این فعلها جدا از پیشوند در بعضی جاهای سرزمین ایران متداول بوده و در ادبیات نظم و نثر قدیم به آن صورت می‌آمده است. اما ادیبان و اهل لغت این گونه استعمال را از قبیل حذف و تخفیف شمرده‌اند. برای مثال کلمه نشستن را که گفتیم از پیشوند *ni-* و ریشه *had* - ترکیب شده است می‌آوریم. این کلمه در فارسی دری با همین ترکیب به کار می‌رود. اما گاهی نیز بی‌پیشوند آمده است:

بیهوده چه شینید اگر مرد مصافید خیزید همی گرد در دوست طوافید^۱

(۲،۴) متروک شدن پیشوندهای کهن، که از آغاز دوره زبانهای ایرانی میانه، یعنی زبانهای مانند پهلوانیک (پهلوی اشکانی) و پارسیک (پهلوی ساسانی)، انجام یافت موجب شد که زبان به پیشوندهای تازه‌ای محتاج شود. برای این منظور غالباً از حرفهای اضافه و قیدها استفاده شد. در زبانهای ایرانی میانه این پیشوندهای جدید به کار رفت و از آنجا به فارسی جدید، یعنی فارسی دری، انتقال یافت: پیشوندهای فعل در فارسی دری عبارتند از:

ب، بر، در، اندر، باز، (وا)، فرا، فراز، فرو، فرود.

(۳،۴) ب - در فارسی دری دوره نخستین جزء صرفی است که بر سر صیغه‌های فعل مضارع (اخباری - التزامی) و فعلهای ماضی و صیغه‌های وجه امری در می‌آید،

(۱) کلیات سنائی، چاپ ابن‌سینا (۱۳۴۱) ص ۸۷۸.

و در فارسی امروز نشانه مضارع التزامی و وجه امری است. اما اینکه آنرا در ردیف پیشوندهای فعل آوردیم از آنروست که در بعضی از فعلهای فارسی مفهوم خاصی به کلمه می‌بخشد و آنرا در معنی از فعل ساده متمایز می‌کند. مانند:

بودن که در بیشتر موارد معنی معادل شدن دارد:

ایشان حریص‌تر بودند (قصص ۱۸۷)

ما را از وی دل سرد بود (قصص ۱۴۶)

از پس همه جوانی و کامرانی چنین ضعیف بودم (قصص ۱۶۸)

عیش بر من منقص گشته و زندگانی بر من طلخ بوده (قصص ۱۷۳)

عمر گفت یا رسول الله، ما چند تنیم؟ رسول گفت ع ما سی و نه تن بودیم، بتو

چهل تن بودیم (قصص ۲۴۲)

و رسیدن در معنی تمام شدن:

و زلیخا را در آن هفت سال هر چه داشت همه برسد (قصص ۱۶۸)

زلیخا را طاقت برسد (قصص ۱۵۷)

مرا از این بند برهان که مرا طاقت برسد (سک د ۴؛ ۱۵۴)

آنچه اندر عدد آید برسد (هجویری ۷۹)

و بداشتن در معنی نگاه داشتن و متوقف کردن و ایستاندن:

مرزبان شاه او را خلعت داد و بنواخت و پیش خود بداشت (سک د ۴؛ ۵۷)

غریب ایشان را بداشت و خود در سرای رفت (سک د ۴؛ ۶۲)

سپاه را از دور بداشتند، قراخان پیش آمد (سک د ۲؛ ۱۹۱)

و بپرسیدن معادل تفقد و احوال‌پرسی :

روزافزون را دید و سمک، هر دو را پرسید (سک د ۲؛ ۱۶۵)

و بشدن در معنی سپری شدن و گذشتن:

چون چند روز بشد لشکرش حسن بن قحطبه را بر خود امیر کردند

(زین ۱۲۵)

یا در معنی زوال:

تا خراسان به حقیقت در سر درازدستی وی بشد (بیهقی ۴۱۲)

و چهاربار پادشاهی از ایران بشد (مقدمه ۱۵)

گر سخن گوید آب سخن ما برود بشود نور ستاره چو براید مهتاب

(فرخی ۱۶)

با در بیان دور شدن از نقطه‌ای بدون تعیین مقصد:

و مردی معتمد را... نامزد کرد تا با معتمد مأمون بشد (بیهقی ۱۴۱)

و از آنجا بشد (قشیری ۷۵)

قیصر از پیش بشد و زبّا را بشارت داد (بلعمی ۸۲۱)

اما آنجا که به معنی صریح رفتن باشد و مقصد ذکر شود بدون این پیشوند می‌آید:

و بر قلعت رفتند و پیش امیر محمد شدند (بیهقی ۱۵)

و این دو ندیم نزدیک این دو سالار شدند (بیهقی ۲۲۶)

و پیرزن با آن همه نعمت پیش شوهر شد (کیما ۵۴۵)

سیاه‌گیل و سام را بگرفتند و در آن خانه شدند (سک ۱؛ ۳۱۳)

زبیر به بصره شد (بلعمی ۱۶۳)

۴،۴) بیشتر فعلهای ساده با این پیشوندها معانی خاص و مستقل می‌پذیرند؛

اما مفهومی که هر يك از این پیشوندها به فعل می‌افزاید و یا به عبارت دیگر مفهومی

که از این ترکیب حاصل می‌شود همیشه صریح و واحد نیست، بلکه در هر مورد مختلف

می‌شود. بنابراین نمی‌توان برای هر يك از پیشوندها از روی قیاس معنی ثابت و واحدی

قائل شد. مثلاً از فعل آوردن در ترکیب با پیشوند بر معانی ذیل حاصل می‌شود:

بر آوردن:

= افراشتن؛

کیکوس در بابل بنای بلند به هوا بر شده بر آورد. (مجمل ۴۷)

= روا کردن، اجرا کردن؛

که من هر چه تو کام و رای آوری برادم نخواهم ز کس یاوری

(گرشاسب ۸۳)

= پروردن و تربیت کردن:

می گوئی که فرزندان را جنس خود برادم تا همچون من شوند

(معارف ۲۷۸)

= فراهم کردن، آماده کردن:

یا خلوتی برآورد یا برقمی فروهل

ورنه به شکل شیرین شود از جهان بر آری

(سعدی ۵۹۲)

= بالا بردن (کسی یا چیزی را):

پس به پای خاست و عبدالمطلب را دست گرفت و به تخت برآورد و بنشاند

(سیستان ۵۵)

= بیرون آوردن (از درون چیزی):

کلیدی سیمین از کیسه برآورد و قفل سر صندوقچه باز کرد

(برامکه ۸)

= انجام دادن:

هرچه مردان عالم برتواند آورد به زر برآید

(سک ۲۵؛ ۲۵۹)

چون سمک این کار از دست برآورد، پهلوانان به خنده افتادند

(سک ۲۵؛ ۱۶۲)

همین تنوع معانی را در پیشوندهای دیگر می توان یافت.

میان پیشوندهای فعل و اجزاء صرفی پیشین نباید اشتباه کرد. پیشوند فعل در معنی کلمه تغییری ایجاد می کند که در همه صیغه های مشتق از آن (چه زمانها و چه اشخاص) یکسان و ثابت است. اما اجزاء صرفی پیشین به وجوه خاص یا زمانهای معین اختصاص دارد. برای مثال: در فارسی رایج امروز جزء می مختص زمان مضارع یا ماضی استمراری است:

برمی داشتم

برمی دارم

همچنین در این زبان جزء به در مضارع نشانه وجه التزامی است و آنرا از

وجه اخباری ممتاز می کند:

بروم

می روم

(۵۴) در دوره نخستین زبان فارسی دری که از آغاز تا نخستین سالهای قرن هفتم را در بر می گیرد و ما آن را دوره «رشد» یا «تکوین» خوانده ایم شماره بسیاری از فعلهای پیشوندی با معانی دقیق خاص به کار می رود. از آن جمله فعل کردن با پیشوندهای فعلی مختلف به معانی گوناگون می آید:

فراز کردن:

= پیش بردن، دراز کردن، یازیدن:

از پشت اسب تازیانه فراز کرد و شقه خیمه برداشت (سک د ۱: ۱۳)

غاطوش دست فراز کرد و زلف دلربای بگرفت و به خود کشید

(سک د ۳: ۳۶)

دست فراز کرد تا او را در آغوش گیرد (سک د ۳: ۳۲۷)

= برهم نهادن، بستن:

سخن نتوانست گفتن چشم فراز کرد. پس يك زمان بود چشم باز کرد.

(بلعمی ع ۷۱)

دهان باز می کند و فراز می کند در آرزوی آب (معارف ۲۳۱)

باز کردن:

= قلافی کردن، رد کردن:

هم اکنون مکافات تو باز کنم (سک د ۲: ۱۲۲)

بنگر که مکافات یکی باز می کند (سک د ۳: ۲۱۱)

= ستردن و چیدن در عبارتهای ریش باز کردن و ناخن باز کردن:

او را خود ریش کوچک بود، که به چند نوبت باز کرده بود. آنچه مانده بود

باز کرد. (سک د ۴: ۴۸)

پاکیزگی بدان بود که موی بسترده و ناخن باز کند و موی لب راست کند

(کیمیا ۱۵۱)

= خلع کردن:

و همه بر آن نیت بودند که عثمان را باز کنند و بجای وی کس دیگر را بنشانند

(بلعمی ع ۱۲۶)

= بیرون کردن:

(بلعمی ع ۱۰۵) ولید بن عقبه را به نهمت می خوردن از کوفه باز کرده بودند

= گشودن:

(نصیحة ۹۴) همیانی از میان باز کرد و آنجا رها کرد و برفت

در کردن:

= در ظرفی چیزی ریختن، چیزی را در مایعی آمیختن:

(سمك د ۱؛ ۳۴) در حال قدح شراب در کرد، و دارو در افکند، و با الیاء داد

(سمك ۱۰؛ ۲۰۴) در حال (قدح) باز خورد و به دست آتشك داد که شراب در کن

(سمك د ۲؛ ۲۴۷) در صراحی افکند و شراب در کرد

(سمك د ۱؛ ۶۰) پس قدحی شراب پر کرد و بیهوشانه در کرد و به دست دختر داد

اندر کردن:

= داخل کردن، در چیزی پیچیدن:

(سیستان ۶۲)

او را به میان حریر اندر کردند

فرا کردن:

= برهم نهادن:

(قشیریه ۷۰) و نماز شام بگزارد و بخفت و چشم فرا کرد و جان تسلیم کرد

و حبیب را چون به ملکوت بردند چشم از رؤیت کل فرا کرد، فعل ندید و خلق

(هجویری ۴۷۸)

ندید

= نزد کسی فرستادن:

(قشیریه ۳۰۱)

خداوندی بر بندهای خشم گرفت و بنده شفیعان فرا کرد

= دراز کردن:

(سیستان ۱۱۴)

دست فراکن و چیزی بخور

= مأمور کردن، فرستادن:

(التوسل ۷۰)

و می فرمائیم تا در مجلس قضا حماه الله کارکنان... فرا کنند

بر کردن:

= بالا بردن:

بعد از این ایام هیچ قومی سر برنگرد
(سیاست خ ۱۵۶)

= فروختن (آتش و چراغ)

پاره‌ای آرد بود خمیر کرد و آتش برکرد و ایشان را چیزی همی ساخت

(قشیری به ۵۰۶)

= فرو کردن:

= گم کردن:

چون شب درآمد به بنده گفت بستر فروکن
(قشیری به ۷۰۳)

= بیفتن:

هزده هزار عالم به غربال فروکردند، کفوی به دست بیامد
(میبدی ۱: ۱۶۲)

= داخل کردن (در چیزی):

دست به ساق موزه فروکرد و نامه‌ای بر آورد
(بیهمی ۳۶۳)

مبادا لب تو به گفتار چاک سخن را هم اینجا فروکن به خاک

(شاهنامه ۱۷۹)

= پائین بردن:

دست فروکرد و ماهی زرین بر آورد
(برامکه ۸)

از قرن هفتم این معانی دقیق پیشوندهای فعل کم کم متروک شده و به جای

آنها فعلهای مرکب به کار رفته است.

سوم) فعل مرکب

۱،۴) اصطلاح فعل مرکب را به افعالی اطلاق می‌کنیم که از دو کلمه مستقل ترکیب یافته‌اند. کلمه اول اسم یا صفت است و تغییر نمی‌پذیرد، یعنی صرف نمی‌شود. کلمه دوم فعلی است که صرف می‌شود و آن را «همکرده» می‌خوانیم. اطلاق فعل مرکب به این گونه کلمات از آن جهت است که از مجموع آنها معنی واحدی دریافته می‌شود. هرگاه دو کلمه از این انواع که ذکر شد دو معنی را به ذهن القا

۱) اصطلاح همکرد را در اینجا برای آن قسمت از فعل مرکب که صرف می‌شود قرار داده‌ایم. در فارسی بیشتر فعلها به صورت ترکیبی (اسم یا صفت + فعل) به‌کار می‌رود و این‌گونه ساختمان فعل، که در بعضی زبانهای دیگر نیز مثالهای معدودی دارد، از مختصات زبان فارسی است. فعل مرکب عبارت از مجموع دو کلمه یا بیشتر است که از آنها معنی واحدی اراده می‌شود مانند: اجرا کردن، اندازه گرفتن، جدا ساختن، و مانند آنها. در این ترکیبات يك جزء همیشه اسم یا صفت است که تغییر نمی‌کند و صرف نمی‌شود و جزء دیگر فعلی است که در صرف به‌کار می‌آید. این جزء اخیر فعل مرکب را گاهی فعل معین یا معین فعل خوانده‌اند. اما باید در نظر داشت که اصطلاح فعل معین برای مورد دیگری نیز به‌کار می‌رود و آن صیغه‌هایی از فعل بودن است که در صرف همه فعلها (چه ساده و چه مرکب) برای زمان ماضی نقلی و ماضی پیشین استعمال می‌شود. یعنی از فعل «رفتن»:

رفته بودم

رفته‌ام

اما مراد ما در اینجا فعلهائی است که با اسم یا صفت ترکیب می‌شوند و معنی مستقل واحدی ایجاد می‌کنند، و در زمانهای ماضی نقلی و ماضی دور متضمن آن جزء صرفی که «فعل معین» خوانده می‌شود نیز هستند. یعنی فعل مرکب «اجرا کردن» در زمانهای مزبور شامل سه جزء می‌شود که یکی از آنها اسم (اجرا) و دومی جزء فعلی (کرده) و سومی «معین فعل» است.

اجرا کرده بودم

اجرا کرده‌ام

بنابراین به دو جزء متفاوت نام و عنوان واحد نمی‌توان داد. به این سبب ما در اینجا ناچار از قبول اصطلاح خاصی شده‌ایم و کلمه همکرد را برای جزء فعلی در افعال مرکب به‌کار برده‌ایم. لفظ کرد در ادبیات فارسی (کشف‌الامرار) درست بجای اصطلاح صرفی و نحوی فعل آمده است. بنابراین کلمه همکرد، یعنی آنچه با کلمه دیگر فعل مرکب می‌سازد، برای قسمت صرف شونده این‌گونه افعال به‌کار رفته است.

کند، یعنی هر يك از اجزاء معنی مستقل و اصلی خود را حفظ کرده باشند اطلاق اصطلاح فعل مرکب به آنها درست نیست، بلکه از دو جزء جداگانه جمله سخن باید گفت.

برای مثال:

خراب ساختن:

به یاد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد
(حافظ)

در این شعر فعل مرکب خراب خواهم ساخت دارای معنی واحدی است یعنی از خواندن آن دو مفهوم خراب و ساختن که با یکدیگر متضادند به ذهن نمی‌آید. بلکه خواننده يك معنی، یعنی ویران کردن را درمی‌یابد. بنابراین از مجموع دو کلمه تنها يك معنی حاصل می‌شود.

اما در عبارت دیوار ساختن دو معنی جداگانه وجود دارد که یکی مفهوم دیوار و دیگری مفهوم اصلی و درست ساختن یعنی بنا کردن است. بنابراین خراب ساختن فعل مرکب است. اما دیوار ساختن کلمه مرکب نیست و دو جزء مستقل جمله است. فعلهایی را که با اسم یا صفت ترکیب می‌شوند و از مجموع آنها «فعل مرکب» حاصل می‌شود همکرد خواندیم. مشخص این گونه فعلها این است که در ترکیب، دیگر معنی اصلی را از دست می‌دهند و یا معنی ثانوی پیدا می‌کنند یا تنها به عنوان جزء صرفی بکار می‌آیند.

یکی از نشانه‌هایی که از روی آن می‌توان حکم کرد که در نظر اهل زبان فعل مرکب يك «واحد» تلقی می‌شده ساخت صرفی آنها در بعضی از زمانهاست: مثلاً در زبان فارسی دوره نخستین بر سر ماضی ساده، جزء پیشین «ب-» درمی‌آید: «بکرد، بنمود». در همان مورد صیغه‌های فعل مرکب غالباً از این جزء عاری هستند:

جولان کرد روی نمود

و در فارسی اخیر مضارع التزامی از فعل ساده همیشه «ب-» می‌گیرد:

باید بروم می‌خواهد بیند

اما مضارع التزامی از فعل مرکب در بیشتر موارد بدون این جزء می آید:

می خواهند نفوذ کنند باید عجله کند

(۲،۴) همکردهای فارسی که بیشتر مورد استعمال دارند به ترتیب الفبا از این

قرار است:

| | | | |
|---------|-------|----------|-------|
| آمدن | خوردن | شدن | گشتن |
| آوردن | دادن | فرمودن | نمودن |
| ایستادن | داشتن | کردن | نهادن |
| بردن | دیدن | کشیدن | یافتن |
| بستن | رفتن | گردیدن | |
| پیوستن | زدن | گردانیدن | |
| خواستن | ساختن | گرفتن | |

هر يك از این فعلها با يك یا چند نوع کلمه ترکیب می شوند و معنی حاصل از

این ترکیب در موارد مختلف گاهی متعدی و گاهی لازم است. بنابراین باید چگونگی

استعمال هر يك را جداگانه مورد بحث قرار داد:

کردن

(۳،۴) فعل کردن رایجترین همکرد در فارسی است. این فعل هم با اسم، هم

با صفت^۲ ترکیب می شود و در همه موارد تنها وظیفه جزء صرفی دارد، چنانکه

گاهی ترکیب اسم مصدر با این فعل جانشین فعل ساده می شود. برای مثال:

شتاب کردن = شتافتن

آرایش کردن = آراستن

و در مواردی که از اسمی (فارسی یا عربی) مصدر جعلی ساخته می شود،

ترکیب آن اسم با همکرد کردن درست همان معنی را بی کم و بیش بیان می کند:

جنگ کردن = جنگیدن

(۲) کلماتی که در معنی قید نیز به کار می روند از مقوله صفت شمرده شده اند. مانند:

دور، نزدیک، بیرون...

غارت کردن = غارتیدن

رقص کردن = رقصیدن

طلب کردن = طلبیدن

اما انواع ترکیب این فعل با کلمات دیگر از این قرار است:

الف) ترکیب با اسم:

هر اسم معنی فارسی، چه بسیط و چه مشتق از فعل، و همه مصدرهای عربی که در فارسی اسم مصدر شمرده می‌شوند، با همکرد کردن ترکیب می‌شوند و فعل مرکب می‌سازند:

زاری کردن:

يك چند ز درد عشق زاری کردم زاری دیدم چنانکه خواری بيمر

(فرخی ۱۲۹)

آرایش کردن:

چو آرایش کند او را فراوان به زر و گوهر و دیبای الوان

(ویس ۴۲)

تسلیم کردن:

رعب بر دل ایشان غالب شد هم در آن ساعت حصار تسلیم کردند (عقد ۲۳)

پایمردی کردن:

... و می‌باید که مرا پایمردی کنی (سیاست خ ۱۱۰)

شتاب کردن:

اگر عقاب سوی جنگ او شتاب کند

عقاب را به بلك بشکند سرین و دو بال

(فرخی ۲۱۸)

افسوس کردن:

چو بودی در گهرمان بی‌نیازی به که کردی جهان افسوس و بازی

(ویس ۴۴۹)

آواز کردن:

... و فلان غلام را آوازکن (سیاست خ ۲۵)

و مثال اسم و مصدر عربی که با فعل کردن ترکیب می‌شوند:

خبر کردن (سیاست خ ۵۷)، اظهار کردن (سیاست خ ۱۰)، تخلیط کردن

(سیاست خ ۷۲)، مناظره کردن (سیاست خ ۱۵۰)، تخلص کردن (فرخی ۳۶)،

تفاوت کردن (مجمل ۱۱)، استقبال کردن (برامکه ۳)، التماس کردن (کیمیای)

حاصل این ترکیب به حسب معنی جزء نخستین گاهی لازم و گاهی متعدی

است.

ب) ترکیب با صفت.

همه سفتهای متداول در فارسی، چه از اصل فارسی و چه از اصل عربی، با

فعل کردن صرف می‌شوند:

تهی کردن:

تهی کردی از پیل هندوستان را ز بس ناختن بردی آنجا زایدن

(فرخی ۵۶)

آگاه کردن:

و ملائکه را آگاه کرد که من این بنده را از همه چیز پاک کردم

(سیستان ۵۱)

آباد کردن:

یعقوب آن همه مال و سلاح برگرفت و سپاه را بدان آبادکرد

(سیستان ۲۲۶)

استوار کردن:

پسرش را فرمود تا در حصار استوار کند

(مجمل ۳۶۷)

سرد کردن:

چون در پیش امیرالمؤمنین بنشست هم نخستین بار در حال او را سردکرد

(سیاست خ ۱۳۰)

مهجور کردن:

اگر او را مالی باشد بستاند و به خزانه‌ها آرد و او را مهجورکنند

(سیاست خ ۱۵)

عربان کردن:

به خواب ماند نوک سنان او گر خواب

چو در تن آید تن را ز جان کند عربان

(فرخی ۲۷۶)

حاصل ترکیب صفت با همکرد کردن همیشه فعل متعدی است.

ج) ترکیب با صفت‌هایی که معنی قید دارند.

همه صفت‌هایی که معنی زمان و مکان و حالت دارند نیز، به شرط آنکه معنی

اقتضا کند، با همکرد کردن ترکیب و صرف می‌شوند:

دور کردن:

حاجب درگاه او را دورکند

(سیاست خ ۸۸)

بیرون کردن:

مغز سرشان از جهت آن بیرون‌کردند

(مجموعه ۴۰)

حاصل ترکیب قید با همکرد کردن غالباً متعدی است.

ساختن

۴۳) همکرد ساختن تنها با صفت فعل مرکب می‌سازد. حاصل این ترکیب

درست معادل ترکیب صفت با همکرد کردن است.

پراکنده ساختن = پراکنده کردن:

می‌خواهد که ملک از خانه تو ببرد و گنجهای تو پراکنده سازد (سیاست خ ۱۴۷)

روان ساختن = روان کردن

که رزم مرا کرده‌ای آرزوی روان سازم از خونت ایدر به جوی

(شاهنامه ۱۱۱)

گاهی نیز با اسم معنی ترکیب می‌شود، و این در مواردی است که از اسم مفهوم صفت اراده شده باشد، مانند بدل به معنی بدل در این مثال:
بدل ساختن:

بلکه آن را به هوا ساز بدل به هوایی که بود عشق ازل
(هفت ۵۶۱)

پاره ساختن: اینها (هندوانه) را پاره‌ساز که خوردندگان می‌رسند
(انیس ۱۰۴)

گرم ساختن: توانستم که آب گرم سازم و غسل آرام
پاک ساختن: ز فرزند تو باشد آن پاکدین ز ضحاک او پاک سازد زمین
(انیس ۱۲۷)
(شاهنامه)

در موارد دیگر که از فعل ساختن معنی فراهم کردن، ترتیب دادن، تبدیل کردن برمی‌آید آنرا جزء ترکیبی و جمع آنرا با اسم از قبیل فعل مرکب نباید شمرد:
دعوت ساختن:

امشب می‌باید که دعوتی سازی
(اسرار ۹۰)
حیله ساختن:

چون به اقصای جهان از ملحدان یابی خیر
حیله‌سازی تا کنی بر چوب خشک او را سوار
(فرخی ۷۷)

وطن ساختن:

پس او در جزیره بنواغلب قرار گرفت و آنجا وطن ساخت
(سیاست خ ۱۶۸)

سهر ساختن (از چیزی):

خورد ز تیر تو با خطر تازد زان ز مه که گهی سپرم‌سازد
(حدیقه ۵۳۶)

فعل‌های مرکب با ساختن همیشه متعدی است.

نمودن

(۵۴) معنی اصلی نمودن در فارسی نشان دادن، نمایش دادن، اظهارکردن و مانند اینهاست. اما هنگامی با اسم یا صفت فعل مرکب می‌سازد که هیچیک از این معانی بطور صریح از آن اراده نشود. یعنی همکرد نمودن در ترکیب درست معادل کردن است و در همه موارد جانشین آن می‌تواند شد:

زاری نمودن = زاری کردن:

اگر پیمان چنین خواهدت بودن چه باید این همه زاری نمودن
(ویس ۱۵۸)

بندگی نمودن = بندگی کردن:

چون مه از تو یافریده خدای تو به از خلق بندگیش نمای
(حدیقه ۵۵۰)

سعی نمودن = سعی کردن:

هیچ کس در پروردن وی سعی ننماید
استقبال نمودن = استقبال کردن:

چون آیات منصوره به مبارکی به حدود کرمان رسید، به قدم طاعت استقبال
نموده بودند
(عقد ۴۲)

نهان نمودن = نهان کردن:

دژی که زیر دامن دولت نهان نمود ترحیب جان جانش به اهل جهان نمود
(عقد ۸۷)

اصرار نمودن = اصرار کردن:

بر خطا اصرار ننماید
(کلیله ۴۰)

(۶۴) استعمال همکرد نمودن بجای کردن در آثار دوره اول فارسی دری (یعنی از آغاز تا نخستین سالهای قرن هفتم) کمتر است و سپس چون فعلهای مرکب با کردن فراوان می‌شود نویسنده‌گان برای پرهیز از تکرار کلمه، بیشتر همکرد نمودن را به جای کردن می‌آورند، تا آنجا که در نثر معاصر فارسی نمودن در همه موارد

می تواند جانشین کردن باشد.
فعلهای مرکب با نمودن گاهی لازم و گاهی متعدی است.

دادن

(۷،۴) دادن تنها با اسم معنی فعل مرکب می سازد:

رضا دادن:

(سیاست خ ۱۰) و رضا دهند بدانچه در دل دارد

گواهی دادن:

(سیاست خ ۲۱) وطن بنده گواهی می داد که او گناهکار است

اقرار دادن:

(سجستانی ۵) و ما را واجب است اقرار دادن به کبریایی و عظمت او

امان دادن:

(سیستان ۸۱) امان داد و فرمان داد سپاه را که سلاح از دست دور کنید

پند دادن:

(بیهقی ۱۰) و او را لختی پند دهید

سوگند دادن:

(سیاست خ ۱۵۸) پس عبدالله میمون مبارك را سوگند داد

فرمان دادن:

(سیاست خ ۱۴۲) و از خدای در خواهم که آتش را فرمان دهد تا بر پیامبری من گواهی دهد

وعده دادن:

(سیاست خ ۹۱) گفت یارب وعده دادی که فرعون را هلاک کنی

نجات دادن:

که نجاتم دهی بدین دو سبب زین چنین جمع پیخبر یارب

(حدیقه ۶۴۳)

نظم دادن:

عقد ممالک کرمان را از سر نظمی می دهند (عقد ۸۵)

داد دادن:

رسول گفت حکم کردی و داد دادی لاجرم ایمن و خوش نشسته‌ای

(اسرار ۲۷۲)

آرایش دادن:

بعضی طریق ترصیع و تسجیع می سپرند و مقاطع سخن را بدان حیلت آرایش می دهند (التوسل ۹)

تاب دادن:

و هر روز اضطراب جانب زیادت می شد و لشکری غدا بر غدر تاب می دادند (عقد ۹)
 از همکرد دادن با اسم ذات فعل مرکب حاصل نمی شود، یعنی عبارت‌هایی
 مانند: خلعت دادن، نان دادن، زر دادن، کتاب دادن فعل مرکب شمرده نمی شوند. اما
 گاهی اسم ذات در استعمال با این همکرد معنی مجازی دارد و در این حال باید
 مجموع را «فعل مرکب» محسوب داشت.
 دست دادن = میسر شدن:

(اسرار ۹) و علم هر کس را دست ندهد

تن دادن = تحمل کردن:

ز خاکیم و هم خاک را زاده‌ایم به بیچارگی تن بدو داده‌ایم
 (شاهنامه ۱۷۸۵)

و از این قبیل است افعال دل دادن به معنی توجه کامل کردن و پا دادن به معنی
 پیش آمد مناسب در فارسی جاری امروز.

اما افعال مرکب که با دو همکرد کردن و دادن به کار می روند با هم نسبت‌های
 مختلف دارند:

گاهی فعل مرکب با کردن لازم است و با دادن متعدی، مانند: تغییر کردن
 و تغییر دادن، فرمان کردن و فرمان دادن، عشوه کردن و عشوه دادن، انتقال کردن و انتقال دادن،

جای کردن و جای دادن، داد کردن و داد دادن.

گاهی فعل مرکب با کردن متعدی يك مفعولی است و با دادن به متمم نیز محتاج می‌شود، مانند: نشان کردن و نشان دادن.

گاهی هر دو ترکیب در معنی یکسان است: مانند: ندا کردن و ندا دادن، تحویل کردن و تحویل دادن.

گاهی از ترکیب کلمه واحد با این دو همکرد دو معنی بکلی متفاوت حاصل می‌شود، مانند: یاد کردن در معنی به خاطر آوردن؛ یا ذکر کردن و یاد دادن در معنی آموختن؛ یا روی کردن به معنی متوجه شدن و روی دادن به معنی اتفاق افتادن و واقع شدن.

زدن

(۸۱۳) این همکرد تنها با اسم ترکیب می‌شود، و طبعاً مانند موارد دیگر در صورتی فعل می‌سازد که معنی اصلی کلمه، یعنی ضرب در آن نباشد. فعل مرکب با زدن غالباً لازم است:

مثل زدن:

پس مثل زد که راست گفته‌اند دانایان که... (سیاست خ ۱۷)

لبیک زدن:

بیار باده که لبیک عشق یار زدیم سرای پرده دل سوی آن نگار زدیم
(حسن ۲۰۰)

پر زدن:

سدره نشینان سوی او پوزند عرش روان نیز همین در زند
(مخزن ۶)

قرعه زدن:

بر همه شاهان ز بی این جمال قرعه زدم نام تو آمد به فال
(مخزن ۳۶)

رای زدن:

انجمن ساختند و رای زدند سرکشی را به پشت پای زدند
(هفت ۸۵)

نوا زدن:

مطرب بینوا نوا نزنند اندران مجلسی که نیست نوا
(فرخی ۱۲۰۴)

نعره زدن:

دلاور ز گفت پند چون هژبر یکی نعره زد کابر خون شد در ابر
(گرشاسب ۴۷)

گام زدن:

نزدگام هر چند برگاشتش پیاده شد از دست بگذاشتش
(گرشاسب ۵۱)

لااف زدن:

چگونه در صف مردان کارلااف زدند جماعتی که ندانند نیزه از لااچخ
(التوسل ۲۹۹)

گاهی نیز حاصل ترکیب با این کلمه فعل متعدی است:

آسیب زدن:

به گه ضبط مال و عقد حسیب ساحران را زند به علم آسیب
(حدیقه ۶۱۰)

آتش زدن:

آتش در ایشان زدند و برین نسق پروبال خویش به دست خود می کند
(عقد ۱۳)

بغیه زدن:

خاطر خیاط عقل گر چه بسی بغیه زد هیچ قبائی ندوخت لایق بالای عشق
(عطار ۳۴۱)

گاهی نیز ترکیب این فعل معنی مجازی دارد:

پهلوزدن = برابری کردن:

آن که پهلوی همی زند با من پهلویی را نداند از دامن
(حدیقه ۷۱۳)

سر زدن = بالا آمدن:

شب تیره تا سرزد از کوه شید بید کوه چون پشت پیل سپید
(شاهنامه ۱۳۳۷)

یا به معنی دیدار کردن در فارسی امروز: درفتم که به دوستان سر بزفم

خوردن

(۹۰۳) این فعل در صورتی که معنی مجازی قبول یا تحمل از آن برآید با اسم معنی ترکیب می‌شود و حاصل ترکیب همیشه فعل لازم است:
اندوه خوردن:

اگر هیچ کس نصرت ما نکند، یا ابوبکر، اندوه مخور
(سیاست خ ۱۱۹)

حسرت خوردن:

بسی اندیشه و فکرت بکردند بسی خوقابه و حسرت بخوردند
(الهی ۲۰۱)

تأسف خوردن:

مردمان همه خاص و عام غمگین گشتند و تأسف خوردند
(سیستان ۲۸۶)

فریب خوردن:

کرا در جهان هست هوش و خرد کجا او فریب زمانه خورد
(شاهنامه ۵۱۶)

ز نهار خوردن:

ز شهر و با همه شاهان گله کرد که بی دین چون شد ز نهار چون خورد
(ویس ۵۷)

سوگند خوردن:

(سیستان ۴۵)

و سوگند خورد که طعام و شراب نخورم

غوطه خوردن:

(برامکه ۸)

ماهی در زیر آب شد و غوطه خورد.

بردن

(۱۰،۳) همکرد بردن تنها با اسم معنی ترکیب می‌شود و در این حال البته معنی اصلی آن یعنی حمل مراد نیست. فعل مرکبی که از آن حاصل می‌شود گاه معادل است با فعلی که از ترکیب با کردن به دست می‌آید:

گمان بردن = گمان کردن:

ورش بیوئی گمان بری که گل سرخ بوی بدو داد و مشک و عنبر بابان

(سیستان ۳۱۷)

حمله بردن = حمله کردن:

(بیهقی ۱۹۱)

هان ای آزاد مردان حمله برید

آرزو بردن = آرزو کردن:

در جهان صفات ما کمال ما را بدانی و از نعمتهای من آرزو بری

(معارف ۲۱)

سجده بردن = سجده کردن:

پیش رفتند با هزار هراس سجده بردند و داشتند سپاس

(هفت ۸۵)

نماز بردن = نماز کردن، تعظیم کردن:

بر زمین بوسه داد و برد نماز گفت کای شهریار بنده نواز

(هفت ۱۱۴)

در موارد دیگر مفهوم تحمل و قبول از آن برمی‌آید و معادل فعلهای مرکب با

کشیدن و دیدن است:

جور بردن = جور کشیدن، جور دیدن:

گربه از بهر لقمه جور برد
بیر و شیر و پلنگ خود بدرد

(حدیقه ۷۳۶)

خجالت بردن = خجالت کشیدن:

سپهر برده ازین کاخ و بوستان خجالت
خدایگانا زین کاخ و بوستان برخور

(فرخی ۱۳۲)

رنج بردن = رنج کشیدن:

هر که از چاکری و خدمت او رنج برد

رنج نادیده جهان چاکر و خدمتگر اوست

(فرخی ۲۹)

آوردن

(۱۱،۳) همکرد آوردن هم با اسم و هم با صفت ترکیب می شود. حد ترکیب با

اسم بحسب معنی گاهی لازم و گاهی متعدی است:

اسلام آوردن = مسلمان شدن:

(معارف ۲۸۹)

اگر یگانه می شوی و اسلام می آوری

پناه آوردن = پناهنده شدن:

چون شدی فارغ از مدایح شاه
به سوی مدح خواه آر پناه

(حدیقه ۶۰۲)

عصیان آوردن = عصیان کردن

هر که برتافت عنان از تو و عصیان آورد
از در خانه او دولت برتافت عنان

(فرخی ۲۸۱)

اصرار آوردن = اصرار کردن:

و بسیار بودند که اصرار آوردند و آن زنان اسیر و کودکان... به دمشق اندر

(سیستان ۱۰۰)

بردند

گذاره آوردن = گذراندن:

(سیستان ۳۷۹)

ایشان را به کشتی گذاره آوردند

حمله آوردن = حمله کردن:

(معارف ۵۵)

و به سوی تو حمله می‌آورد

تاب آوردن = تحمل کردن:

اگر چه خامشی فرمود لیکن دلم با خامشی ناورد قابی

(عطار ۵۶۴)

اما در ترکیب با صفت همیشه متعدی است:

پدید آوردن:

(سیستان ۹)

او را اندر وقت درخت نار و درخت خرما پدید آورد

حاصل آوردن:

انبساط انقباض ازو در دل هر زمان آورد همی حاصل

(حدیقه ۶۹۵)

حاضر آوردن:

(کلیده ق ۳۳)

علما و اشراف حضرت را حاضر آوردند

سؤال آوردن:

که داند عشق را هرگز نهایت سؤالی مشکل آوردی و منکر

(فرخی ۶۱)

فراهم آوردن:

به نکاحی که آن خدا فرمود کار ما را فراهم آورد زود

(هفت ۲۱۲)

رفتن

(۱۲،۳) تنها با اسم ترکیب می‌شود. از آن فعل لازم حاصل می‌شود و معادل

ترکیب با همکرد شدن و گاهی به معنی روی دادن است. مورد استعمال آن فراوان

نیست و از قرن هشتم به بعد در نثر به ندرت دیده می‌شود. مگر در نوشته‌هایی که به شیوه کهن تمایل دارند:

عتاب رفتن:

اگر جز این کنند با ایشان عتاب رود (سیاست خ ۷۲)

سخن رفتن:

میان گودرز و طوس سخن رفت (مجمل ۴۷)

استدعا رفتن:

و خط این دوست و دیگر مخلصان... استدعا می‌رود (التوسل ۱۴۶)

مضایقت رفتن:

استعفا خواست و چون عادت او معلوم بود مضایقت رفت (عقد ۸۸)

عهد رفتن:

آن چنان رفت عهد من ز نخست با که با آنکه عهد اوست درست

(هفت ۸۳)

مصاف رفتن:

به ضرب صفاح و طعن رماح مصافهای سخت می‌رفت (عقد ۴۱)

آمدن

(۱۳،۴) همکرد آمدن درست معادل شدن است و در ترکیب با صفت جامد یا

صفت مفعولی، فعل لازم یا مجهول می‌سازد:

گشته آمدن = گشته شدن:

پس از دو سه حرب سخت اسفندیار گشته آمد (بلعمی ج ۶۶۸)

برابر آمدن = برابر شدن، روبرو شدن:

آنگاه چنین گوید صاحب اخبار که چون لشکر گشتاسپ با لشکر فرزاسپ

برابر آمدند (بلعمی ج ۶۶۱)

گفته آمدن = گفته شدن:

(بلعمی چ ۶۶۰)

و قصه رستم بعضی گفته آمده است

نزدیک آمدن = نزدیک شدن:

(بلعمی چ ۵۱۰)

گشادن حصار نزدیک آمد

پدید آمدن = آشکار شدن:

پس چون ابلیس این سخن بگفت همه فریشتگان را پدید آمد از کافری او

(بلعمی چ ۷۶)

دریده آمدن = دریده شدن:

اگر پیراهن از پیش دریده آمده جرم یوسف راست و اگر از پس دریده آمده جرم

(قصص ۱۵۸)

زلیخا راست

این همکرد بعد از قرن ششم کم کم منسوخ شده و در زمانهای اخیر استعمال

آن بسیار نادر است.

داشتن

(۱۳،۴) با اسم و صفت فعل مرکب می سازد و در این حال البته مفهوم اصلی

یعنی مالکیت از آن بر نمی آید. در بیشتر موارد، همکرد داشتن با کردن معادل است، اما مفهوم دوام و امتداد نیز در آن هست، یعنی کاری یا صفتی که استمرار دارد.

محروم داشتن = محروم کردن + دوام و استمرار:

لاف تو محروم می دارد ترا ترک آن پنداشت کن در من در

(مثنوی ۴۹۴)

اختلاط داشتن = اختلاط کردن + دوام و استمرار:

(مقامات ۲۰۷)

و نیز روزی چند با علما و ادبا اختلاط داشت

در بعضی ترکیبات نیز مفهومی معادل انگاشتن و شردن دارد:

خوار داشتن:

(بیهقی ۸۳)

و ایشان سخن او را خوار داشته

سبک داشتن:

اگر رسالت آن پیر تو سبک می‌داری، سخن او به نزد ما بس عزیز است
(اسرار ۱۰۰)

بزرگ داشتن:

امیر ابو جعفر او را بزرگ داشت و اجلال و اکرام کرد (سیستان ۳۱۴)
در موارد دیگر تفاوت صریحی میان فعل مرکب با داشتن یا کردن به نظر

نمی‌رسد:

تسلیم داشتن = تسلیم کردن:

و حصار را تسلیم داشتند (سیستان ۴۰۹)

دریغ داشتن = دریغ کردن:

و تو به کار دیوان از ما نان دریغ می‌داری (سیاست خ ۱۹)

عرضه داشتن = عرضه کردن:

هر چه تو را خبر بود باید که بر رای ما عرضه داری (اسرار ۳۶۶)

در بعضی موارد ترکیب اسم با داشتن معادل ترکیب صفت با بودن است:

وقوف داشتن = واقف بودن:

و او زبان مرغان دانستی و بر فحاری الحان ایشان وقوف داشتی

(عقد ۶۵)

ارادت داشتن = ارادتمند بودن:

تو به من گر ارادتی داری تا کنم دعوی پرستاری

(هفت ۲۱۲)

گاهی با اسم ذات فعل مرکب می‌سازد: و در این حال همیشه معنی مجازی

دارد:

پای داشتن = طاقت داشتن:

پای نداشت بوالفتح با ایشان، به هزیمت برفت (سیستان ۳۲۶)

چشم‌داشتن = توقع داشتن:

(معارف ۱۱۱)

آن دگرها را نیز چشم می‌داد
چشم دادم ز خداوند که او خواهد یافت

آن بزرگی که همی یافت به مردی سهراب

(فرخی ۱۷)

گوش داشتن = حفظ کردن، مراقبت کردن:

(اسرار ۶۴)

شیخ گفت بی‌نمازی باید تا جامه شما را گوش می‌داد

گرفتن

(۱۵۰۳) گرفتن بیشتر با اسم معنی ترکیب می‌شود و از حیث معنی در این

حال معادل صفتی است که با شدن به کار برود.

انس گرفتن = مأنوس شدن:

(سیستان ۴۰)

تا مرغان هوا و ددان و دیوان همه به حوا انس گرفتند

خشم گرفتن = خشمگین شدن:

(سیستان ۱۴۴)

معن را آن اندک آمد و بدان خشم گرفت

آرام گرفتن = آرام شدن:

(سیستان ۱۶۰)

کار قصبه نظام گرفت و مردمان آرام گرفتند

خوی گرفتن = خوگیر شدن:

و چنان خوی گرفت که او را به صد کس از خانه بیرون نمی‌شد کردن

(سیاست خ ۱۰۵)

نظام گرفتن = منظم شدن:

(سیاست خ ۲۱)

و لشکر نظام گرفت

قوت گرفتن = قوی شدن:

(مقامات ۱۰۵)

تا آن سخن مدد و قوت گیرد

التهاب گرفتن = ملتهب شدن:

(التوسل ۱۳۵)

و نایره خشم ما التهاب گیرد

مایه گرفتن = مایه‌ور شدن:

فرعی ندهد عمر کز او مایه نگیرد اصلی نکند تیغ چو پولاد نباشد

(حسن ۲۵۹)

گرفتن هر گاه با فعل دیگر به صیغه مصدر به کار رود معنی نمود آغازین به فعل می دهد: خواندن گرفت، یعنی خواندن را آغاز کرد.

ستودن گرفت آن گهی زال را خداوند شمیر و کویال را

(شاهنامه ۲۲۶)

فعل مرکبی که با گرفتن به کار می رود همیشه لازم است. گاهی همان کلمه با هم کردادن صورت متعدی آن فعل را می سازد:

یاد گرفتن ، یاد دادن

قوت گرفتن ، قوت دادن

نظام گرفتن ، نظام دادن

مایه گرفتن ، مایه دادن

صورت گرفتن ، صورت دادن

انجام گرفتن ، انجام دادن

گاهی نیز فعل گرفتن با صفت به کار می رود و در این حال معنی فرض کردن و

تلقی کردن دارد:

آسان گرفتن، سخت گرفتن

اندک گرفتن، دشوار گرفتن

دیدن

(۱۶،۳) این فعل نیز همیشه با اسم معنی ترکیب می شود و غالباً مفهوم قبول

و تحمل دارد:

رنج دیدن:

وان که به شادی یکی قدح بخورد زوی رنج نبیند از آن فراز و نه احزان

(سیستان ۳۱۸)

گاهی معنی مجازی تشخیص دادن از آن برمی آید:
صواب دیدن:

باید که اولیاء و حشم و فوج فوج لشکر را گسیل کند، چنانکه صواب بیند

(بیهقی ۸)

صلاح دیدن:

اگر صلاح بینی مرا دستوری ده تا در پیش وزیر ابی علی یحیی بن خالد -

برمکی شوم (برامکه ۱۱)

واجب دیدن:

و در تجارب متقدمان تأمل عاقلانه واجب دید (کلیله ق ۲۶)

گاهی این فعل مرکب صورت لازم فعلی است که با دادن ساخته شده و معنی

متعدی دارد:

رنج دیدن ، رنج دادن

زجر دیدن ، زجر دادن

و گاهی صورت لازم فعلی است که با زدن ترکیب شده باشد:

صدمه دیدن ، صدمه زدن

لطمه دیدن ، لطمه زدن

آسیب دیدن ، آسیب زدن

کشیدن

(۱۷،۴) این فعل با اسم معنی ترکیب می شود و در این حال غالباً معنی تحمل

را در بر دارد و حاصل ترکیب همیشه فعل لازم است:

ریاضت کشیدن:

اگر صد کس همانا ریاضت بکشد که او کشیده است حق تعالی بدیشان آن

(اسرار ۱۳۲)

ندهد

اندوه کشیدن:

(اسرار ۱۵۶)

اکنون تو شاد می باش و خرم زی تا ما اندوه می کشیم

رنج کشیدن:

(معارف ۱۱۶)

رنج آن لقمه بکشید

گاهی در ترکیب با اسم ذات معنی مجازی می‌دهد:

سرکشیدن = طغیان کردن:

رستم آن را منکر شد... و بدان سبب از پادشاه گشتاسب سرکشید

(سیستان ۳۴۵)

دست کشیدن = منصرف شدن:

نخست‌گردن او را افکار کنم تا جان و جگر بکند و دست از وزارت بکشد

(بیهقی ۱۵۳)

در مواردی که مفهوم کشش و امتداد از آن برآید همکرد شمرده نمی‌شود و

فعل مرکب نمی‌سازد، بنابراین کلمات دیوارکشیدن، صف کشیدن، قد کشیدن، لشکرکشیدن، نفس‌کشیدن، و مانند آنها را نباید فعل مرکب شمرد.

پیوستن

(۱۸،۳) استعمال آن در ترکیب فعل نادر است. با اسم معنی ترکیب می‌شود

و غالباً معادل همکرد کردن است:

سعی پیوستن:

در ابطال حیوانی و اغتیال مسلمانی به قصد و عمد سعی پیوندند

(التوسل ۲۶)

شروع پیوستن:

(التوسل ۹)

به غرض در شرح آن شروعی نتوان پیوست

بستن

(۱۹،۳) در مواردی که مفهوم اصلی ازان اراده نشود با اسم معنی فعل مرکب

می‌سازد.

دل بستن:

مبند دل به عروس جهان تو از شهوت

و گرچه در سر زلفش هزار دلبندی است

(مقامات ۸۰)

لهت بستن:

نگر تا بر من این نهمت نبندی که هرگز ناید از من ناپسندی

(ویس ۱۹۰)

صورت بستن:

این اثر در حق خداوند صورت نبندد

(معارف ۶۳)

در مواردی که مفهوم اصلی آن برجا بماند همکرد شمرده نمی‌شود: آذین

بستن، عقد بستن.

نهادن

(۲۰،۴) در بعضی موارد می‌توان آن را همکرد شمرده و معادل کردن دانست.

با اسم معنی ترکیب می‌شود:

بنا نهادن = بنا کردن:

او عمارت ربن شهر که کیخسرو بنا نهاد تمام کرد و عمارت بیفزود اندر بلخ

(مجموعه ۵۱)

اساس نهادن = پی‌ریزی کردن:

زهی رفیع محلت برون ز حد قیاس

بنای دولت و دین را قوی نهاد اساس

(حسن ۹۹)

و گاهی در ترکیب، معنی پذیرفتن دارد:

عذر نهادن:

صاحب عذری نهاد و ندما را بازگردانید

(عقد ۶۲)

خواستن

(۳۱،۳) هر گاه این اصل را بپذیریم که همکرد آن است که در ترکیب بر معنی اصلی خود دلالت نداشته باشد فعل **خواستن** را نمی توان از این مقوله دانست، زیرا که در اکثر احوال مفهوم تقاضا در آن باقی می ماند. با این حال در بعضی موارد خاص شبیه همکرد است:

زنهار خواستن:

(سیستان ۱۴۴)

داماد ربیبل زنهار خواست

عذر خواستن:

(سیستان ۱۰۲)

اندر وقت اورا پیش خویش آورد و عذر خواست

بار خواستن:

(برامکه ۱۸)

یکی مرد بر در است... و بار می خواهد

شدن

(۳۳،۳) شدن از جمله فعلهای اسنادی است یعنی عارض شدن حالی یا صفتی را به نهاد جمله نسبت می دهد. در این مورد مانند بودن^۳ است و آنرا همکرد نباید شمرد:

کور شدن:

جاوید بدین هر دو ملک ملک قوی باد تا کور شود دشمن بدبخت نگونسار

(فرخی ۱۲۲)

۳) فعل بودن را از قبیل همکرد که با اسم و صفت «فعل مرکب» می سازد نمی توان شمرد. این فعل گاهی جزء صرفی همه افعال دیگر است که صیغه های «ماضی نقلی» و «ماضی بعید» به وسیله آن ساخته می شود و در این حال «معین فعل» است مانند:

رفته بود

رفته است

و گاهی فعل اسنادی است که صفتی را در جمله باز بسته نهاد قرار می دهد.

این مرد خردمند است

ناعم سفید است

فردوسی سخنور بزرگی بود

اردشیر پهلوان بود

و البته پهلوان بودن یا سفید بودن را نمی توان فعل مرکب شمرد زیرا که هر یک از دو جزء در این گونه عبارتها معنی مستقل و اصلی خود را حفظ می کنند و از مجموع آنها معنی واحد حاصل نمی شود.

گرسنه شدن:

(کیمیا ۹)

چون گرسنه شوی نان خوری

سپری شدن:

(مجمعل ۲۴)

که اندر نسب نیز هرگز خلاف سپری نشود

پیدا شدن:

(مجمعل ۲۲)

پس اهرمن پیدا شد

حرام شدن:

برخود هرآنکه کسوت کینت حلال داشت

خوش حلال گشت و حلالش حرام شد

(عقد ۴۲)

همچنین همه فعلهای ساده متعدی يك صورت مجهول دارند که از صفت مفعولی آنها با «شدن» ساخته می شود. در این حال جزء «شدن» را از نوع «معین فعل» باید محسوب داشت.

ساختن - ساخته شدن:

(اسرار ۲۵۸)

ایشان در این سخن بودند که آن مهم شیخ ساخته شد

ریختن - ریخته شدن:

و بسی خون بیگناهان که در شیشه صیانت نگاه داشته باشند بر زمین

(مرزبان ۱۸۵)

ریخته شود

گداختن - گداخته شدن:

آدم که مطلع این تخلیق بود در مقطع این تفریق گداخته شد

(مقامات ۷۸)

گشادن - گشاده شدن:

(عقد ۴۲)

حصار گشاده شد و سوار و پیاده بیرون آمدند

کشتن - کشته شدن:

(سیستان ۷۳)

اندرین وقت هفتاد هزار مرد از رومیان کشته شد

- پرداختن - پرداخته شدن:
 و چون پرداخته شد بیرون رفت
 (سیاست خ ۶۹)
- آمیختن - آمیخته شدن:
 و مذهب خرم دینی با گبری و شیعی آمیخته شد
 (سیاست خ ۱۵۷)
- آفریدن - آفریده شدن:
 هر دو عالم به يك دفعه آفریده شده است
 (ابوالهیثم ۹۶)
- گفتن - گفته شدن:
 گفته شده است که شمار طاق است و جفت
 (ابوالهیثم ۱۵)
- پوشیدن - پوشیده شدن:
 و آن تناقض بر او پوشیده شده است با زیرکی و بیداری او
 (زاد ۸۴)
- گاهی از فعل مرکب با کردن نیز صفت مفعولی با شدن برای بیان صورت
 مجهول فعل صرف می شود:
- پیدا کردن - پیدا کرده شدن:
 این که گفته شد هلیت بود به تحقیق و ماهیت بود به مجاز، و به شرح
 پیدا کرده شده است.
 (ابوالهیثم ۳۴)
- اما همه فعلهای مرکب که با همکرد کردن صرف می شوند و معنی متعدی
 دارند نیز دارای يك صورت لازم هستند که با شدن ترکیب می شود و در این حال
 است که شدن را به قیاس کردن باید از نوع همکرد به شمار آورد:
- قسمت کردن - قسمت شدن:
 میانه اندر به دو قسمت شود
 (سیستان ۲۳)
- کلف کردن - کلف شدن:
 و خلل در ملك و دین در آید و خواسته مردم کلف شود
 (سیاست خ ۱۳۳)
- حواله کردن - حواله شدن:
 آنچه در جوف پیاله بود به معده حواله شود
 (مقامات ۲۱۶)
- محو کردن - محو شدن:

- من به تو هست می شود و باز هم به تو محومی شود
(معارف ۷) غارت کردن - غارت شدن:
- حشم و قومی که با وی می آمدند نیز بسیار غارت شدی
(بیهقی ۱۶۱) هلاک کردن - هلاک شدن:
- بعضی هلاک شدند از گرسنگی، و بعضی را سباع هلاک کردند
(نصیحة ۳۵) حصار کردن - حصار شدن:
- حجاج با لشکر بیامد و با عبدالله جنگ پیوست و مکه حصار شد
(بیهقی ۱۸۹) غرق کردن - غرق شدن:
- و بیشتر یاران او کشته شد یا غرق شد
(سیستان ۱۱۶)

گشتن (گردیدن)

(۲۳،۴) این فعل درست معادل شدن است، یعنی سه وجه استعمال دارد: یکی آن است که صفتی را وابسته نهاد جمله قرار می دهد و در این حال فعل اسنادی است و همکرد نیست:

خستو گشتن:

چو چشمش دید جانش گشت خستو
(ویس ۱۵۹) بکرویه گشتن:

پس از آنکه امیر مسعود از هرات به بلخ آمد و کارها بکرویه گشت
(بیهقی ۱۳) آگاه گشتن:

همه از یکدیگر آگاه گشتند
(سیاست خ ۱۶۳) خجل گشتن:

مزدك خجل گشت
(سیاست خ ۱۴۸) معتكف گشتن:

درگاه مشایخ را ملازم گردد و عتبه پیران را معتكف گردد
(اسرار ۵۳)

بنده گشتن:

چون پذیرفتی ام به فرزندی بنده گشتم بدین خداوندی

(هفت ۲۵۳)

اسمهایی که در معنی صفت به کار می‌روند نیز با این فعل به نهاد جمله وابسته

می‌شوند:

فمانه گشتن:

فمانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر

سخن نو آر که نوراً حلاوتی است دگر

(فرخی ۶۷)

حجاب گشتن:

هرگز او در چار وقت از چار چیز اندر نماند

عجز هرگز پیش یک نهمت نگشت او را حجاب

(فرخی ۸)

وجه دیگر استعمال گشتن آن است که با صفت مفعولی از فعل متعدی صورت

مجهول می‌سازد و در این مورد باید آن را معین فعل به شمار آورد.

مانند:

پراکنده گشتن:

پراکنده گشتند خرد و بزرگ میان سپاه اندر آمد چو گرگ

(شاهنامه ۴۹۱)

آغشته گشتن:

به خون گشت آغشته هامون و کوه ز بس کشته آمد ز هر دو گروه

(شاهنامه ۴۵۵)

آزرده گشتن:

چو آزرده گشتی تو ای بیلتن پشیمان شدم خاکم اندر دهن

(شاهنامه ۴۷۲)

بسته گشتن:

(کلیده ق ۱۹۸) هر که تن بدان در داد درهای خیر بر وی بسته گردد

پوشیده گشتن:

(کلیده ق ۱۹۷) و رای دشمن پوشیده نگردد

گسته گشتن:

و اگر این مصلحت بر این سیاحت رعایت نیافتی نظام کارها گسته گشتی

(کلیده ق ۴)

آراسته گشتن:

(اسرار ۳۱۶) اگر کششی پدید آید بنده بدان کشش آراسته گردد

آلوده گشتن:

(اسرار ۵۰) دست و جامه بوالعباس آلوده گشت

کشته گشتن:

(برامکه ۶۵) مالی بی اندازه اندران کار بشد و بسیار خلق کشته گشت

گشاده گشتن:

(التوسل ۱۳۷) در يك لحظه چنان قلعه... به شمشیر قهر گشاده گشت

پرداخته گشتن:

(التوسل ۲۶۱) دل از غصه روزگار ناسازگار پرداخته گردد

وجه سوم آن است که فعل گشتن با اسم ترکیب شود و در این مورد نیز

درست جانشین شدن است و صورت لازم فعلی است که از ترکیب با خوردن حاصل

می شود، و در این وجه استعمال است که باید آنرا همکرد شمرد:

خطا گشتن:

(سیستان ۶۵) آنچه دیدیم بعیان و مرا گفتند خطا نگردد

انجمن گشتن:

چو کاوه برون آهد از پیش شاه بر او انجمن گشت بازارگاہ

(شاهنامه ۴۷)

یقین گشتن:

هر که این را ببیند یقین گردد که این سید است با این نور بزرگ

(سیستان ۵۵)

بدل گشتن:

پس کارها بدل گشت

(اسرار ۳۸)

خون گشتن:

دل خارا ز بیم تیغ او خون گشت پنداری

(فرخی ۲)

هلاک گشتن:

شیر و گور او فتاد و گشت هلاک تیر تا پر نشست در دل خاک (هفت ۷۱)

لف گشتن:

و تمامت غلات تلف گشت

(سیستان ۴۱۴)

گرداندن، گردانیدن

(۲۳،۳) این فعل که صورت متعدی گشتن (و گردیدن) است با اسم و صفت ترکیب می شود. حاصل ترکیب همیشه متعدی است و درست معادل با همکرد کردن است، وقتی که کردن متعدی بسازد.

ترکیب با اسم:

سخ گرداندن:

سگت را بند کن تا کی ز سودا که ما مسخت نگردانند فردا

(الهی ۷۵)

نقد گرداندن:

خدایا نقد گردان این سعادت که گردد هر زمان باران زیادت

(الهی ۱۰۲)

کشف گرداندن:

کشف گردان کن کدامین فرقه ام

(مثنوی ۵۳۴)

ترکیب با صفت:

آراسته گرداندن:

و او را به هنرهای پادشاهانه و سیرتهای ستوده آراسته گرداند

(سیاست خ ۵)

باطل گرداندن:

و سخن مزدك را باطل گرداند

(سیاست خ ۱۴۵)

ظاهر گرداندن:

چون آنجا شد آثار کفایت ظاهر گردانید

(عقد ۸۸)

مدون گرداندن:

اگر فنون تجارب و صنوف معرفت او به قوانین... مدون گردانند

(عقد ۳۶)

مستظهر گرداندن:

پیوسته فضلاء خراسان و عراق را... به انواع مواعید و تمنیت مستظهر گرداندی

(عقد ۱۰۲)

اسمهایی که در معنی صفت به کار می روند نیز از این قبیل شمرده می شوند:

هلاک گرداندن:

آن مرد را بگذار و گرنه ترا هلاک گردانم

(اسرار ۱۸۶)

فرمودن

(۲۵۰۴) این فعل نخست در معنی اصلی که امر کردن است، به کار می رفته؛ یعنی

امر به اینکه دیگری کاری را انجام بدهد:

ملك فرمود تا خنجر کشیدند نکاور مرکبش را پی بریدند

(خسرو ۴۵)

سپس در مقام ادب و احترام هنگام خطاب یا نقل قول از بزرگان درست

معادل کردن به کار رفته است. با اسم و صفت ترکیب می شود و حاصل آن گاهی لازم

و گاهی متعدی است.

حکم فرمودن :

و من بی حقیقتی حکم نخواهم فرمود (سیاست خ ۹۶)

تأمل فرمودن :

توقع است که اهل معرفت و ارباب درایت در این سواد به عین رضا تأمل فرمایند (عقد ۶)

مراجعت فرمودن :

ملك تورانشاه با امراء فارس مراجعت حضرت فارس فرمود (عقد ۱۵)

ادا فرمودن :

و آن چندان مال از بهر او ادا فرمودی (برامکه ۱۳)

مطالعه فرمودن :

چون آن کاغذ مطالعه فرمود گونه او متغیر و چهره او متکدر گشت (عقد ۶۳)

یافتن

۲۶،۴) همکرد یافتن با اسم معنی ترکیب می شود و حاصل این ترکیب فعل

لازم است.

خبر یافتن :

محمودیان لختی خبر یافتند از حال این دو کدخدای (بیهقی ۲۲۲)

قرار یافتن :

کار ترکمانان سلجوقی که به نسا بودند قرار یافت (بیهقی ۴۹۳)

فرج یافتن :

توانگر گشتم و از غمها فرج یافتم (برامکه ۳۸)

حمایش یافتن :

تا بدان شهر طبع گشایشی یابد (مقامات ۴۳)

ثبات یافتن :

هرگز قاعده دولت ثبات نیابد (التوسل ۷۹)

رخصت یافتن:

(التوسل ۱۶۴) خاطر به البجذاب آمال به اهمال آن رخصت نمی یافت

شفا یافتن:

(سیستان ۱۴) از آن بالای کوه برو چکان گردد شفا یابد

خلاص یافتن:

(معارف ۳۷) اکنون چیزی کنید تا خلاص یابید

فعل مرکب سه جزئی

(نام + پیشوند فعل + همکرد)

(۲۷،۳) گاهی اسم یا صفت با فعل پیشوندی ترکیب می شود و معنی واحدی را بیان می کند که غالباً مجازی است:
دم در کشیدن = خاموش شدن:

چو مجلسیانش این پاسخ شنیدند همه یکبارگی دم در کشیدند

(الهی ۳۰۰)

سر در آوردن = پذیرفتن:

(سیاست خ ۸۵) سبکتکین سر در نمی آورد تا الزامش کردند

دل بر کردن = منصرف شدن:

(کليلة ق ۱۴۴) و تا از چشم او ناپدید نشویم دل از ما بر نکند

دست باز داشتن = ترك کردن:

(سواد ۳۳) هر که از جماعت دست باز دارد آن ملعون است

(قابوس ج ۱۷) هر آن کس که نماز دست باز داشت دین را دست باز داشت

سر بر آوردن = قیام کردن:

(مجمل ۱۰۹) از این سبب از هر گوشه دشمنان سر بر آوردند

دامن بر زدن = آماده شدن:

(التوسل ۳۴۶)

چشم وفا باز بست... نقض عهد را دامن برزد

تن در دادن = تسلیم شدن:

مردان تن را یله کرده‌اند... و تن در داده‌اند سالها بر امید بوی این حدیث

(اسرار ۲۹۹)

سر برزدن = طلوع کردن:

چو سر برزد خود تابان دگر روز فروزان روی او شد گیتی افروز

(ویس ۲۹۵)

سر باز زدن = استنکاف کردن:

پس اگر روزی چند صبر باید کرد در رنج عبادت و بند شریعت، عاقل

(کليلة ق ۴۹)

چگونه از آن سر باز زند

غسل بر آوردن = غسل کردن:

(اسرار ۱۶۵)

بیبی را بکنار آب بردند تا غسل بر آورد

بانگ برزدن = فریاد کردن:

(بیهقی ۴۵۰)

امیر بدید و براند و بانگ بر مردك برزد

بار بر آوردن = میوه دادن:

(معارف ۸۱)

اما بسیار تخم باشد که بار بر نیارود

فعل مرکب با اسم ذات

(۲۹،۴) چنانکه دیدیم در اکثر موارد اسم معنی است که با همکرد ترکیب

می‌شود و فعل مرکب می‌سازد، و گاهی که جزء اول اسم ذات است از مجموع

ترکیب معنی مجازی به دست می‌آید. اما در چند مورد چنین نیست؛ یعنی جزء

اول اسم ذات است و حاصل ترکیب معنی مجازی نمی‌دهد. از آن جمله:

ترکیب اسم یکی از اندامهای انسان با همکرد، که مفهوم عمل آن اندام از

آن برمی‌آید. مانند:

گوش کردن = شنیدن:

کنون گوش کن رفتن و کار زال که شد زی منوچهر فرخنده فال
(شاهنامه ۲۰۵)

گوش داشتن = شنیدن:

شاه گیتی به سخن گفتن او دارد گوش او همی بارد چون در سخنها ز دهان
(فرخی ۳۲۲)

و از این قبیل است اسم ابزارهای گوناگون در ترکیب با همکرد، به معنی
کاری که با آن ابزار انجام می‌گیرد. از آن جمله با همکرد کردن:
شانه کردن:

چون گهر عقد فلک دانه کرد جعد شب از گرد عدم شانه کرد
(مخزن ۴)

حلقه کردن:

کند حلقه در گردن کنگره شود شیر شاد از شکار بره (شاهنامه ۱۶۱)
مهر کردن:

سرای را فرو گرفتند و درها مهر کردند (بیهقی ۲۲۹)
قفل کردن:

خادم بیرون آمد... و در مشهد از بیرون بیست و قفل کرد (اسرار ۳۷۸)
زین کردن:

شش سر اسب زین کنید از بهر کنیزکان و خادمان (برامکه ۶۰)
و از این قبیل است در فارسی امروز فعلهای: جمارو کردن، پارو کردن، شانه
کردن، رنده کردن، آسیا کردن و در این حال معنی متعدی دارد.
و با همکرد زدن:

شانه زدن:

زلف را شانه زد و حلقه و بندش بگشاد دامنی مشک فرو ریخت از آن زلف سیاه
(فرخی ۳۵۵)

حلقه زدن:

پیرید سیمرغ و بر شد به ابر همی حلقه زد بر سر مرد گبر
(شاهنامه ۱۴۳)

چوگان زدن:

چوگان زدی به شادی با بندگان خویش
چوگان زدن ز خلق جهان مر ترا سزاست
(فرخی ۲۲)

بوق زدن:

مثال داد تا بر قلعت دهل و بوق زدند
(بیهقی ۶)
نام بیماریها نیز با همکرد «کردن» فعل مرکبی می‌سازد که همیشه معنی لازم دارد: ورم کردن، آبله کردن، تب کردن.

تقابل همکردها از حیث معنی

۳۰،۳) بعضی از همکردها در ترکیب با کلمه واحد و ساختن فعل مرکب با یکدیگر تقابل دارند. این تقابل گاهی در بیان «نمود» فعل است، یعنی اینکه وقوع فعل به طور قطعی انجام گرفته یا اثر آن دوام یافته باشد. همکرد داشتن غالباً متضمن معنی دوام اثر فعل است و بنابراین هم با فعل ساده و هم با فعل مرکب با همکردن از این حیث تقابل دارد. این نکته خاصه از آنجا تأیید می‌شود که در قدیمترین آثار بازمانده از فارسی دری بعضی افعال را با آنکه صورت ساده یا پیشوندی آنها وجود داشته و به کار می‌رفته به صورت فعل مرکب از صفت مفعولی با همکرد داشتن آورده و از آن وجهی خاص اراده کرده‌اند که متضمن این معنی دقیق است. از آن جمله در تفسیر قرآن مجید نسخه کمبریج که احتمال می‌رود تاریخ تألیف آن قرن پنجم هجری باشد:

بر بسته داشتن = (بجای) بر بستن:

پیرایه‌ها بر بسته دارند.

بر نهاده داشتن \neq بر نهادن:

دست بر نهجها بر نهاده دارند

پوشیده داشتن \neq پوشیدن:

قرطه‌های بهشت پوشیده دارند

آنچه اندر دلها پوشیده دارند نیز بدانند

داده داشتن \neq دادن:

داده دارند زکوة خواسته‌ها را

گزارده داشتن \neq گزاردن:

و نمازها گزارده دارند به شرطهای آن

کرده داشتن \neq کردن:

پنج نماز گزارده دارد و ماه رمضان روزه دارد و نماز خفتن کرده دارد^۴

و در متون دیگر نیز این فعل مرکب در مقابل صورت ساده یا صورت مرکب

با کردن مکرر آمده است:

گشاده داشتن \neq گشادن:

(سیستان ۲۷۹)

کف دست گشاده داشت هر دو

کشیده داشتن \neq کشیدن:

و بدان کودک که تا در مکتب باشد از بیم دوالمعلم پای در دامن قادیب

(مرزبان ۲۸)

کشیده دارد

پوشیده داشتن \neq پوشیدن:

و از هر که می‌پرسم با من راست نمی‌گویند و پوشیده می‌دارد

(سیاست خ ۱۷)

رنجه داشتن \neq رنجه کردن:

(۴) فعل مرکب بجای فعل بسیطه، دکتر جلال متینی، مجله دانشکده ادبیات مشهد، شماره

او را رنجه داشتند

(عقد ۱۰)

دو همکرد کردن و داشتن در ساختن فعل مرکب گاهی از این جهت باهم

تقابل دارند:

محروم کردن \neq محروم داشتنخوار کردن \neq خوار داشتنمتهم کردن \neq متهم داشتنعزم کردن \neq عزم داشتنشتاب کردن \neq شتاب داشتن

همکرد گرفتن نیز با داشتن گاهی از همین جهت متقابل است. یعنی فعلی که

با گرفتن ساخته شده باشد آغاز امری را بیان می‌کند و فعل مرکب با داشتن دوام

آن را:

باد گرفتن \neq باد داشتنسراغ گرفتن \neq سراغ داشتنالفت گرفتن \neq الفت داشتن

گاهی تقابل دو همکرد از این جهت است که در ترکیب، یکی تنها وقوع

فعل را بیان می‌کند و دیگری تبدیل امری یا حالتی را به حالت دیگر. دو همکرد

کردن و گردانیدن غالباً باهم چنین نسبتی دارند:

استوار کردن \neq استوار گردانیدنباطل کردن \neq باطل گردانیدنظاهر کردن \neq ظاهر گردانیدن

گاهی تقابل دو فعل از جهت متعدی یا لازم بودن است. مانند کردن و

گردانیدن با شدن و گشتن در ترکیب با اسم و صفت:

هلاک کردن \neq هلاک شدنغارت کردن \neq غارت شدنپیدا کردن \neq پیدا شدن

آشفته کردن \neq آشفته شدن

یا

آگاه کردن \neq آگاه گشتن

خجل کردن \neq خجل گشتن

پشیمان کردن \neq پشیمان شدن

دو همکرد زدن و خوردن نیز از این جهت تقابل دارند:

لطمه زدن \neq لطمه خوردن

آسیب زدن \neq آسیب خوردن

و گاهی تقابل دادن با یافتن از همین جهت است:

پرورش دادن \neq پرورش یافتن

رواج دادن \neq رواج یافتن

آگهی دادن \neq آگهی یافتن

پیوند دادن \neq پیوند یافتن

بهره دادن \neq بهره یافتن

وقوف دادن \neq وقوف یافتن

دو همکرد دادن و دیدن نیز غالباً در باب متعدی و لازم با هم متقابل هستند:

رنج دادن \neq رنج دیدن

شکنجه دادن \neq شکنجه دیدن

زجر دادن \neq زجر دیدن

همکرد رفتن در ترکیب با اسم، فعل مجهول می‌سازد و معادل است با شدن

در ترکیب با صفت:

عتاب رفتن عهد رفتن

استدعا رفتن تعبیر رفتن

مضایقت رفتن حوالت رفتن

اجزاء نخستین فعل مرکب

۳۱،۳) همکردهایی که برشمردیم در ترکیب از لحاظ جزء اول بر سه دسته

تقسیم می شوند:

الف) آنها که با اسم و صفت هر دو قابل ترکیب هستند:

| | | |
|---------|-------|--------|
| کردن | نمودن | فرمودن |
| گرداندن | آوردن | داشتن |

ب) آنها که تنها با اسم ترکیب می شوند:

| | | |
|--------|--------|--------|
| دادن | شدن | گرفتن |
| بردن | گشتن | نهادن |
| کشیدن | گردیدن | رفتن |
| بستن | دیدن | خوردن |
| خواستن | زدن | پیوستن |
| یافتن | | |

ج) آنها که تنها با صفت فعل مرکب می سازند:

| | |
|------|-------|
| آمدن | ساختن |
|------|-------|

رابطه نحوی اجزای فعل مرکب

۱،۴) بعضی از محققان میان اجزاء فعل مرکب رابطه نحوی جستجو کرده اند،

از آن جمله گمان برده اند در فعل مرکبی که از يك اسم بایك همکرد حاصل شده

باشد اسم نسبت به فعل حالت مفعولی دارد. مثلاً در فعل مرکب حساب کردن

می توان پرسید: چه کرد؟ - حساب.

این استدلال درست نیست. زیرا که اولاً هر فعل ساده‌ای نیز در جواب این پرسش قرار می‌گیرد. یعنی در جواب چه کرد؟ می‌توان گفت: نشست یا خنديد. ثانیاً چون همکرد چنانکه مکرر گفته‌ایم معنی اصلی خود را در ترکیب از دست می‌دهد چنین سؤالی در بیشتر موارد هیچ درست نیست و پیش نمی‌آید. در فعل مرکب حرف زدن هرگز نمی‌توان پرسید: چه زد؟ - حرف. زیرا که جزء زدن را اگر از ترکیب مذکور بیرون بیاوریم معنی اصلی خود را افاده می‌کند که بکلی از مورد استعمالی که در فعل مرکب حرف زدن دارد جداست.

در مورد ترکیب صفت با همکرد نیز به چنین رابطه‌ای نمی‌توان قائل شد، یعنی در فعل مرکب سفید کردن کلمه سفید نه مفعول و نه متمم فعل کردن است. بنابراین - این یگانه راه توجیه رابطه اجزاء فعل مرکب همان است که بگوئیم همکرد در حکم جزء صرفی است با این تفاوت که غالباً متضمن يك نکته و مورد استعمال خاص نیز هست.

فعل مرکب در ساختمان جمله

(۲،۴) در ساختمان جمله وضع فعل مرکب نسبت به اجزاء دیگر متفاوت است: (۴،۴) هر گاه دو جزء فعل مرکب پیوسته به هم، یعنی بی فاصله کلمه یا کلمات دیگر به کار بروند چگونگی استعمال آنها در جمله با فعل ساده برابر است:

اگر عقاب سوی جنگ او شتاب کند =

اگر عقاب سوی جنگ او بشتابد

(۴،۴) اما گاهی میان اجزاء فعل مرکب يك یا چند کلمه فاصله می‌شود و این کلمات از جنبه نحوی با فعل مرکب روابط مختلفی دارند.

هر گاه جزء اول فعل مرکب اسم باشد رابطه کلمه واقع میان دو جزء با فعل یکی از این انواع است:

(الف) کلمه میانی صفت جزء اول و در حکم قید فعل است:

شکر کردن: شکر بسیار کرد (بیهقی ۸۷)

کوشش کردن: کوشش فراوان کردن

در این مورد ممکن است قید پیش از اجزاء فعل مرکب قرار گیرد:

فراوان اصرار کرد بسیار کوشش کرد

و در این حال در ساختمان جمله و تقدیم و تأخیر اجزاء آن نسبت به فعل

ساده تغییری روی نمی‌دهد.

ب) کلمه میانی اسم است و متمم (مضاف‌الیه) جزء اول. در این حال این

کلمه در حکم مفعول فعل مرکب است:

کشف اسرار کردن = (اسرار را) کشف کردن

ممکن است میان دو جزء فعل مرکب چند اسم فاصله شود. در این حال

کلمه اول مفعول و کلمات دیگر متمم آن شمرده می‌شوند:

حکایت رنج مفارقت کند (التوسل ۲۴۷)

حواس را تعلیم شکار کردن مدرکات می‌کردند (معارف ۱۲۲)

گاهی کلمه اول اسم است و کلمات بعد صفت:

کشف اسرار نهان کردن = اسرار (نهان) را کشف کردن

در این حال کلمه اول مفعول است و کلمات بعدی صفت مفعول.

ج) هرگاه مفعول جمله ضمیر جدا باشد هیچ‌گاه میان دو جزء فعل مرکب

واقع نمی‌شود:

او را تعلیم دادم نه تعلیم او را دادم

ترا آگاه کردم نه آگاه ترا کردم

د) هرگاه مفعول ضمیر پیوسته باشد به اسم اضافه می‌شود و میان دو جزء

قرار می‌گیرد:

کشفش کردم ثباتش داد محروم کرد پادشاهان داد

و گاهی پس از اجزاء فعل مرکب واقع می‌شود:

کشف کردش ثبات دادش محروم کردم یاد دادشان

اما صورت دوم کهن تر است و در دوره‌های اخیر فارسی صورت اول رایج تر شده و استعمال عام یافته است.

ه) گاهی یای نکره میان اسم و همکرد فاصله می‌شود و در این صورت بنظر می‌آید که حالت نکره بیشتر متعلق به مفهوم کلی فعل مرکب باشد:

من به او درسی دادم با هم گفتگویی داشتیم

۵،۴) هرگاه جزء اول صفت باشد و فعل مرکب معنی متعدی داشته باشد مفعول تنها در صورتی که ضمیر پیوسته باشد میان دو جزء فاصله می‌شود:

آگاهی کرد آزادت کردم

دوستت دارم آسوده‌ام کردی

۶،۴) گاهی متمم فعل (مفعول بواسطه) میان دو جزء قرار می‌گیرد:

شکایت روزگار بدیشان کنم (برامکه ۳۵)

هیچ خیر از ایشان نداشتم (برامکه ۲۳)

و شباهنگ دخت از منزل شب بست (مقامات ۷۲)

و نفس لاف جوی دم از انا و لاغیر می‌زد (مقامات ۳۲)

ابتدا از شهر سپاهان کردم (مقامات ۷۲)

قره از سیستان گیرم و به همان گوشه راضی شوم (سیستان ۴۱۲)

در سرا و ضرا... مشورت با او می‌کنند (التوسل ۱۸۱)

دوی به بیمارستان نهادم (مقامات ۱۱۶)

و دیگر باره دست به غارت و فساد بردند (سیاست خ ۱۷۳)

ما نیز اقتدا به خان کنیم (بیهفی ۲۱۵)

این گونه استعمال بیشتر در فارسی امروز رایج است.

او را مشغول به‌کاد کرد تقدیم به او کرد

و گاهی حرف اضافه را حذف می‌کنند و متمم فعل را به صورت مضاف الیه جزء اول می‌آورند:

گر شاسب رغبت بنا کردن سیستان کرد (سیستان ۹)

چهارم) عبارت فعلی

۵) اصطلاح عبارت فعلی را در اینجا به دسته‌ای از کلمات اطلاق می‌کنیم که از مجموع آنها معنی واحدی حاصل می‌شود و غالباً معادل با مفهوم يك فعل ساده یا يك فعل مرکب است. این تعریف شامل عبارت‌هایی است که، علاوه بر این نکته، دارای شرایط ذیل باشند:

الف) بیش از دو کلمه باشند.

ب) یکی از مجموع کلمات عبارت حرف اضافه باشد.

ج) مجموع عبارت معنی مجازی داشته باشد، یعنی مفهوم صریح هیچیک از اجزاء مراد نباشد یا به ذهن شنونده نیاید.

برای مثال يك عبارت فعلی را در نظر می‌آوریم:

از پای در آمدن = افتادن

در اینجا چهار جزء هست (از + پای + در + آمدن) که یکی از آنها حرف اضافه است (از) و در مجموع آنها نه معنی پای منظور است نه معنی آمدن یا در آمدن، و مجموع این چهار کلمه يك معنی مجازی دارد که معادل افتادن است.

این گونه عبارت‌های فعلی در فارسی فراوان است که باید مجموع آنها را در حکم يك فعل شمرد، زیرا که نسبت مجموع آنها به اجزاء دیگر جمله مانند نسبت يك فعل ساده است.

برای مثال:

به دست آوردن:

(معارف ۱۸)

چنان ملکی که بهشت است به دست آرد

به امام رسانیدن:

عمارت حصار به اتمام رسانید

(سیستان ۴۰۶)

به کار افتادن:

هیچ حیلتی نمانده است که من نکردم تا عبدالله را بر دل این مرد بد کنم

(برامکه ۱۴)

و به کار نمی‌افتد

به سر بردن:

در نشیب و فراز عراق و حجاز به سر می‌بردم

(مقامات ۷)

به جای آوردن:

سنت اسلام به جای آوردم

(مقامات ۳۶)

به دست کردن:

تحفه‌ای به دست کردم پس روی به سرای قاضی آوردم

(مقامات ۱۲۸)

به کار داشتن:

از مشکلات شعر تازیان آن است که لغات شمس و شرو و الفاظ وحشی

(مقامات ۴۱)

نامعه‌ود به کار دارند

به کار بردن:

آدم چون خواستی که به حوا نزدیک گردد طهارت کردی و عطر به کار بردی

(سیستان ۴۰)

به پای کردن:

پس اینجا خلایقی به پای کرد و خود برفت.

(سیستان ۹۵)

در گوش امیر افکندند که اریارق بد گمان شده است و با غازی بنهاد که شر

(بیهقی ۲۲۵)

به پای کنند

به دست دادن:

این لشکر را چنانکه من دیدم کار نخواهند کرد و ما را به دست خواهند داد

(بیهقی ۶۱۵)

به هم برآمدن:

طباع ندما به هم برآمد و وقتها منقض شد

(عقد ۶۳)

به باد دادن:

(معارف ۳۳)

و سر رشته به باد نمی‌دهم.

به پای برآمدن:

(سمك د؛ ۵۶۳)

شروان دخت به پای برآمد.

از دست شدن:

جهد باید کرد تا دختر خویش به عبدالله دهی پیش از آن که از دست بشود

(سیستان ۵۸)

از چشم افتادن:

(برامکه ۶۷)

جعفر از چشم وی بیفتاد و اندر حیلۀ کشتن وی ایستاد.

از هوش شدن:

(برامکه ۲۵)

بگریست گریستنی سخت چنانکه از هوش بشد

از پای نشستن و از پای افتادن:

در طلب از پای نباید نشست بی سبب از پای نباید افتاد

(مقامات ۱۸۳)

از دست دادن:

(التوسل ۲۹۲)

این دوستان را یکبارگی از دست نخواهد داد

از پای درآمدن:

(عقد ۶۲)

آن غلام ترا نمکین نکرد و ترا سقپه‌ای افتاد و از پای درآمدی

از سرگرفتن:

برقاعده دیگر سالها معاطات کاس منازعت و مجاذبت لباس مقارعت از سرگرفتند

(عقد ۴۶)

از راه بردن:

(سیاست خ ۱۶۲)

و مردمان را بر مذهب باطنی دعوت می‌کرد و از راه ببرد

از جای شدن:

نامه‌ها بستند و خریطه باز کرد و خواندن گرفت و نیک از جای بشد و سر

(بیهقی ۴۶۹)

می جنبانید

از کار شدن:

جان در خزانه ایزد است تعالی. اگر جان بماند نیم تن از کار بشود

(بیهقی ۵۹۷)

از دست رفتن:

(معارف ۱۰۴)

گل اگر چه گلاب می شود از دست متصرف نمی رود

* * *

برپای خاستن:

(بیهقی ۲۴)

حسن سلیمان برپای خاست.

بر کار کردن:

(سیستان ۴۱۱)

و منجنيقها بر کار کرد و حرب آغاز کرد.

بر کار گرفتن:

(التوسل ۱۰۶)

اقوال شاذ و احکام نامعتبر را بر کار نگیرد

بر قرار داشتن:

(التوسل ۱۸۱)

آن هدیه که با ایشان رفته است بر قرار می دارد

برپای کردن:

هر کرا از کبود تار و پودی در سر افکنند به مائیم داری زریه آدمش

(مقامات ۹۴)

برپای کردند

برپای داشتن:

(مقامات ۱۰۸)

مائیم که اصل این قاعده را برپای می داریم

* * *

در باقی کردن:

(التوسل ۲۱۴)

حساب مودت او در باقی کند

در باقی شدن:

(عقد ۲۹)

فرمود که آن دور گذشت و آن گراف در باقی شد

در میان نهادن:

احوال عزیمت خویش با وی در میان نهادم (عقد ۹۸)

در سر چیزی شدن:

تا آن‌گاه که چغانی و پسرش در سر این‌کار شدند (بیهقی ۲۶۳)

در توقف داشتن:

این حدیث در توقف دارید (بیهقی ۳۶۲)

دست به دست کردن:

و دست به دست کنند تا این فرصت جویان را برانداخته آید (بیهقی ۴۹۵)

سر به دیوار آمدن:

چون پسر کاکو را سر به دیوار آمد و بدانت که به جنگ می‌بر نیاید عذرها

خواست (بیهقی ۵۱۱)

(۱،۵) در بعضی از عبارتهای فعلی گاهی حرف اضافه حذف و در نتیجه آن عبارت

فعلی با فعل مرکب شبیه و یکسان می‌شود. نمونه‌های تمایل به حذف حرف اضافه در

کهن‌ترین آثار فارسی نیز وجود دارد:

به فریاد خواندن، فریاد خواندن:

گفت ترسیدم که اگر بگذارم نبادا که خدای تعالی را به فریاد خواند و

دستکاری یابد (بلعمی ج ۴۲۵)

همی بر خروشید و فریاد خواند جهان را سراسر سوی داد خواند

(شاهنامه ۴۷)

به فریاد رسیدن، فریاد رسیدن:

همی گریست و همی گفت الهی به فریاد بی‌گناهان دس (بلعمی ج ۱۱۵۲)

گفت یا ایوب، وقت فریاد رسیدن آمد (بلعمی ج ۳۲۹)

این تمایل به حذف حرف اضافه در فارسی کم‌کم شدیدتر شده تا آنجا که در

زبان محاوره امروزی جاری و عادی است.

پنجم) فعلهای ناگذر

۶) فعل را از این نظر که اثر آن از فاعل بگذرد و به مفعول برسد یا تنها متوجه فاعل باشد به دو نوع متعدی (گذرا) و لازم تقسیم می‌کنند و فعل گذرا دو صورت دارد که یکی را معلوم و دیگری را مجهول می‌خوانند.

اما در فارسی يك نوع سوم نیز وجود دارد که فعل به ظاهر «گذرا» است یعنی مفعول می‌پذیرد، اما مفعول ظاهر در معنی فاعل است.

در این گونه فعلها شناسه یعنی جزء صرفی که بر شخص دلالت می‌کند نیست و فعل همیشه یکسان با ساخت دیگر کس مفرد می‌آید، اما به جای شناسه، ضمیر مفعولی جدا یا پیوسته به کار می‌رود. این ضمیر (یا اسم در دیگر کس) از نظر دستوری مفعول است اما از جنبه معنوی یا منطقی جانشین نهاد (یا فاعل) جمله است.

وی را خوش آمد (سك ۴؛ ۲۸۶)

در اینجا ضمیر وی نشانه مفعول (را) دارد، اما اثر فعل خوش آمدن به همین ضمیر بر می‌گردد که از جهت معنی «نهاد» جمله است. این گونه فعلها را از باب ناگذر می‌خوانیم، زیرا اگر چه به ظاهر متعدی است، یعنی مفعول می‌پذیرد، معنی آنها از نهاد نمی‌گذرد و به دیگری اثر نمی‌کند.

فعلهای ناگذر همیشه یکی از حالات انفعالی را بیان می‌کنند و از این جهت می‌توان آنها را فعلهای بیان حال خواند. اما اینجا بحث ما درباره ساختمان دستوری است.

۱،۶) فعل ناگذر همیشه مرکب است. همکردهای این گونه فعلها از این

قرار است:

آمدن، بودن، شدن، گرفتن، بردن، زدن، دادن، کردن.

(۲،۶) ضمیر مفعولی که جانشین شناسه فعل است به دو صورت پیوسته و جدا به کار می‌رود. در ادبیات فارسی این ضمیر (یا اسم در دیگر کس مفرد و جمع) به صورتهای مختلف استعمال می‌شود.

(۳،۶) اسم یا ضمیر مفعولی جدا، با حرف نشانه را میان دو جزء واقع نمی‌شود و غالباً پیش از فعل مرکب ناگذر و گاهی، خاصه در شعر، پس از آن قرار می‌گیرد.

اسم در مقام مفعول:

امیر را این جوابها سخت خوش آمد (بیهقی ۹۲)

و این قوم را سخت ناخوش می‌آمد وی را در آن درجه دیدن

(بیهقی ۱۳۹)

حضرت خلافت را شرم آمد

شیطان را رحمت آمد بر وی

و شرابدار ملك را یاد آمد که یوسف در زندان تعبیر خواب او چه کرد

(مجمعل ۱۹۵)

حسد آید همی ز بس گلها آسمان را ز بوستان هر شب

(فرخی ۱۴)

چنانکه کسی را «را» گفتن دشوار آید

میاوش را خشم آمد.

و عرب را سخت آمد که فرمود با مادر و خواهر گرد آیند

(سیاست خ ۱۷۱)

بهرام‌گود را سخت عجب آمد

مهمان را حدیث او خوش آمد

بمقوب را خوش آمد

(زین ۱۴۱)

- ملك را این جواب عجب آمد (عقد ۸۹)
 امیر اسمعیل را این سخن سخت آمد (عقد ۵۶)
 رحم آمد بروی آن استاد را کرد در باقی فن و بیداد را
 (مثنوی ۱۱۲۶)
 رحم آمد مر شتر را گفت هین بر چه و بر کودبان من نشین
 (مثنوی ۳۶۳)
 خنده آمد شاه را گفت ای کیا آمدم با طبع آن دختر ترا
 (مثنوی ۱۲۳۶)

ضمیر مفعولی جدا:

- هر چند مرا از وی بد آید (بیهقی ۱۷۹)
 سخت خوب آید این دو بیت مرا که شنیدم ز شاعری استاد
 (فرخی ۴۲)
 ابن عمردا ماهی آرزو کرد (سجستانی ۲۳۸)
 او را حیلتی یاد آمد (سک ۴: ۱۲۶)
 وی را سخت کراهیت می آمد (بیهقی ۶۵۸)
 وحوش و طیور و سباع دید به یکجا جمع شده، او را عجب آمد
 (سیستان ۴۵)
 ایشان را ازان ناخوش آید (بیهقی ۶۷)
 مرا که بوالفضلم دو حکایت نادر یاد آمد (بیهقی ۲۹)
 اسحق گوید مرا خشم آمد (برامکه ۱۳)
 چون دبیر را آن شنوایی که وی را از آن اکراه آید چه امید دارد
 (برامکه ۴۸)
 (۴،۶) اما ضمیر مفعولی پیوسته غالباً میان دو جزء فعل ناگذر قرار می گیرد:
 کت نادان بوی یلوفر بیافت خوبش آمد سوی یلوفر شتافت
 (رودکی - فرس ۳۵)

- خندهش آمد چون سلیمان آن بدید کز شما کی من طلب کردم نرید
(مثنوی ۶۵۴)
- خندهاش گیرد از آن غمهای خویش چون بیند مستقر و جای خویش
(مثنوی ۸۰۶)
- ساعتی بیدار بد خوابش گرفت عاشق دلداده را خواب ای شکفت
(مثنوی ۵۶۵)
- شرم آمد گشتم از نامت خجل ورنه آسان است نقل مشت گل
(مثنوی ۹۰۱)
- خشم آمد که من ترا گفتم که ترا عاشقم، خطا گفتم
(جمال ۴۱۷)
- حیفش آمد که به زخمی جان دهد جان ز دست صدق او آسان دهد
(مثنوی ۱۰۱۸)
- رحشان آمد که این بس بینواست وز مجاعت هالك مرگ و فناست
(مثنوی ۹۴۵)
- و گاهی ضمیر مفعولی پیوسته بعد از همکرد می آید:
- نگه کردم این نظم مست آدمم سخنهای ناتندرست آدمم
(شاهنامه ۱۵۵۴)
- سکندر شنید آن پند آمدش سخنگوی را فرهند آمدش
(شاهنامه ۱۷۸۵)
- خواب بردش مرغ جانش از حبس دست
- چنگ چنگی را رها کرد و بجست
(مثنوی ۱۰۳)
- خشم آمدش و هم آنکه گفت: ویک خواست کاورا بر کند از دیده کیک
(رودکی ۲۳۲)
- آن روز آرزو آیدش که کاشکی ... خاک گشتمی
(مجید ۲: ۵۴۱)

وینم عجب آید که چگونه بردش خواب

آن را که به کاخ اندریک شیشه شراب است

(منوچهری ۷)

چو دید آنچنان جای مهر اج شاه دویغ آمدش کان ندارد نگاه

(گرشاسب ۱۸۳)

(۵۶) هر گاه متمم یا قید پیش از فعل ناگذر قرار گیرد ضمیر مفعولی پیوسته

نیز مقدم بر اجزاء فعل واقع می‌شود:

مطرب از گفته حافظ غزلی نغز بخوان تا بگریم که ز عهد طربم یاد آمد

(حافظ ۱۱۸)

این حدیثم چه خوش آمد که سحر که می‌گفت

بر در می‌کده‌ای با دف و نی ترسانی

(حافظ ۳۴۹)

دوشم ز بلبلی چه خوش آمد که می‌سرود

گل گوش بهن کرده ز شاخ درخت خویش

(حافظ ۱۹۷)

به اصطلاح نحو (عربی) باید گفت در جمله‌هایی که متضمن یکی از فعلهای

ناگذر باشد، مفعول (اسم - ضمیر مفعولی پیوسته و جدا) در محل نهاد و فاعل است.

یعنی:

شاه را خوش آمد = شاه خشنود شد

خشمت آمد = تو خشمگین شدی

خوشم آمد = من خشنود شدم

(۶۶) در فارسی رایج امروز شماره فعلهای ناگذر بسیار است که برای بعضی

از آنها در آثار ادبی کهن مثالی نیافته‌ام. از آن جمله:

با همکرد بودن زمان حال:

سردم است - گرمم است - سختم است - چه‌ات است؟ - بسم است -

تشنه‌ام است - گرسنه‌ام است - که در زبان محاوره به صورت‌های سردمه، گرممه،
سخته، چته، بسمه، تشمه، گرسنه به کار می‌رود.
و برای زمان گذشته نیز:

سردم بود - گرمم بود - ساختم بود - چهت بود - بسم بود...
با همکرد شدن:

سردم شد - گرمم شد - چهام شد؟ غصه‌ام شد - عارم شد - تشنه‌ام شد -
گرسنه‌ام شد...
با همکرد آمدن:

بدم آمد - خوشم آمد - دردم آمد - حیقم آمد - یادم آمد - عارم آمد -
زورم آمد...
با همکرد گرفتن:

خنده‌ام گرفت - گریه‌ام گرفت - دردم گرفت - غمم گرفت - خوابم
گرفت - لجم گرفت...
با همکرد بردن:

خوابم برد - ماتم برد (مبهوت شدم)
با همکرد زدن:

خشکم زد - ماتم زد - بهتم زد.

تعول تاریخی ساختمان فعل

۷) در زبان پهلوی جنوب غربی (پارسیک) هر سه صورت ساختمان فعل (ساده، پیشوندی، مرکب) وجود داشته است.

فعل‌های ساده گاهی از ریشه فعل آمده، و گاهی از ماده اسم ساخته شده است. مثال آنچه ریشه فعل دارد:

داشتن، کردن، آوردن، رسیدن، بردن، استادن، رفتن، آمدن، ماندن...

اما در پهلوی ساختن فعل از ماده اسم بسیار رایج است. برای این منظور دو روش به کار می‌رود:

۱،۷) به آخر اسم جزء ین (با یای مجهول، مانند کسر ممدود) افزوده می‌شود و آنگاه جزء صرفی صیغه‌های مختلف می‌آید؛ مانند:

| | | | | |
|--------|----------|-------------|---|-----------------|
| آزار | آزارین | آزارینیدن | = | ویران کردن |
| آفرین | آفرینین | آفرینینیدن | = | دعا کردن |
| آگاه | آگاهین | آگاهینیدن | = | آگاه کردن |
| آشکار | آشکارین | آشکارینیدن | = | آشکار کردن |
| همبسان | همبسانین | همبسانینیدن | = | مخالفت کردن |
| پیداگ | پیداگین | پیداگینیدن | = | نشان دادن |
| پتیارگ | پتیارگین | پتیارگینیدن | = | دشمن داشتن |
| پیروز | پیروزین | پیروزینیدن | = | پیروز گردانیدن |
| فرجام | فرجامین | فرجامینیدن | = | به پایان رساندن |
| رواگ | رواگین | رواگینیدن | = | رواج دادن |

روشن روشن = روشن کردن

بیم بیمین = بیم دادن

(۲،۷) جزء صرفی بی واسطه جزء دیگر به آخر اسم می پیوندد و فعل می سازد.

مانند:

ایاس ایاسیدن = به یاد آوردن

کین کینیدن = کین داشتن^۱

(۳،۷) در فارسی دری روش نخستین به کار نرفته است، مگر آن که طرز

ساختن باب متعدی از فعلهای لازم را با این روش ارتباط بدهیم. اما از اسم با این روش فعل ساخته نمی شود بلکه خاص فعلهایی است که نخست صورت لازم آنها چه از ریشه فعل و چه از ریشه اسم وجود داشته باشد.

روش دوم در فارسی بسیار رایج است و شماره بسیاری از فعلهای ساده فارسی

ریشه اسمی دارند که با همین روش ساخته شده اند. مانند:

آغازیدن، بوسیدن، توفیدن، ترسیدن، ترشیدن، ترکیدن، چربیدن، چرخیدن،

خمیدن، دزدیدن، رنجیدن، سزیدن، ستیزیدن، سپاسیدن، شاشیدن، شکوهیدن،

شوریدن، طپیدن، غریبیدن، غلتیدن، گندیدن، و جز اینها.

فعلهایی که ماده یعنی جزء اصلی آنها کلمه ای عربی است نیز بر همین قیاس

ساخته شده است:

رقصیدن، طلبیدن، غارتیدن، فهمیدن، بلعیدن، طوافیدن، خوفیدن.

اما این روش در فارسی استعمال عام نیافته و از قرن هفتم نویسندگان، یا

اهل زبان، ساختن فعلهای تازه را از ماده اسم روا نداشته و از آن پرهیز کرده اند.

یعنی در مقابل فعل ترسیدن از ترس فعل بیمیدن از بیم یا در مقابل ترشیدن از ترش فعل

تلخیدن از تلخ ساخته و در این گونه موارد اگر حاجت به فعلی داشته اند غالباً

همکردها را به کار گرفته و به صورت تلخ کردن یا تلخ شدن یا بیم داشتن و بیم دادن

(۱) مثالها از کتاب افسانه زردشت تألیف Mole یا از کتاب واژه نامه مبنوی خرد تألیف دکتر احمد تفضلی است. برای آنکه مثالها يك دست باشد همه جا صورت تلفظ متأخر در نقل کلمات پهلوی به خط فارسی اختیار شده است.

استعمال کرده‌اند.

کاری که طرزی افشار از شاعران دوره صفوی کرد و در شعر خود فعلهای قیاسی از ماده اسم و صفت ساخت و بکار برد نزد اهل زبان جدی تلقی نشد و کسی از او پیروی نکرد مگر در هزل و شوخی.

(۴،۷) فعلهای پیشوندی در پهلوی (پارسیک) فراوان به کار می‌رود و استفاده از پیشوند فعلی برای بیان معانی دقیق فعل رواج بسیار دارد. از آن جمله: فراز رسیدن، ابر رسیدن، فراز آمدن، اندر آمدن، فراز رفتن، ابا ز رفتن، فرود شدن، اندر شدن، اندر اباستن، ابا ز ماندن، ابا ز وردیدن.

(۵،۷) فعل مرکب نیز در نوشته‌های پهلوی دیده می‌شود. برای مثال: ابا د کردن، بهر کردن، پیمان کردن، پیوند کردن، پهریز کردن، فرمان بردن، رنج بردن.

اما شماره این فعلهای مرکب بسیار نیست و تعداد همکردها نیز کم است. وجود دو روش برای ساختن فعل از ماده اسم و صفت و همچنین استفاده فراوان از پیشوندهای فعلی احتیاج به استعمال فعل مرکب را در زبانهای ایرانی میانه بسیار کم کرده است.

(۶،۷) عبارتهای فعلی نیز در متن‌های پهلوی (پارسیک) وجود دارد و نمونه آنها این است:

اندر یاد داشتن، اییدا گیه آوردن (به ظهور آوردن)، افریاد رسیدن (به...)
پد کار داشتن (به کار بردن)، پدرواگ داشتن (اجرا کردن)، اندر کار داشتن (اعمال کردن)، اخویش کردن (مالک شدن)، پد نگرش داشتن (مراقب بودن).^۲

(۷،۷) در فارسی دری دوره نخستین (آغاز تا اوایل قرن هفتم) پیشوندهای فعل هنوز زنده بوده و معانی متعدد و مختلفی را به وسیله آنها بیان می‌کرده‌اند. اما از همان دوره استعمال فعل مرکب، خاصه با اسم و صفت عربی، شروع شده است. در متن هر نوشته و کتاب می‌بینیم که در مورد واحد، فعل پیشوندی و فعل مرکب هر دو

(۲) مثالهای پهلوی از همان دو ماخذ است که پیشتر ذکر شد.

به کار رفته است. مثال:

باز کردن = معزول کردن:

بر در سرای منادی کردند که ملک بهرام راست روشن را از کار باز کرد

(سیاست خ ۱۸)

بفرمایم تا منادی کنند که ما راست روشن را معزول کردیم

(سیاست خ ۱۸)

برگزیدن = اختیار کردن:

نوع انسان را از جمله این طبقه برگزید

(التوسل ۱)

هر جمعی از کتاب روزگار و ارباب صنعت طریقی از آن جمله اختیار کرده اند

(التوسل ۹)

در پذیرفتن = قبول کردن:

اگر خاقان بنده را به پرستاری در پذیرند

(سیاست خ ۱۱۵)

سبب چیست که سخن ترا قبول کرد

(سیاست خ ۳۹)

فراز آمدن = حاصل شدن:

چه پسندیده و چه ناپسندیده بر آنچه بنده را... فراز آمد یاد کرده شد

(سیاست خ ۷)

و ثواب آن مصالح بدان جهان او را حاصل شود

(سیاست خ ۶)

بازگشتن = مراجعت کردن:

پس شیخ از این جای بازگشت و به خانقاه استاد بواحمد... فرود آمد

(اسرار ۶۶)

ما از خدمت شیخ مراجعت کردیم

(اسرار ۱۸۸)

در گذاشتن = عفو کردن:

ما توبه کردیم و بسیار استغفار کردیم تا از ما در گذاشتند

(اسرار ۴۹)

از کرم و فضل تقصیر در حق خود عفو کند

(اسرار ۳۵۱)

در خواستن = التماس کردن:

مرا شعری در خاطر آمد که از وی درخواستم تا روایت کند

(سفر ۲)

و التماس کردم که مرا از این شهر به موضعی رساند که ایمن باشد

(سفر ۱۳۶)

برگزیدن = اختیار کردن:

شیخ گفت چهار سخن از چهار کتاب خدای تعالی برگزیدند

(اسرار ۲۹۹)

(اسرار ۲۲۹)

دیگر آنکه طاق اختیار کردن اولیتر

درخواستن = استدعا کردن:

از خدای عزوجل درخواستیم که یارب ما را از خواندن این کتابها گشادگی

(اسرار ۴۸)

می نباشد در باطن.

خواجه عنان شیخ بگرفت و از وی استدعا کرد که می باید که شیخ به سرای

(اسرار ۲۵۱)

من در آید

بازداشتن = منع کردن:

اگر ظلمی می رود به امیر عادل شهر بر باید داشت تا بازدارد

(مقامات ۷۸)

(مقامات ۱۰۶)

حکیم علام از شرب مدام و سماع حرام منع نکند

۸۰۷) از قرن هفتم به بعد پیشوندهای فعل به تدریج از رواج افتاده و فعل مرکب جای آنها را گرفته است. در فارسی امروز تنها بعضی از فعلهای پیشوندی به کار می رود و در ذهن اهل زبان مجموع آنها در حکم فعل ساده است، یعنی به عمل فعال پیشوندها توجهی نیست.

بعضی از پیشوندهای فعل نیز یکسره متروک شده است. از آن جمله در نوشته‌های معاصران و در گفتار فارسی زبانان امروز پیشوند فراز در ساختمان فعل هیچ به کار نمی آید. پیشوند باز تنها در محل قید به کار می رود و عمل خود را در افزودن معنی خاصی به فعل از دست داده است. یعنی بازآمد به معنی مراجعت کرد در فارسی جاری امروز وجود ندارد اما بازآمد به معنی بار دیگر آمد رایج است.

اندر بکلی متروک است، و صورت جدیدتر آن در، به معنی داخل و اندرون نیز متداول نیست، اما در بعضی موارد به معنی مخالف آن یعنی بیرون به کار می‌رود: درآمد در زبان قرن ششم و هفتم یعنی داخل شد و در فارسی امروز معنی خارج شد می‌دهد. در کرد در دوران نخستین فارسی دری معادل داخل کرد است و در فارسی امروز معادل خارج کرد. در دفت در دوران رشد و دوران فارسی درسی به معنی داخل شد و وارد شد به کار می‌آید، اما در فارسی امروز به معنی بیرون رفت و گریخت می‌آید.

فرو در زبان جاری منسوخ است و تنها گاهی در زبان ادبی به کار می‌رود اما صورت دیگر آن فرو هنوز در بعضی فعلها مانند فرود رفت و فرو کرد و فروداد و فرو نشست متداول است.

بر که در فعلهای پیشوندی متعدی مانند برآمدن = طلوع کردن، بر شدن = بالا رفتن، برگردن = بالا بردن، بر نشستن = سوار شدن به کار می‌رفت از استعمال افتاده و تنها در بعضی فعلها مانند برداشتن و برجستن متداول است که در زبان گفتار عادی غالباً به ور ابدال شده است: برداشتن، و درجستن. برخاستن تنها در زبان نوشتن به کار می‌رود و به این سبب پیشوند آن به ور تبدیل نشده است. در زبان گفتار به جای آن فعل مرکب باشند معمول است.

۹۷) فعل مرکب در فارسی امروز جای بسیاری از فعلهای ساده و پیشوندی را گرفته است. شماره بسیاری از فعلهای ساده در فارسی جاری امروز بکلی متروک است و به جای آنها فعل مرکب به کار می‌رود. از آن جمله:

| | | |
|---------|---|-----------------------|
| آختن | = | بلند کردن، دراز کردن |
| آگندن | = | پر کردن |
| آمیختن | = | مخلوط کردن، مزوج کردن |
| آسودن | = | استراحت کردن |
| آغشتن | = | خیس کردن |
| آلودن | = | آلوده کردن |
| آغالیدن | = | تحریک کردن |

| | | |
|-------------------------|---|---------|
| جمع کردن، توده کردن | = | الفختن |
| ابار کردن | = | انباشتن |
| روشن کردن | = | افروختن |
| اندود کردن | = | اندودن |
| ینخ زدن، سرد شدن | = | افسردن |
| بلع کردن | = | اوباشتن |
| پاره کردن | = | گستن |
| باز کردن، فتح کردن | = | گشادن |
| مأمور کردن | = | گماشتن |
| فرار کردن | = | گریختن |
| ایمان آوردن، مایل شدن | = | گرویدن |
| ذوب شدن، آب شدن | = | گداختن |
| کم شدن | = | کاستن |
| تحمل کردن، صبر کردن | = | شکیفتن |
| شتاب کردن، عجله کردن | = | شتافتن |
| شایسته بودن، مستحق بودن | = | شایستن |
| پس گرفتن | = | ستدن |
| پاک کردن | = | ستردن |
| خلاص شدن | = | رستن |
| درو کردن | = | درویدن |
| فرو رفتن | = | خلیدن |
| لمس کردن | = | بسودن |
| الك کردن | = | بیختن |
| منتظر بودن، متوقع بودن | = | بیوسیدن |

و بسیاری از فعلهای ساده دیگر که متروک شده و جای آنها را فعل مرکب

یا عبارت فعلی گرفته است. مانند:

| | | |
|---------|--------|-------------|
| توسیدن | توختن | توفیدن |
| توردیدن | تفسیدن | تفتن |
| تاسیدن | ورزیدن | نیوشیدن |
| پیراستن | پوئیدن | پالودن |
| شکردن | سرشتن | افسودن |
| قتالیدن | فرسودن | دمیدن |
| یارستن | یازیدن | غنودن |
| | چمیدن | گزیدن |
| | | و جز اینها. |

صرف فعل

www.KetabFarsi.com

شناسه فعل

۹) در ساختمان صیغه‌های فعل از پارسی باستان تا فارسی میانه و فارسی نو (دری) تغییرات اساسی و مهمی روی داده است.

پیش از این گفتیم (جلد اول، ۱۸۹) که ساخت صرفی فعل در پارسی باستان شامل مقوله‌های متعدد شخص، شمار، وجه، زمان، باب بوده است. همچنین گفته شد که در پارسی باستان ماده فعل در صیغه‌های ماضی و مضارع یکسان است.

۱۰) افتادن مصوتها و گاهی هجاها در آخرین در دوره فارسی میانه و سپس در فارسی دری قسمتی از شناسه‌های صیغه‌های فعل را از میان برده و بر اثر آن تفاوت میان شناسه فعلهای گذرا و ناگذر از میان رفته، و وجه تمنائی^۱ بکلی نابود شده است.

بنابراین از همه صیغه‌های صرف فعل زبانهای ایرانی باستان، تنها مضارع از وجه اخباری، و وجه التزامی و وجه امری، که از ماده مضارع ساخته می‌شدند، برجا مانده؛ و يك وجه تمنائی جدید از همین ماده ساخته شده است. صیغه‌ها و زمانهای دیگر در دوره میانه و جدید عموماً به وسیله معین فعل‌ها صرف می‌شوند.

۱۱) در ماده مضارع اجزاء ماده‌ساز باستان یعنی -a- و -aya- و در وجه التزامی -ā- چنان با شناسه‌های فعل آمیخته است که مجموع را باید «شناسه» به شمار آورد.

می‌توان پنداشت که در دوره قدیمتر فارسی میانه دو گونه صرف فعل، به حسب آنکه ماده مضارع به -a- یا -aya- ختم می‌شده وجود داشته، اما در دوره اخیر این

1) Optatif

دو گونه با یکدیگر آمیخته بودند. این حدس از يك طرف، بر انواع گویشهای ایرانی، و از طرف دیگر بر اختلاف شناسه‌ها در متن‌های موجود از فارسی میانه مبتنی است.

(۳۱) شناسه‌های فعل در فارسی میانه (پارسیک) از این قرار است:

از ماده مختوم به *-aya*

از ماده مختوم به *-a*

مضارع اخباری

مفرد:

-ēm

گوینده: *-om, -am*

-ē (h)

شنونده: *-ē*

-ēd

دیگرکس: *-ad*

جمع:

-ēm (om)

گوینده: *-om, -am*

-ēd

شنونده: *-*

-ēnd

دیگرکس: *-and*

در وجه التزامی شناسه‌ها اندکی متفاوت است:

جمع

مفرد:

-ām

گوینده: *-ān*

-ād

شنونده: *-āy*

-ānd

دیگرکس: *-ād*

در وجه تمنائی شناسه دیگرکس مفرد *ēh/ē* است. (مثالهای دو وجه التزامی

و تمنائی از متون مانوی استخراج شده است).

چنان که می‌بینیم در صرف فعلهای فارسی میانه (پارسیک) میان شناسه‌گوینده

مفرد و جمع مضارع اخباری تفاوتی نیست، یعنی از ماده مختوم به *-a* در مفرد و

جمع هر دو، شناسه به صورت‌های *-am* یا *-om* است، در فعلهایی که ماده آنها به ماده-

ساز *-aya* ختم می‌شود در هر دو صیغه مفرد و جمع *-em* وجود دارد. درست

نمی‌دانیم که این یکسانی نتیجه نقص رسم الخط است که تفاوت‌های جزئی در تلفظ

را ثبت نکرده است، یا در تلفظ عادی آن روزگار نیز میان شناسه این دو صیغه

تفاوتی نبوده است.

(۳، ۱) در زبان پهلوانیک (پارتی) نیز صرف فعلهایی که با ماده ساز *-aya* به کار می‌رفته در مضارع وجه اخباری و وجه امری بر ماده‌های دیگر فعل تعمیم یافته است. شناسه‌های فعل در این زبان چنین است:

مضارع اخباری:

| مفرد | جمع |
|------|-------|
| - am | - am |
| - eh | - ed |
| - ed | - end |

مضارع التزامی:

| | |
|------|-------|
| - an | - am |
| - ah | - ad |
| - ah | - and |

معین فعل

(۲) سه معین فعل در پارسیک (فارسی میانه، پهلوی جنوبی) برای صرف صیغه‌های فعل به کار می‌رود که عبارتند از:

(۱) \sqrt{ah}

(۲) \sqrt{bu} : būd, bav

(۳) \sqrt{sta} : istād, ist

(۱، ۲) معین فعل \sqrt{ah} (ریشه مضارع فعل بودن) که به *-h* تخفیف یافته با شناسه‌های فعل ترکیب می‌شود و صرف آن از این قرار است:

مضارع اخباری

| مفرد | جمع |
|-----------------------|------|
| گوینده: hēm, hom, ham | hem |
| شنونده: hē | hed |
| دیگر کس: hast/ast | hend |

وجه التزامی

| | |
|-------------|---------------------|
| - | گوینده: - |
| <i>hād</i> | شنونده: - |
| <i>hānd</i> | دیگر کس: <i>hād</i> |

وجه تمنائی

دیگر کس: *hē*

(۳۰۴) معین فعل $\sqrt{bū}$: *būd.bav* که به معنی بودن و شدن است و برای ساختن صیغه‌های ماضی به کار می‌رود چنین صرف می‌شود:

مضارع اخباری

| | |
|---------------------------|--------------------|
| فرد | جمع |
| گوینده: <i>bawēm</i> | <i>bawēm/bēm</i> |
| شنونده: <i>bawē(h)</i> | <i>bawēd/bēd</i> |
| دیگر کس: <i>bawēd/bēd</i> | <i>bawēnd/bēnd</i> |

التزامی

| | |
|---------------------------|--------------------|
| گوینده: <i>bawān</i> | <i>bawām</i> |
| شنونده: <i>bawāy</i> | <i>bawād</i> |
| دیگر کس: <i>bawād/bād</i> | <i>bawānd/bānd</i> |

امری

| | |
|--------------------|-------------------|
| شنونده: <i>bāš</i> | <i>bed, bawed</i> |
|--------------------|-------------------|

(۳۰۴) معین فعل \sqrt{sta} ' *īst* ' *īstad* که در اصل به معنی ایستادن و رسیدن است برای ساختن ماضی نقلی و با معین فعل $\sqrt{bū}$ برای ساختن ماضی دورتر (رفته بوده‌ام) به کار می‌رود و مطابق قاعده صرف می‌شود.

(۳۰۴) در پهلوانیک (پهلوی شمالی) به جای معین فعل \sqrt{sta} که در پهلوی جنوبی (پارسیک) هست، معین فعل \sqrt{st} به کار می‌آید که استعمال آن بسیار نادر است و برای ساختن یک نوع ماضی راکد یا ساکن معمول است:

خوفت آشیته = خفتستی، خفته‌ای

ویراشت اشتید = آراسته شدست

وصیفه‌های موجود از صرف این فعل چنین است:

مضارع

| جمع | مفرد |
|---------------|------------------------|
| - | گوینده: <i>eštām</i> |
| - | شنونده: <i>eštē(h)</i> |
| <i>eštēnd</i> | دیگرکس: <i>eštēd</i> |

وجوه فعل

(۱) وجه فعل به شیوه‌ای از استعمال فعل اطلاق می‌شود که به وسیله آن گوینده وضع خود را نسبت به جریان فعل بیان می‌کند، به عبارت دیگر طریقه‌ای که جریان فعل از طرف گوینده نقل می‌شود، بر حسب آن که از وقوع فعلی خبر بدهد، یا قصد خود را به انجام دادن، یا میل به انجام یافتن، یا شرط انجام گرفتن، یا امر به انجام دادن فعلی را بیان کند.

(۲) در صرف فعل فارسی دوره‌ای که مورد بحث ماست پنج وجه فعل وجود دارد: اخباری، التزامی، شرطی، امری، تمنائی.

(۱،۳) وجه اخباری به مجموع زمانها و صیغه‌هایی از فعل اطلاق می‌شود که در آنها مراد گوینده بیان جریان فعلی است بی آنکه درباره آن تعبیر و تفسیری بیاورد؛ یعنی میل یا قصد یا تردید یا شرطی را درباره انجام یافتن آن فعل بیان کند. به وسیله این وجه، گوینده از فعلی خبر می‌دهد که در زمان گذشته روی داده، یا اکنون در جریان وقوع است، یا پس از زمان گفتار انجام خواهد گرفت: آمد، برد، می‌آید، می‌بزد، خواهد آمد، خواهد بُرد، و جز اینها.

(۲،۳) وجه التزامی به شیوه‌ای از بیان فعل اطلاق می‌شود که گوینده ذهن خود را به طریقی در آن دخالت می‌دهد، یعنی مثلاً قصد، یا اختیار، یا تردید، یا پیش‌بینی، یا فرض، یا منع، یا شرط، یا موافقت خود را در ضمن بیان جریان فعل اظهار می‌دارد:

باید بروم، می‌خواهم بروم، بروم یا بعالم، تا چه کند، بگو بیاید، شاید بیاید، مبادا بگوئی، نرنی و مانند آنها.

این وجه از آن جهت التزامی خوانده می‌شود که همیشه در استعمال ملازم یعنی همراه و وابسته به فعل دیگری است که غالباً از وجه اخباری و گاهی از وجه امری یا تمنائی است.

(۳،۲) وجه شرطی برای بیان فعلی است که به صورت فرضی مطرح می‌شود و وقوع آن منوط به وجود یا وقوع شرطی است. موارد عام استعمال وجه شرطی از این قرار است:

الف) فعلی که وقوع آن در آینده منوط است به وجود شرطی که ممکن تلقی می‌شود:

اگر درس بخوانی در امتحان موفق می‌شوی

ب) فعلی در زمان گذشته که انجام نگرفته، زیرا که وقوع آن مشروط به وقوع یا وجود شرطی بوده که حاصل نشده است:

اگر درس خوانده بودی در امتحان موفق می‌شدی

و موارد استعمال خاص نیز دارد که در جای خود خواهد آمد.

(۴،۲) وجه امری صورتی از فعل است که با آن فرمانی داده می‌شود، به اثبات یا نفی؛ یا درخواست اجرای فعلی بیان می‌شود:

بازگرد و ملک را بگوی که من بیرون نیایم (قصص ۱۱۱)

ای پسر این خواب را با برادران مگوی (قصص ۸۴)

الهی بنیاد توحید ما خراب مکن (رسائل ۱۵۴)

(۵،۲) وجه تمنائی صورتی از صرف فعل است که در آن آرزوی وقوع فعلی بیان می‌شود:

چنین باد، دست مریزاد، مکناد، بزیراد

وجه اخباری

(۱) صیغه‌های ماضی

(۱) در پارسی باستان يك زمان نامعین برای همه انواع ماضی وجود داشته است. (ج ۱، ص ۱۹۵) اما يك وجه استعمال دیگر برای بیان امری که در گذشته انجام یافته باشد نیز به کار می‌رفته که از صفت مفعولی فعل منظور ساخته می‌شده است (ج ۱، ص ۲۶۳). در فارسی میانه به سبب افتادگی اجزاء آخر کلمه وجوه صرفی زمان نامعین از میان رفته و به جای آن همه زمانهای ماضی از وجه دوم، یعنی با صفت مفعولی ومعین فعلهای *ah* و *bū* یا *bav* ساخته شده است.

ماضی تام

(۱،۱) ماضی تام (ساده، مطلق) صیغه‌ای از فعل است که بر روی دادن کاری یا وجود حالتی در زمان گذشته دلالت می‌کند به طریقی که فعل به تمامی انجام یافته و جریان آن به زمان حال نرسیده باشد. به عبارت دیگر ماضی تام جریان فعل را از آغاز تا پایان بیان می‌کند.

(۲،۱) در فارسی میانه (پارسیک) ماده ماضی تام همان صفت مفعولی است. اما صرف آن در فعلهای متعدی و لازم متفاوت است.

در فعلهای لازم صیغه‌های مضارع فعل *ah-* (که تنها عمل شناسه را در اینجا

انجام می‌دهند) پس از ماده صفت مفعولی در می‌آید:

| جمع | مفرد |
|-----------|----------------------|
| رفت + هیم | گوینده: رفت + هم |
| رفت + هید | شنونده: رفت + هی (ه) |
| رفت + هند | دیگر کس: رفت + ه |

چنانکه می‌بینیم در صیغه دیگر کس مفرد، شناسه محذوف است و این وضع را در اصطلاح «درجه صفر» می‌نامند.

در فعلهای متعدی دو صورت صرفی وجود دارد:

الف) ماده فعل همان صفت مفعولی است، و شناسه که پیش از آن واقع می‌شود، ضمیرهای مفعولی و اضافه است، به این صورت:

| جمع | مفرد |
|-----------|---------|
| مان + کرد | م + کرد |
| تان + کرد | ت + کرد |
| شان + کرد | ش + کرد |

این صورت صرفی بازمانده شیوه استعمال پارسی باستان است. فعل ماضی متعدی به صورت مجهول بیان می‌شود و معادل است با: کرده من، کرده تو... کرده ایشان.

ب) صورت صرفی دیگر ماضی متعدی آن است که ضمیرهای منفصل مقدم بر صفت مفعولی قرار می‌گیرند:

| جمع | مفرد |
|-------------|-----------|
| ایما + گفت | من + گفت |
| شوما + گفت | تو + سرود |
| اوشان + گفت | ادی + گفت |

۲) در فارسی جدید (دری) صورتهای صرفی ماضی متعدی متسروك شده و صورت صرفی صیغه لازم تعمیم یافته و در نتیجه صرف فعل ماضی تام، اعم از متعدی

و لازم، به صورت واحدی درآمده که عبارت است از ماده فعل (صفت مفعولی بدون مصوت آخر که در فارسی دری به صورت هاء بیان حرکت نوشته می شود) با شناسه هائی که از صورت صرف فعلهای لازم در دوره فارسی میانه برجا مانده است.

(۱،۴) از آغاز این شناسه ها صامت نفسی (ه) ساقط شده و صیغه های اصلی فعل $\sqrt{ah'h}$ به صورت $and, \bar{id}, \bar{im}, \emptyset, \bar{iam}$ درآمده که با ماده ماضی جوش خورده و صیغه های آنرا به صورت کلمات بسیط درآورده است.

(۲،۴) گاهی در نسخه های کهن فارسی دری صورت اصلی صیغه های فعل \sqrt{h} یعنی بدون اسقاط صامت نفسی «ه» محفوظ مانده و شاید نشانه آن باشد که این تحول در بعضی از نقاط سرزمین ایران دیرتر از جاهای دیگر انجام گرفته است؛ از آن جمله در تفسیر ابوحنیفه نجم الدین عمر نسفی (۴۶۲-۵۳۸) که از مردم ماوراءالنهر بوده صیغه های ذیل از این فعل وجود دارد:

اندرین آیتی است شما را اگر هیبت تصدیق کنندگان (نسفی ج ۱: ۶۳)
بگوی یا محمد بیاربت حجت تان اگر هیبت راست گویان (نسفی ج ۱: ۳۱)
وحی کرده نشده [است] جادوئی بدان دو فرشته که هیند به بابل
(نسفی ج ۱: ۲۸)

رهاکن و بفرست با من بنی اسرائیل را که هیند اسیران (نسفی ج ۱: ۲۲۹)
بفکن بر ما پاره ای از آسمان، اگر هیی از راست گویان (نسفی ج ۲: ۵۳۹)
بیار به ما آنچه وعید می کنیمان، اگر هیی از راست گویان (نسفی ج ۲: ۷۲۹)

(۳،۴) در صیغه شنونده جمع، بسیاری از نسخه های کهن همه جا به جای دال یا ذال معجمه حرف «ت» آورده اند (تفسیر نسفی با استثنای معدود) و در بعضی دیگر هر دو وجه دیده می شود (سککعیار، تذکرة الاولیاء)

(۴،۴) در بعضی از نسخه های کهن از شناسه دیگر کس جمع (-ند) صامت آخر (د) ساقط شده و این شناسه به صورت «ن» درآمده است چنانکه در تلفظ عادی و جاری امروزی نیز چنین است و مصححان در نسخه های چاپی غالباً متن را تغییر داده و ضبط اصل را به حاشیه برده اند:

و اصل وی از بلخ بود. بیرون کردن او را از بلخ بیگناه (طبقات ۲۵۲ ح ۲) وقتی قومی آمده بودند از یمن، قرآن می‌شنیدند و می‌گریستند

(طبقات ۴۶، ح)

و پرسیدن از وی حقیقت نوحید. گفت... (طبقات ۲۳۵، ح)

زانو را بکمر بسته بر سرین نشستن (طبقات ۴۹۲، ح)

چون موسی به تابوت اندر نهادن و به آب انداختند (بلعمی چاپ بهار)

(۵۴) در بعضی از نسخه‌های کهن که روی کلمات اعراب (نشانه مصونهای کوتاه) گذاشته‌اند، شناسه گوینده مفرد، چه در ماضی و چه در مضارع، با ضمه ثبت شده است: ترسیدم (عظیم ۴) کردم، شدم، گفتم، گردانم، نتوانم (عشر، مقدمه، ص پانزده) بزم (عظیم ۳) دازم (بخش ۵۲) دهم (بخش ۱۰۶) و این شاید از مختصات یکی از گویشها باشد، چنانکه امروز نیز در بعضی از شهرستانها چنین است.

(۳) چون ماضی تام پایان قطعی جریان فعل را در زمان گذشته بیان می‌کند می‌توان توالی چند امر را در گذشته با این صیغه فعل بیان کرد:

خود از مدینه بیرون شد و روی به شام نهاد (طبری ع ۲۴)

مگسی درآمد و بر درجه طالع نشست (عروضی ۹۶)

(۴) گاهی ماضی تام امری عام و کلی را بیان می‌کند و در این حال معادل مضارع (زمان حال) است.

هر که را طبع در نظم شعر راسخ شد و سخنش هموار گشت روی به

عالم شعر آرد (عروضی ۴۸)

جزء پیشین «ب»

(۵) گاهی پیش از صیغه ماضی تام جزء صرفی «ب» درمی‌آید.

(۱۰۵) در متنهای فارسی میانه (پارسیک) نیز گاهی این جزء بر سر صیغه

ماضی تام به صورت هوزوارش **ب** می‌آید که آن را **bē** (بی) با یای مجهول

می خوانند و بعضی از محققان عمل آن را «بیان اتمام و انجام یافتن فعل» می شمارند:

أ پدیرگ بی مد سروش
= به پیشباز بیامد سروش

(۲۱۵) ادیبان ایران این جزء را گاهی «باء زینت» و گاهی «باء تأکید» لقب داده اند اما نه تعبیر اولی قابل قبول است (زیرا که هیچ يك از اجزاء گفتار بیهوده و تنها برای آرایش لفظ به کار نمی رود) و نه تعبیر دومی یعنی تأکید که مستلزم شواهد صریح و فراوان برای اثبات است و من تاکنون این گونه استدلال را که قانع کننده باشد ندیده ام.

در بعضی از گویشهای ایرانی این جزء بر سر صیغه ماضی تام، آن را از انواع دیگر ماضی متمایز می کنند. از آن جمله در گویش طبری تفاوت میان ماضی تام (یا ماضی ساده و مطلق) با ماضی استمراری (ماضی غیر صریح یا ماضی فاعلام) آن است که در مورد اول جزء «ب» بر سر فعل درمی آید و در مورد دوم فعل از این جزء پیشین عاری است. در گویش طبری - برخلاف فارسی دری - جزء همی برای بیان استمرار فعل وجود ندارد. بنابراین در گویش مزبور:

بوتمه = گفتم، بگفتم

گوتمه = می گفتم

اما از روی این مورد نمی توان حکم کرد که در فارسی دری نیز جزء صرفی «ب» چنین عملی دارد: مطلب محتاج تحقیق بیشتری است.

(۲۱۵) تلفظ این جزء پیشین در متنهای مختلف این دوره صورت واحدی ندارد. گاهی مصوت بعد از آن فتحه (a) و گاهی ضمه (o) و گاهی کسره (e) است، و این تفاوت مصوت غالباً ارتباطی با مصوت هجای بعد (که در فارسی متداول امروز در تغییر آن مؤثر است) ندارد. در نسخه هائی که ثبت حرکات (مصوتهای کوتاه) مراعات شده گاهی در متن واحد این جزء به دو یا سه صورت دیده می شود: مثال:

صورت مضموم: یفتاد (بلعمی ع ۲۹۴) بُرقتند (بلعمی ع ۲۹۶) بُکشت (۳۵۰)

(۳۶۱) بُرقتند، بُریدند، بُکشیدید، بگذشت، بنشستند، برسید (اویس ۱۳۴) بُرسید

(جوامع ۱۷) بُنواختی (جوامع ۶۰) بُگسترد (ورقه ۵) بُگریختند (ورقه ۱۰) بُیست (ورقه ۵۴، ۳۸) بُشد (ورقه ۱۱۳) بُگردایدند (شنقشی ورق ۱۲) بُگردیم (شنقشی ورق ۷).

صورت مفتوح: بِپراکند (هدایه ۶۰) بِپیاموختم (فابوس ع 13b f) بِبیارد (اویس ۱۶۶) بِیامد (اویس ۱۵۴) بِستدیم (شنقشی ورق ۹) بِدادیم (شنقشی ورق ۷) بِرهانیدیم (شنقشی ۶).

صورت مکسور: بِیاردند (اویس ۱۵۱، ۱۶۸).

(۴، ۵) اصل و ریشه این جزء صریح و معین نیست، بعضی از محققان آن را با اجزاء اوستائی *boiç* و *bāda* ارتباط می‌دهند. اما این ارتباط مسلم نیست. درباره تغییر که در معنی فعل می‌دهد نیز همین تردید و اختلاف نظر وجود دارد. بعضی این جزء را بر سر فعل ماضی تام نشانه انعام و پایان قطعی جریان فعل می‌شمارند و بعضی دیگر معتقدند که در آمدن این جزء بر سر فعل تغییر آشکاری در معنی فعل ایجاد نمی‌کند.

تنها در بعضی موارد که این جزء حکم پیشوند فعل دارد (*Préverbe*) معنی فعل را تغییر می‌دهد. از آن جمله:

بشدن = گذشتن، سپری شدن: چون چند روز بشد لشکر... را بر خود امیر کردند (زین ۱۲۰).

بیودن = اقامت کردن: دوازده سال آنجا بیودند (عشر ۳۰۰)

برسیدن = تمام شدن: زلیخا را در آن هفت سال هرچه داشت همه برسد (قصص ۱۶۸).

بداشتن = متوقف کردن: غریب ایشانرا بداشت و خود در سرای رفت (سَمَك ۶۲؛ ۴د)

یا معادل «برداشتن» در فارسی امروز: دست از من بداشت (هجویری ۱۵۶) چون بوحفص به حال صحو باز آمد دست از کسب بداشت (هجویری ۱۵۵).

بپرسیدن = نفقد، احوال پرسی: روزافزون را دید و سَمَك، هر دو را بپرسید

(سک ۲۵؛ ۱۶۵)

اما مفهوم «دوری و جدائی» را که بعضی از محققان برای این پیشوند قائل شده‌اند در همهٔ این موارد نمی‌توان به‌صراحت دریافت.

(۵،۵) موارد استعمال این جزء را بر سر فعل ماضی نیز نمی‌توان با دقت تام معین کرد. شاید یکی از علت‌های این ابهام کمیابی نسخه‌های اصیل از آثار این دوره و تصرف کاتبان ادوار بعد در متن نوشته‌ها باشد. بعضی از نکته‌ها که در این باب از روی استقراء می‌توان دریافت از این قرار است:

(۱،۵،۵) بر سر صیغه‌های ماضی تام از فعل‌های پیشوندی هیچگاه این جزء صرفی در نمی‌آید:

باز:

این شاگرد بازآمد و مرغ زنده بازآورد (قشیریہ ۱۲۶)

باز ایستادند مردمان از پذیرفتن قرآن (مجید ۲۸۶)

شیخ بو طاهر را باز خواند (اسرار ۹۱)

ترا به مادر باز دادیم (عشر ۱۱۲)

موجب این تفریق از وی بازخواستند (مقامات ۱۸۳)

خیلتاشان که رفته بودند سوی غزین بازآمدند (بیهقی ۶)

هرچه رعد پوشیده داشت بازگرد (سک ۴؛ ۱۲۲)

در اوایل ماه ذی‌القعدة بازگشت (وطواط ۱۲۹)

واز: از شما کس بود که واسمردانش با خوارترین و فروترین زندگانی؟

(طبری ۸۷۳)

بر: روزکی چند هم‌الدین از رنج راه برآسود (التوسل ۱۴۸)

در وقت برفتست و به شهر ری رفت (قابوس ۴۸)

این قصیده در تربت مقدس... برخواندم (اسرار ۱۱۵)

فریشته مر ادریس را... اندر پرخویش بر گرفت (عشر ۶۶)

- آب بر جوشید (مجید ۲۸۲)
- اندر: از وی اندرخواستیم که تا مرا راه نماید (حی ۲۴)
- پس اندر خرامید به راه‌های خدای تو فرمان برداران (طبری ۸۷۳)
- شب اندر آمد (عشر ۶۷)
- جبریل مرآدم را... طواف کردن خانه اندرآموخت (طبری ۸۲۹)
- به سجده اندر افتادند جادوان (عشر ۱۲۳)
- هبل و دیگر بتان به روی اندر افتادند (سیستان ۶۹)
- موسی آن را به دست اندر گرفت (عشر ۱۲۳)
- شیخ از اسب اندر افتاد (اسرار ۱۷۲)
- درخواستند تا در آن نواحی مقام گاه ایشان معین کند (راحة ۹۴)
- لشکر فرعون لعین به لشکر موسی... در رسیدند (عشر ۱۲۸)
- در یافتند موسی را (مجید ۳۱۰)
- بنده من از من درخواست تا این رنج تو سبک گردانم (عشر ۶۶)
- فرعون ما را دریافت (عشر ۱۳۳)
- در فراز کشید و چوبی در پس در نهاد (اسرار ۳۳)
- سلطان محمود فراز رسید (سیستان ۳۵۷)
- آنچه فراز آمد ترا به مقدار دانش خود باز نمودیم (بیهقی ۱۶۸)
- خاک بدان جای فراز کرده تا آب بیستاد (طبری ۸۳۲)
- گیتی نمای زر پیش خود فرا کرده (سک ۱۳۱)
- فرآ: شیخ هیچ نگفت تا احمد از شیخ فرا گذشت (اسرار ۲۳۳)
- بالش فرا کشیدم و سر باز نهادم (اسرار ۱۴۵)
- بعد از آن به کرات و مرات بدان فراز رسیدم (مقامات ۱۶۹)
- حاجب فرا رفت و گفت (سیستان ۳۲۹)
- هر دو لشکر فراهم رسیدند و حرب فرا گرفتند (سیستان ۲۵۳)
- به در شارستان فرا شد (سیستان ۹۶)

- فرو:** چندان حرص نمود که مر او را ارسلان خان فرو گرفت (بیهقی ۱۹۷)
- خواجه محمود دستار را از سر فرو گرفت (اسرار ۷۵)
- به يك لقمه فرو برد (عشر ۱۲۲)
- فرو فرستادیم سوی شما سخنان پیدا (سور ۳۹)
- همه را به يك بار فرو یوبارانید (عشر ۱۳۵)
- او را از قلعه فرو افکندند (سیستان ۲۸)
- این قصیده در تربت مقدس فرو خواندم (اسرار ۱۱۵)
- دهان بر گوش شیر نهاد و چیزی در گوش او فرو گشت (اسرار ۷۵)
- جعبه تیر فرو ریخت (سمک د: ج ۱، ص ۱۵۹)
- فرو د:** همی گوید بر دل رسول فرود آمد جبرئیل (زاد ۲۷)
- فرو د فرستادیم از آسمان آبی پاکیزه (مجید ۲۸۵)
- فرو د آوردند گروه خود را در سرای هلاکت (طبری ۸۲۳)
- او را به بنکوه فرو د آوردند (سیستان ۳۶)
- از راه به يك سو شدیم و شیخ فرود آمد (اسرار ۱۵۳)
- حاجب نیز در رسید و دورتر فرود آمد (بیهقی ۷۴)
- وا:** تا چنان بگفتندی که و ابغند چشمهای ما (طبری ۸۴۵)
- او را بر آوردند و بر آویختند و زلش را به دست و ادادند (نقض ۴۵۸)
- واخر پدشان (شنقی ورق ۱۴)
- زنده و اگر دیمتان (شنقی ورق ۷)
- واگردانیدشان ازان قبله شان (شنقی ورق ۲۶)
- مگر این که در یکی دو کتاب خلاف آن گاهی دیده شده است:
- چون و ابشود بیم هر اس دشمن طعنه زنند (پارس ۱۶۱)
- کافران مکه هنوز و ابنه شدستند از بددلی (پارس ۱۶۱)
- (۲، ۵، ۵) در فعلهای مرکب غالباً همکرد بدون جزء «ب» می آید؛ اما گاهی با این جزء نیز دیده می شود. شاید بتوان گفت که هر گاه نویسنده در ذهن خود

مجموع فعل مرکب را در حکم يك واحد تلقی کرده جزء «ب» را در آغاز همکرد نیآورده است؛ و هر جا که مفهوم هر يك از دو کلمه (اسم یا صفت + همکرد) را جداگانه در نظر گرفته فعل را باین جزء به کار برده است. اما به صراحت نمی توان موارد استعمال و عدم استعمال جزء «ب» را در فعلهای مرکب از یکدیگر تفکیک کرد.

مثال فعل مرکب با عاری بودن همکرد از جزء پیشین «ب»:

آن خواسته همه سوی عمر و بن عمر و بردند... تاوی همه سخت کرد

(بلعمی ع ۱۵)

(بلعمی ع ۲۳)

با مردمان مشورت کرد کی چکند

(نقض ۱۱۰۵)

ندانم که سنیان چرا تقصیر کردند

از آنجا لشکر به یارس کشید و با دارا مصاف داد (طبرستان ۱۲)

(قشیریہ ۵۶)

بعد از بیست سال قرآن فراموش کردم

(اسرار ۱۹)

بر آن پیر سلام کردیم

(بیهق ۶۶)

سیبویه... در ساده فرمان یافت

(سیستان ۱۷۷)

با مردمان نیکویی کرد

(مقامات ۷۹)

در آفریده خود تصرف کرد

و حتی در مواردی که میان دو کلمه فعل مرکب (اسم یا صفت + همکرد)

يك یا چند کلمه فاصله شده باشد باز غالباً جزء «ب» از آغاز همکرد محذوف است:

روی... نهادن: روی به شام نهاد (بلعمی ع ۲۴)

صحبت... داشتن: هر که با او صحبت بیشتر داشت (بلعمی ع ۱۰)

تدبیر... کردن: همه به یکجای گرد آمدند و تدبیر حرب کردند

(بلعمی ع ۶۰)

نظر... کردن: این نسخه هم پیش خواست و در آن نظری شافی

کرد (قشیریہ ۱)

غار... کردن: گویند که این غارت امیر احمد بنالتکین کرد

(بیهقی ۱۸)

روی... آوردن: مردم شهر نیز روی به بیرون آورده (بیهقی ۴۳)
 اشاره... کردن: اشاره به خانه خویش کرد (اسرار ۲۷)
 ایجاد... کردن: خدای تعالی ایجاد عین آن اشیاء کرد (بواقیت ۱۵)
 اما در بعضی موارد نیز «ب» بر سر همکرد فعل مرکب درآمده بی آنکه میان دو کلمه فاصله‌ای باشد:

تدبیر کردن: با ایشان این تدبیر بکرد (بلعمی ع ۹)
 معامله کردن: بعد چند روز دیگر کشتیها در رسیدند و معامله بکردند (مجمل ۵۰۱)
 نمره زدن: حبشی یکی نمره بزود و بیفتاد (کیمیا ۶۵۴)
 دعا کردن: چون برخاستم این دعا بکردم (کیمیا ۸۸۰)
 نگه کردن: نگه بکردم عیالان خود را آنجا دیدم (برامکه ۲۴)
 مثال همکرد فعل مرکب با جز «ب» و فاصله میان اسم یا صفت با همکرد:
 اختلاف... کردن: عمر متحیر شد، از بس اختلاف که بکردند (بلعمی ع ۴۳)

اندیشه... کردن: شاه چون این سخن از ایشان بشنید اندیشه‌های بسیار بکرد
 (اسکندر ۷۳۸)
 روی... گردانیدن: گفت روی از دنیا بگردانیدم (هجوبری ۲۹۷)
 خطر... کردن: وی با چون محمود پادشاهی خطری بدین بزرگی بکرد
 (بیهقی ۴۰۷)

میزبانی... کردن: میزبانی نیکو بکرد (قشیری ۴۱۵)
 زاری... کردن: از بس زاری که بلیناس بکرد شیطان کتاب او را داد
 (مجمل ۱۳۱)

شمار... کردن: درین روزگار بفرمود تا شمار احمدیناالتکین بکردند
 (بیهقی ۲۶۷)

نماز... گزاردن : چون شیخ بیرون نیامد نماز پیشین بگزاردند

(حالات ۱۲۴)

شکر... گزاردن: ابراهیم شکر نعمت بگزارد (میبدی ج ۵: ۴۷۵)

تبسم... کردن: فضل تبسمی بکرد (برامکه ۴۶)

احتیاط... کردن: من یزبه خیمه خویش بازآمدم و احتیاطی بکردم

(بیهقی ۶۲۲)

تأمل... کردن: از این جنس تأملی بکرد (کلیده م ۲۴۴)

۳، ۵، ۵) اگر متمم فعل با حرف اضافه «به» پیش از فعل قرار گیرد فعل از

جزء پیشین «به» عاری است:

(کیمیا ۸۸۵)

آن مرده را به خواب دیدند

(قصص ۴۰۸)

او را به بوطالب سپرد

(اسکندر ۶۹۳)

به درگاه خدای تعالی رفت

(یوسف ۱۱)

یوسف را دستوری داد و بدیشان سپرد

(حدود ۱۵۱)

آبادانی وی به بغداد بردند

(مقامات ۱۳۹)

به شهر سرخس رسیدم

(بخارا ۷۹)

ابن عبدالله... به نخشب و به کش آمد

۴، ۵، ۵) معین فعل (شدن، گشتن، آمدن) در صیغه های مجهول فعل ماضی

نام همیشه بدون جزء «ب» می آید:

از پیش ^۳آمد که آدمی مرکب است از دو اصل (کیمیا ۷۳)

آن شش رگ دیگر که ^۳آمد (ذخیره ۱۴۱)

و سرش شکسته شد (مجمل ۱۰۱)

و دانسته شد کار گشتاسب (مجمل ۵۱)

نام کتاب عرایس الخواطر... نهاده شد (وطواط ۳)

به تمجیلی هر چه تمامتر فرستاده گشت (وطواط ۱۲۰)

تا مقتدر خلیفه گشته آمد (نقض ۱۰۵)

بساط دولت چنان خصمی در نوشته شد (جوامع ۱۹)
 در بعضی از فعلها، بر حسب ساختمان نحوی جمله، با این جزء یابی
 آن به کار می رود. از آن جمله در فعل «گفتن» که قاعده استعمال آن چنین است:
 الف) هر گاه مقول قول (گفته) بعد از فعل گفتن بیاید این فعل بدون جزء
 «ب» استعمال می شود؛ و این قاعده استثناء ندارد:

گفت: این پسر بر من مبارک آمد (بلعمی ج ۹۶۵)

محمد منصور گفت: توقف کن تا ما محفلی سازیم (ژنده ۴۵)

بقال گفت: یکی از این صوفیان صد درم از من وام خواست (قشیریه ۸۴)

فان گفت: مرا اکنون مره زندگانی برفت (مجمل ۱۱۱)

گفت: سیم و زر با کلوخ و سنگ مرا برابر گشت (تعرف...)

گفت: او را بیارید تا خلعت دهم (قصص ۳۴۵)

گفت: همچنین یافتیم اندر توریت (پاک ۳۵)

خواجه گفت: این سودا است و خیالی باطل (بیهقی ۲۲۵)

بملیخا گفت: من گنجی نیافته ام (میبدی ج ۵ ص ۶۶۵)

گفت: من دست از صحبت چون تو رفیقی... باز ندارم (مقامات ۶۳)

گفت: این جایگاه نیز بر قول خویش خلاف کردی (بواقیت ۳۸)

پس گفتند: که هر مکان را نهایت نیست (زاد ۹۷)

بعضی دیگر گفتند: نیان به معنی ترك است (ابوالفتوح ج ۲؛ ص ۲۶۵)

و برای این مورد هزاران مثال می توان آورد.

ب) هر گاه مفعول یا مقول قول پیش از فعل گفتن بیاید صیغه ماضی تام آن
 همیشه با جزء پیشین «ب» به کار می رود:

قصه به تمامی بگفت (قصص ۱۶۵)

شاعری از سر سودای خود چیزی بگفت (ابوالفتوح ج ۲؛ ۳۳۵)

در غار آمد و قصه بگفت (مجمل ۲۲۱)

قصه با وی بگفت (کیما ۲۷۹)

پس احوال بافغفور بگفتند (سك د، ج ۱؛ ۱۰۳)

چون ارمیا این بگفت آتشی از آسمان بیامد (ابوالفتوح ج ۲؛ ۱۸۰)

پس چون مرا از حال این رفیقان بگفت (حی ۲۲)

در میان جمع انبوه این سخن بگفت (زنده ۹۷)

غلام کلمه کفر بگفت (میبدی ج ۵؛ ۴۶۰)

و به ندرت در قاعدهٔ اخیر استثناهائی دیده می‌شود، که ممکن است تصرف

کاتب باشد.

درست شد آنچه وی گفت (حی ۲۲)

چون این بیتها گفت (مقامات ۵۱)

در هر حال دعای خیر گفت (وطواط ۵۱)

رفتن - شدن

(۶،۵،۵) در صیغه‌های ماضی نام فعلهای «رفتن» و «شدن» [به معنی رفتن] موارد استعمال «ب» یا عدم استعمال آن غالباً مشخص است:

الف) در فعل رفتن هر گاه مقصد ذکر شود جزء «ب» بر سر فعل نمی‌آید:

موسی بفرمود تا جمله به صحرا رفتند (طبری ۷۶)

به سوی خانه رفتم که تا توشه آرام (پاک ۱۷)

پس سوی ماوراءالنهر رفت (مجمل ۴۰۸)

فخرالدوله از همدان سوی دینور رفت (مجمل ۳۹۴)

بعد از آن ولایت قزوین به ضمان گرفت و آنجا رفت (مجمل ۳۹۷)

هلیل پسر بدر اندر زندان بگریخت و به جانب بغداد رفت (مجمل ۴۰۱)

سلطان چون به بغداد رفت ضیاءالملک احمد را منزول کرد

(مجمل ۴۱۱)

اما هر گاه از فعل «رفتن» معنی دور شدن از مکانی بدون ذکر مقصد بخواهند

جزء «ب» بر سر فعل می‌آید:

عضدالدوله قصد عراق کرد و بختیار از بغداد برفت (مجمل ۳۹۳)

پس موسی عصا برگرفت و تنها برفت (طبری ۹۱)

ابلیس چون بشنید خویشتن از پیش وی ناپدید کرد و برفت (پاک ۱۷)

چون از آن بیابان پاره‌ای برفتند طعام یافتند (طبری ۸۱)

از بیت المقدس برفت و آن حواریان با او برفتند (طبری ۸۱)

آنکاه بخت نصر برفت با سپاهی از در بلخ (بلعمی ج ۲؛ ۶۴۵)

قباد نوشیروان را بخواند و گفت: موبد برفت و مرا به تو حوالت کرد

(سیاست ۲۵۲)

این برادرزادگان هر دو شبی برفتند و این برادر پدر را بکشتند

(طبری ۸۲)

چون از سخن بیرداخت برخاست و برفت (سیاست ۱۲۳)

حتی اگر این فعل معنی مجازی داشته باشد تابع همین قاعده است:

از این معنی رکن‌الدوله از جای برفت (مجمل ۳۹۳)

اندر سنه... به ری از دیا برفت (مجمل ۴۰۷)

در موارد معدود استثناء، احتمال خطا یا اشتباه مصحح نسخه چاپی می‌رود.

چنانکه در جمله ذیل:

خود [به اهواز] برفت (بلعمی ۲؛ ۱۴۵)

مصحح نسخه چاپی اصل را که [با هزار مرد] بوده بدون توجه به این قاعده

تغییر داده و [به اهواز] را به جای آن گذاشته است.

ب) در فعل «شدن» نیز هر گاه در معنی «رفتن» به کار برود همین قاعده جاری

است؛ یعنی هر گاه مقصد به صراحت ذکر شود صیغه ماضی تمام از جزء «ب» عاری

است:

بهرام از ارمینیه به پارس شد (بلعمی ج ۲؛ ۹۴۱)

به در ری آمد و باز به خراسان شد (مجمل ۳۹۸)

این جوان به بازار شد (پاک ۱۹)

موسی در ویرانه‌های شد (طبری ۷۶)

مزدك به آتشكده شد (سیاست ۲۵۳)

وی... به باورد شد (هجویری ۱۵۵)

برخاست و به نزدیک وی شد (هجویری ۱۶۵)

اما هرگاه مراد دور شدن از جایی باشد بدون ذکر مقصد همیشه با جزء «ب»

می‌آید:

خود با دویست و پنجاه مرد از پس دویست و پنجاه هزار مرد شد

(بلعمی ج ۲: ۹۴۲)

مسلمانی تا حد قندهار و هندوستان شد (بلعمی ع ۶۴)

بعقوب بر عقب او شد تا او به کوه در شد (سیستان ۲۲۸)

کابل شاه به ناختن از پیش شد (سیستان ۸۷)

عزیز بن عبدالله بر اثر شد و بنه او بگرفت (سیستان ۲۲۹)

برفت و فتح‌ها بسیار بود و تا قندائیل شد (سیستان ۸۸)

مردی معتمد را از بطانه خویش نامزد کرد تا با معتمد مأمون شد

(بیهقی ۱۴۱)

و در مواردی که «شدن» معنی مجازی زوال و سقوط و فنا دارد نیز همین

قاعده جاری است:

پادشاهی از فرزندان ایشان شد (بلعمی ج ۱: ۱۴۹)

موسی از هوش شد (طبری ۷۱)

من از حال بدم (بیهقی ۱۸۸)

هوش از ایشان شد (هجویری ۱۵۵)

آن شب همه کاهنان از یکدیگر محروم گشتند و علم ایشان شد

(سیستان ۶۵)

دانستم که خوارزمشاه تمامی از دست شد (بیهقی ۳۲۱)

مالی بی اندازه اندر آن کار شد (برامکه ۶۵)

- در آن وقت مرا نام یعقوب کنعانی از یاد بشد (سور ۲۴)
 این آزادمرد را مالی عظیم و تجملی بزرگ بشد (بیهقی ۴۹۹)
 با اندر آمدن لفظ «اگر» این سخن از قضیتی بشد (منطق ۴۷)
 وی نیک از جای بشد (بیهقی ۱۸۴)
 به ساتکین هفتم از عقل بشد (بیهقی ۶۵۸)
 (۷،۵،۵) در فعلهای اسنادی (بودن، شدن) و فعلهای دیگر که گاه به معنی اسنادی به کار می‌روند (رفتن، آمدن، گردیدن) هیچ‌گاه جزء «ب» بر سر صیغه ماضی تام در نمی‌آید:

- شان وی اندر علم بزرگ شد (هجویری ۱۵۶)
 چون از شام فارغ شدیم ... (کلیله م ۱۷۱)
 چون بیدار شد (هجویری ۱۶۲)
 من متحیر شدم (هجویری ۱۶۳)
 آن مرید را روی سیاه شد (هجویری ۱۶۳)
 راحت یقین از دلم کم شد (هجویری ۱۶۴)
 هر دو بر جای سرد شدند (کلیله م ۱۷۲)
 برهان آزادگی و حریت تو روشن شد (کلیله م ۱۸۵)
 دل نگران شدند (کلیله م ۱۸۴)
 صیاد از دور پیدا آمد (کلیله م ۱۸۵)
 معلوم شد که در دام بلاست (کلیله م ۱۸۵)

حرف نفی در ماضی ساده

۶) صورت منفی صیغه‌های ماضی تام همیشه با افزودن حرف «ن» در آغاز جزئی از فعل که صرف می‌شود به دست می‌آید. محل این جزء در انواع ساختمان فعل چنین است:

۱،۶) در فعلهای ساده حرف نفی بر سر فعل در می‌آید:

قطره آب به آن پیرندادند (نقض ۳۹۵)

آن شهر چنان خراب بگرد که عمارت نپذیرفت (مجمعل ۱۶۱)

چون او را نیافت بوجعفر... را بدین کار نشاند (نقض ۳۶۵)

هیچیز ندیدم آسان تر از ورع (قشیریه ۱۶۸)

(۳،۶) در فعلهای پیشوندی حرف نفی بعد از پیشوند قرار می گیرد، یعنی بر

سر پیشوند در نمی آید:

آن صید مبارك را در نیافتیم (مقامات ۱۱۱)

ابراهیم را سوگند بود فرو نتوانت آمد (طبری ۸۳۶)

محمودیان از دم این مرد باز نشدند (بیهقی ۹۱)

چنان رفق نمود... تا کار ما از قاعده بازنگشت (بیهقی ۸۸)

یکی از صوفیان صد درم از من وام خواست و بازنداد (قشیریه ۸۴)

اقرار فانداد (ژنده ۱۴۶)

(۳،۶) در فعلهای مرکب نیز حرف نفی همیشه بر سر همکرد درمی آید:

خوار داشت و فرمان نکرد (بلعمی ع ۱۳)

این خبر را پنهان داشتند و آشکارا نکردند (بیهقی ۲۸۶)

قضای اینزد با تضریبهای وی موافقت نکرد (بیهقی ۱۷۹)

ساعتی بر آمد و به کشتن او از سلطان اشارت نرفت (ژنده ۶۲)

هرگز با حق گستاخی نکرد (تذکره ۷۷)

مردمان او را یاری ندادند (نوروز ۶۸)

فسادی بزرگ در وقت تولد نکرد (بیهقی ۳۳)

هر چند کوشیدند... از آن رجوع نکردند (ژنده ۶۳)

(۴،۶) غالباً هر جا که فعل ماضی تام در صورت مثبت با جزء «ب» استعمال

می شود در صورت منفی این جزء حذف می شود، به عبارت دیگر جمع میان حرف

نفی و جزء «ب» بسیار نادر است. اما گاهی هر دو جزء با یکدیگر می آیند و در این

حال همیشه جزء «ب» مقدم بر حرف نفی است. در پهلوی جنوبی (پارسیک) نیز

غالباً جزء صرفی «ب» پیش از حرف نفی می آید:

اویشان پدهیچ ایوینک پانگیه بی نی هشت:
آنان بهیچ وجه مراقبت (را) ترك نكردند

در متون دوره تکوین فارسی، از نظر رسم الخط گاهی این دو جزء متصل و گاهی جداگانه به صورت «بنه» پیش از صیغه های فعل درمی آید:

فرمان اینزد در اول هیچ چیزی را بنگذاشت (سجستانی ۱۸)

هستی ها همه جایگاه آفرینش بگرفت... که نیست شدن را جایگاه

بنماند (سجستانی ۱۸)

گویند پادشاهی چون او... تدبیر خاندان خویش... بندانست کرد

(بیهقی ۵۴)

راه بدین حیلہ نبردند تا از پدر بنشنیدند (مبیدی ۵؛ ۱۸)

هر چند که رئیس گفت زن بنهشود (ژنده ۱۷۴)

ما از وی پرسیدیم بنه گفت که از کجاست (ژنده ۱۶۵)

چیزها بنه انبوسید (سجستانی ۶۲)

بنه دانستند که حال چیست (ژنده ۷۷)

موسی به نترسید که یکبار دیده بود (مبیدی ۵؛ ۵۰۳)

بر او انکار کرد و گردنش به نزد (نقض ۴۲۵)

بنگریستند گونه ابراهیم بنه گشته بود (مجید ۱؛ ۱۱۶)

اما تقدم حرف نفی بر «ب» در مواردی است که «نه» کلمه مستقلی است و

قید نفی خوانده می شود و جزء صرفی فعل منفی نیست:

نه بر خاطر او بگذشت که من زنی ام (تذکره ۷۵)

مر خداوند گفتار را زندگانی داد و مال او نه بعد (وجه ۷۵)

نه مرده است و نه بمال دست از پس اجل (طبری ۸۳۹)

(۵، ۶) گاهی، البته به ندرت، میان حرف نفی و صیغه فعل يك یا چند کلمه

فاصله می شود؛ و در این حال نیز باید کلمه «نه» را قید نفی به شمار آورد:

نه کافر شد سلیمان ولکن دیوان کافر شدند (طبری ۹۵)
 يك تن را جراحی نرسید و نه کس اسیر گشت (سیاست خ ۱۳)

«ها» به جای «ب»

۷) در بعضی از متون این دوره در صیغه‌های ماضی مطلق به جای جزء پیشین «ب» جزء «ها» به کار رفته است. مقدسی دربارهٔ زبان مردم قومس و جرجان نوشته است که می‌گویند: «هاده» و «هاکن». امروزه نیز در گویش محلی مازندران این جزء در سر بعضی از فعلها در ماضی و مضارع و امر درمی‌آید. شك نیست که استعمال این جزء در متنهای فارسی دری به تأثیر یکی از گویشهای محلی است. اما یقین نمی‌توان آن را فقط به گویشهای کنارهٔ بحر خزر منسوب کرد زیرا که در ترجمهٔ تاریخ طبری (بلعمی) نیز دیده می‌شود و نمی‌دانیم که آن نتیجهٔ تصرف کاتبی است که از مردم این نواحی بوده یا در قسمتهای دیگری از این سرزمین که بلعمی به آنها نسبت داشته نیز این طرز استعمال خاص وجود داشته است.

در هر حال مثالهای این جزء صرفی در متون ذیل به جای «ب» دیده می‌شود:

حسن ری هاسمرفت (بلعمی ع، ۴۶۵)

بومسلم مرو و نسا و سرخس و باورد و طوس هاسمرفت (بلعمی ع، ۴۶۳)

زیرا که از مذهب حق و دین مسلمانی هاسمرد دیده‌اند (بحر ۳۴۳)

به حال جوانی و فوت جزیه از هاسمرفتم (بحر ۳۱۳)

بر دست است آنچه هاسمرفت تا آن وقت که رد کند با مستحق؛ یعنی

که چیزی هاسمرفت در بتد آن افتاد تا آن وقت که به مستحق

رساند (شهاب ۳۶)

یکی از شما تمنای مرگ مکناد از بهر آن که بیماری یا محنتی

به وی هارسیده باشد (شهاب ۱۱۳)

و مراد به عهد آن عهد است که خدای تعالی برایشان هاسمرفت در

کتب ایشان (رازی ج ۱؛ ص ۱۴۶)

کسی را که با کسی مکر می‌کند... گویند فلان پای او از زیر هاسمرفت
(رازی ج ۱؛ ص ۱۳۵)

هاسمرفت آدم از خدایش سخنها را (رازی ج ۱؛ ص ۱۳۱)

چون رو هاسمرفت و برسید برابر شهر مدین (قرآن هرات)

در موارد دیگر نیز این جزء به جای «ب» در صیغه‌های مضارع و امر و

همچنین به جای حرف اضافه «به» آمده است که در جای خود ذکر خواهد شد.